



آرمان

فصلنامه - لوس آنجلس

شماره ۳ - پاییز ۱۳۹۵ -
۲۰۱۶

هرگونه پرداخت و همیاری به بنیاد
غیر انتفاعی آرمان مشمول
معافیت مالیاتی است .

بنیاد فرهنگی آرمان با احراز شرایط و ضوابط
وزارت دارایی ایالات متحده امریکا
بخش IRS موفق به اخذ پروانه معافیت
مالیاتی با جواز شماره 81-1440726
شده است. کلیه مبالغ همیاری و پرداخت های
هموطنان عزیز برای کمک به خدمات فرهنگی
این بنیاد، مشمول معافیت کامل مالیاتی
(Tax Deductible) می باشد

با توجه به تسهیلات فوق در انتظار پشتیبانی و
همیاری شما برای نیل به هدف های فرهنگی
بنیاد فرهنگی آرمان هستیم.

نشریه بنیاد فرهنگی آرمان

بنیادگذار: دکتر ساموئل دیان
مدیر مسئول: مهدی سیاح زاده

زیر نظر شورای دبیران

Arman Cultural Foundation
P.O.Box 4884
West Hills, California 91308 - USA
Telephon: 310-745-3032
arman@armanfoundation.com
www.armanfoundation.com

آنچه در این شماره می خوانیدسخن آغازین

* همدوش با کوشندگان روشنگری ۳

پژوهش های ادبی و فرهنگی

* فروغ فرخزاد و دخترانش - دکتر احمد کریمی حکاک ۵

* سرمه و توتیا در ادب فارسی - بهرام گرامی ۱۴

چهره های ماندگار

* استاد دکتر عیسی صدیق اعلم - پروفیسور فضل الله رضا ۲۱

* پروفیسور نادر انقطاع، دانشمند برجسته ایرانی که امواج نور را به صورت مدارهای فشرده نوری تبدیل کرد. دکتر ناصر انقطاع ۵۵

* استاد ادوارد ژوزف - سعید فروزان ۷۱

تاریخ

* یادای از اساتید دانشکده کشاورزی کرج در دهه ۱۳۲۰ خورشیدی - مرتضی حسینی دهکردی ۸۱

* تبریز - پروفیسور کارل جان ، ترجمه: نصرت الله ضیایی ۱۰۷

* داستان تأمل برانگیزی از: بهکده جذامیان بجنورد - مرتضی حسینی دهکردی ۱۱۷

فلسفه و عرفان

* تقابل دو نحله ی «عرفان فناجو» و «انسان خدایی» - بررسی تطبیقی دو مفهوم «اصل» و «وصل» نزد مولوی و حکمت قبالا - شیریندخت دقیقیان ۱۲۴

* فرهنگ مختصر مبانی مثنوی - حرف الف - مهدی سیاح زاده ۱۴۳

اقتصاد

* جمعیت جهان در سال ۲۰۵۰ - ترجمه و تلخیص: محمدعلی اکباتانی ۱۶۰

شعر

* مرغ دریا - احمد شاملو ۱۶۸

* «پرده دار» - جهانگیر صداقت فر ۱۷۰

* پاندورا - نصرت رحمانی ۱۷۱

معرفی و بررسی کتاب

* زندگی نامه «احسان یارشاطر» در گفتگو با ماندانا زندیان - نصرت الله ضیایی ۱۷۳

* گفتگوی علیرضا اکبری با دکتر احمد کریمی حکاک در باره کتاب «بود و نمود سخن» ۱۸۱

* «آدم محتاط»، نویسنده: دکتر عباس توفیق - نصرت الله ضیایی ۱۸۸

همدوش با کوشندگان روشنگری

هدایت کنیم که در آن اندیشه ها و ابداعات فکری دانشوران ایرانی که از فرهنگ و ادب پرمایه متفکران ایران مایه و مدد گرفته اند و با بهره گیری از دست آوردهای نوآیین تمدن امروزی پرورده شده اند، مجال انتشار یابند. ما براین باوریم که در جهان متلاطم امروز علی رغم پیشرفت های شگفتی انگیزی که در عرصه فن آوری و علوم محض پدید آمده، در قلمرو علوم انسانی، بخصوص سیاست و فرهنگ شاهد کمبودهایی هستیم که موازنه منطقی رفتارها و روابط انسانی را در گستره وسیعی از جهان برهم زده است و هم از این روست که باید پای فشردن به تصحیح کاستی های یاد شده را از اهم وظایف جوامع مترقی و جمعیت های اندیشه ورز، بشمار آورد. بی گمان مهمترین ابزار چنین روندی گفتن و نوشتن است و روشنگری کردن و پرده سنت های کهنه دست و پا گیر را به سوی بردن و خلاقیت را به حقایق آشنا ساختن.

فصلنامه آرمان وظیفه خود دانسته است که به قدر مقدور همدوش و هم رای با کوشندگان این راه، گام بردارد. اینک که در آغاز سال نو مسیحی قرار گرفته ایم، خرسندیم که توانسته ایم سومین شماره نشریه خود را با همین دیدگاه، در اختیار فارسی زبانان قرار دهیم.

با عرض شادباش تجدید سال و آرزوی بهروزی و تندرستی برای همه پارسی گویان و پارسی دانان، امید آن را هم داریم که در خلال روزها و سال هایی که می آیند بشریت بتواند به تصحیح ناهمواری های موجود در نظام زندگی خود، پیروز گردد و جهانی زیباتر و بسامان تر را شاهد شود.

فصلنامه آرمان

۲۰۱۶ در شرف پایان است و سالی دیگر از راه فرا می رسد. چشم های جهانیان هم با اشتیاق و هم با نگرانی به روزه های آینده می نگرند. شوق نو شدن و بهتر و زیباتر زیستن از سویی و سنگینی و تیرگی افق های ظلمانی سرزمین های دور و نزدیک و آوارگی میلیون ها انسان دور از خانه و کاشانه خود در گوشه و کنار جهان، از سویی دیگر، جهانیان را در نوسان احساسی دوگانه سرگردان کرده است. آئین های نو شدن سال، همیشه با انتظاری پرامید همراه هستند و انسان ها را خود به خود به شادمانگی فرا می خوانند. اما دریغ و درد که این نشاط و امید با دیدن صحنه های درد و رنج دیگران رنگ می بازد و بی اثر می شود.

امروز بشریت در میانه چنین سرنوشتی گرفتار آمده است و هم از این روست که وظیفه همگان، بویژه فرهیختگان بشری درگیر و دار چنین فضای هراس آور آن است که مردانه آستین ها را بالا بزنند و با اراده ای استوارتر علیه این وضع به پیکار برخیزند. تردیدی نیست که این مبارزه با سلاح و جنگ و کشتن سامان نخواهد پذیرفت، بلکه فقط با ابزار فرهنگ و روشنگری است که خواهند توانست بر این دیو های پلیدی و پتیارگی پیروز شوند.

هدف عمده این نشریه از روز نخست این بوده که در محدوده زبان فارسی، در راه گسترش اندیشه های والای انسانی گام بردارد. در سخن آغازین در شماره گذشته نیز براین مقصود خود اشاره کردیم و به خوانندگان گرامی وعده دادیم که فصلنامه آرمان را به سوی جایگاهی

پژوهش های ادبی و فرهنگی

فروغ فرخزاد و دخترانش

انجام گیرد تا بدانیم، مثلاً، که آیا شاعرانی هم چون رابعه قزدارى بلخى یا مهستى دیره گنجوى زنان شاعرى را مى شناخته اند که پیش از آنها مى زیسته و

دکتر احمد کریمی حکاک



آنچه در زیر از نظرتان مى گذرد متن ویرا ستارى شده سخناني است که دکتر کریمی حکاک در سال ۲۰۱۳ میلادی به دعوت «انجمن هنر و ادبیات ونکوور» در آن شهر ایراد کرده اند.

بسیاری از روان شناسان رابطه مادران و دختران را یکی از پیچیده ترین و بغرنج ترین روابط انسانی مى دانند و استدلال مى کنند که این تنها رابطه ای است که در آن جنینی در رحم زنى رشد مى کند که خود مى تواند جنینی دیگر از همین جنس را در رحم خود پروراند، چنانکه

مادر پیش از آن او را پرورده بوده است. برخی هم این پیچیدگی را علت اصلی نموده های رفتاری از قبیل هم ذات پنداری و الگو برداری مفرط از یک سو، یا از سوی دیگر، رقابت شدید و حتی عداوت میان دختران و مادران مى شمارند. حال چنانچه این مجموعه انگاره ها و عواقب ناشی از آنها را از سطح حقیقی زیست شناسی به سطوح و ساحت های مجازی منتقل کنیم، مجموعه روابط حاصل باز هم متنوع تر و ای بسا پیچیده تر خواهد شد. از این قرار، و با توجه به عنوان سخن امشب شاید بتوان گفت که رابطه میان زنان شاعر فارسی زبان در نسل ها و عصرهای مختلف چندان پیچیده است که در یک سخنرانی نمی گنجد. باید پژوهش های مفصلی در رابطه زنان شاعر فارسی زبان

برایشان الگوی سرایش بوده باشند. آیا شاعری مانند جهان ملک خاتون که در عصر حافظ در شیراز می زیست نام مهستی یا رابعه را شنیده بود؟ آیا زیب النسای مخفی دختر اورنگ زیب عالمگیر که در قرن هفدهم میلادی در دهلی می زیست و به فرمان پدر به قتل رسید، با نام جهان ملک خاتون آشنایی داشت؟ آیا شاعری که ما با نام مستوره کردستانی می شناسیم و می دانیم که در قرن نوزدهم می زیست آثار زیب النسای مخفی یا جهان ملک خاتون شیرازی را می شناخت؟ و آن گاه که به زنان شاعر قرن بیستم ایران می رسمیم، آیا می دانیم که پروین اعتصامی از زنان شاعر دوران های پیش چه می دانست؟ آیا شاعری که سخن امشب ما به نام اوست - فروغ فرخزاد - آثار این زنان

مثل سکوت‌های میان کلام‌های محبت
 عریانم
 و زخم‌های من همه از عشق است
 از عشق، عشق، عشق
 من این جزیره‌ی سرگردان را
 از انقلاب اقیانوس
 و انفجار کوه گذر داده‌ام
 و تکه‌تکه شدن، راز آن وجود
 متحدی بود
 که از حقیرترین ذره‌هایش آفتاب به
 دنیا آمد.
 (از «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد»)

به دشواری می‌توان بیانی محرم‌تر و شخصی‌تر از
 این، از یک سو، و بازگشاینده و نمایان‌تر از سوی
 دیگر، در شعر فرخزاد یافت. باز نمودن تن و جانی
 بی پوشش در برابر چشمان نظارگانی ناشناس، و
 برنمودن زخم‌های تنی عریان که از ضربه‌های تیغ یا
 خنجر، تیشه یا تبری به نام عشق زخم برداشته، و آنگاه
 داعیه‌ی گذراندن این جزیره‌ی سرگردان از انقلاب‌ها و
 انفجارهای بزرگ، و سرانجام هزارپاره شدن وجودی
 واحد در کار از هم پاشیدن حادثه‌ای کیهانی از نوع
 «بیگ بنگ» را می‌ماند، و بردمیدن آفتاب‌های عالم‌تاب
 بی‌شماری از دل این ازهم پاشیدگی بزرگ کهکشانی.
 و باز:

سخن از پیوند سست دو نام
 و هم‌آغوشی در اوراق کهنه‌ی یک دفتر
 نیست
 سخن از گیسوی خوشبخت من
 است
 با شقایق‌های سوخته‌ی بوسه‌ی تو
 و صمیمیت تن‌ها مان در طراری
 و درخشیدن عریانی‌مان
 مثل فلس ماهی‌ها در آب،
 سخن از زندگی نقره‌ای آوازی
 است

شاعر قرون گذشته را خوانده بود؟ من حتی مطمئن
 نیستم که فرخزاد در جایی اشاره‌ای به پروین کرده یا در
 باره‌ی او سخنی گفته باشد، اگرچه بی‌تردید باید با نام او
 آشنا بوده باشد و شاید هم برخی از سروده‌هایش را
 خوانده باشد. امروز، اما، به یقین می‌توان فروغ فرخزاد
 را به مادری مانند کرد که دختران بسیاری را در دامان
 مهربان و سختگیر شعر خود پرورده است. در عرصه‌ی
 فرهنگ بشر، به ویژه در دوران‌های اخیر، این گونه
 میراث‌گذاری و میراث‌بری را آسان‌تر می‌توان
 پی گرفت. در شعر بسیاری از زنان شاعر فارسی زبان
 دوران ما نه تنها ردپای شعر فرخزاد بلکه نام و نشان او،
 عبارات و اشارات او، و تصویرها و تعبیرهایی از او را
 می‌توان یافت. و در همین راستاست که عنوان سخن
 امشب خود را تنظیم کرده‌ایم.

اما برای آن که بتوان بساط سخن را به گونه‌ای
 گسترده که قابل جمع کردن هم باشد، اجازه بدهید
 بگویم که روش ما در پی‌گیری این رابطه‌ی مادر و
 دختری، این گونه میراث‌گذاری و میراث‌بری از این
 قرار است که گزیده‌هایی، فرازهایی، زبانزدهایی از میان
 اشعار فرخزاد را در سه ساحت شخصی، اجتماعی و
 فلسفی بیاوریم و میزان و نحوه‌ی درگیری ذهنی معدودی
 زنان شاعر امروز را با آن بیان‌های شاعرانه یا نظایر آن‌ها
 بسنجیم. متأسفانه پانزده شانزده سالی که فرخزاد مجال
 سرودن داشت ظالمانه کوتاه بود برای به جا گذاشتن
 اندوخته‌ای کافی، ولی میراث شعری فرخزاد برای
 دختران و نوادگانش اگر از نظر کمی اندک است، از
 نظر کیفی به راستی حیرت‌انگیز، وسیع و عمیق
 می‌نماید، چنان که برخی تأملات ژرف فلسفی او را به
 دشواری می‌توان به تجربه‌های معدود زندگی انسانی
 نسبت داد که تنها سی و دو سال زیست و فقط شانزده
 سال شعر سرود. باری اجازه بدهید سخن را سر کنیم:

من عریانم، عریانم، عریانم

که سحرگاهان فواره ی کوچک می خواند (از «فتح باغ»)

آیا عصیانی بنیادی تر از نفی آداب زناشوئی، از ثبت نام های افراد در دفترهای پوشیده این یا آن محضر یا دفتر می توان تصور کرد؟ و در تضاد با آن تصویر گیسوی خوشبخت زنی در ترنم سرخ لبان مردی؛ و کار رسیدن این گیسوان باز رقصان به آن بوسه های مشتاق، و تعبیر جانانه طراری تن های عاشق و تالو عریانی تن آدمی و همانندی آن با درخشش فلس ماهیان و تعبیر راز آلوده شهوانی فواره ی کوچک تن مردی در کار سرودن میعان نقره ای آوازی در سحرگاهانی سرشار و پربار؟ و این همه آیا تصور تعطیل جهان آئین ها و مراسم متفاوت نکاح و لقاح نیست؟ و باز گشودن عالمی از جمع شدن های آزاد و درهم رفتن های شاد؟ و نیز:

من در پناه شب
از انتهای هر چه نسیم است
می وزم
من در پناه شب
دیوانه وار فرو می ریزم
با گیسوان سنگینم، در دستهای تو
و هدیه می کنم به تو گل های
استوائی این
گرمسیر سبز جوان را.
(از «دیوارهای مرز»)

در این فراز، انگار، چهره ای را می بینیم از اینانا (Innana) یا ایشتر، ایزدبانوی اساطیر سومر و آکاد، که در سفری از فلک خویش به زمین فرود آمده تا آغوش باز خود و گل های همیشه شکوفای تن خویش را به مردی از خاکیان هدیه کند؛ و تصویری از هماغوشی زن محور که از هزاره های عصر حجر قدیم

باز می شناسیم، دورانی که آغوش زن والاترین موهبتی بود که به مرد ارزانی می شد. و گل های استوائی البته اشاره آشکاری است به اندام جنسی زن که نخستین منزل و مأوای همه مردان جهان بوده است، و این گونه بیدریغ هدیه کردن تن به راستی در شعر فارسی بی نظیر است و سخت بدیع می نماید.
و نمونه دیگر از شعر «پنجره» به صورت پرسشی خطابی:

آیا کسی که مهربانی یک جسم
زنده را
به تو می بخشد
جز درک حس زنده بودن از تو
چه
می خواهد؟

پرسشی چالشگر که در طرح توقعی آشکار، یعنی «درک حس زنده بودن»، بسیاری از پیش فرض های مردسالارانه را درهم می ریزد، و هماغوشی را به والاترین شکل کاری دوسویه و مشارکتی بنیادین - و نیز نمادین - به جلوه گری وامی دارد. در ژرفای این پرسش، درعین حال، حسّی از نابسندگی مرد در درک و دریافت این گونه مهربانی و پاسخگویی به آن با مهربانی بایسته ای نیز نهفته است که در بسیاری از اشعار فروغ مشاهده می کنیم و در نهایت عمل جنسی را برای او - و ای بسا زنان بسیار دیگری - به تجربه ای نه چندان غنابخش بدل می کند.

هنگامی که همین کندوکاو را از ساحت اندرکنش های فردی و شخصی به عرصه مشاهدات اجتماعی و سیاسی می کشانیم این احساس نارسائی و نابسندگی چندان تشدید می شود که در بسیاری موارد من درون شعر را به هیئت زنی در می آورد که سیمای

که می‌کوشد، حتی در دل تاریکی، بارقه‌های روشن را
برکشد و به ما بنمایاند:

«در اضطراب دستهای پر
آرامش دستان خالی نیست
خاموشی ویرانه‌ها زیباست»
این را زنی در آبها می‌خواند
در آبهای سبز تابستان
گوئی که در ویرانه‌ها می‌زیست
(از «در آب‌های سبز تابستان»)

یا:

هیچ صیادی در جوی حقیری که
به
گودالی می‌ریزد، مرواریدی صید
نخواهد کرد
(از «تولدی دیگر»)

و یا:

سلام ای غرابت تنهایی!
اتاق را به تو تسلیم می‌کنم
چرا که ابرهای تیره همیشه
پیغمبران آیه‌های تازه ی تطهیرند
و در شهادت یک شمع
راز منوری است که آن را
آن آخرین و آن کشیده‌ترین
شعله
خوب می‌داند.
(از «ایمان بیاوریم...»)

حال اجازه بدهید ببینیم دختران مجازی
فرخزاد، یعنی زنان شاعر امروز ایران، با این میراث
هنگفت چه کرده‌اند. در این کندوکاو فرخزاد را
می‌توان به پلی نیز تشبیه کرد که زن امروز ایرانی، در
راه بازیافت زنانگی خویش، می‌بایست از روی آن عبور
کند، و در شرایطی به مراتب دشوارتر، و از راهی بسیار
ناهموارتر از آن که بتوان برای زمانه ی او تصوّر کرد.

سرشار از خشونت و قهر جامعه مردسالار را ترسیم
می‌کند، به گونه‌ای که در آن عمل هماغوشی بیشتر به
تجاوز مانند می‌شود، و عشق به اعمال خشونت بدل
می‌گردد. در «آیه‌های زمینی»، مثلاً، تصویری از
آخرازمّانی دهشتناک را می‌بینیم که در آن خورشید به
سردی گرائیده، خاک از پذیرفتن مردگان تن می‌زند، و
لحظه زادن لحظه رو درروئی با فرجامی رعب‌آور
است، چرا که «در غارهای تنهایی» «زن‌های باردار»
«نواذهای بی‌سر» به دنیا می‌آورند. در محیطی چنین
انباشته از مرگ «مردم / در زیر بار جسدهاشان / از
غربتی به غربت دیگر» سفر می‌کنند، و «میل دردناک
جنایت در دست‌هایشان متورّم» می‌شود. در چنین
مرگ‌آبادی است که عشق به عکس خود، به جنایتی
مهیّب، بدل می‌گردد:

گاهی جرّقه‌ای، جرّقه ناچیزی
این اجتماع ساکن بی‌جان را
یکباره از درون متلاشی می‌کرد
آنها به هم هجوم می‌آوردند
مردان گلوی یکدیگر را
با کارد می‌دریدند
و در میان بستری از خون
با دختران نابالغ
همخوابه می‌شدند.
(از «آیه‌های زمینی»)

اما این را نیز می‌دانیم که این لحظه‌های رعب و
وحشت در شعر فرخزاد انگشت‌شمارند، و «آیه‌های
زمینی» را از جهاتی می‌توان استثنائی بر قاعده میسر
بودن لحظه‌های ناب محبت، حتی در برهوتی از
نامهربانی، دانست، و لحن توراتی شعر خود گواه این
استثنای عتیق در کار فرخزاد است. در لحظه‌های
نومیدی‌های شخصی و سرخوردگی‌های اجتماعی،
فروغ را بیشتر در کار بیان حالتی تفکربرانگیز می‌بینیم

و گم می شوم در هر دو جهان.

زن شده ام

- تبعیدی حضور مردانه تو -

و تاریخ

سماع عریان لب هایم را

در موسیقی سرخ تنت

ثبت خواهد کرد.

(از چشمی خاک، چشمی دریا)

در این شعر که آشکارا توصیف صحنه عشق بازی است، افعالی همچون «فتح می کنم»، «گم می شوم» و «زن شده ام» مسیر صعود از سطح آغازین حرکت تنانه را از «گشادن» و «نجوا کردن» می گذرانند و به بخش پایانی شعر که ما را به ساحت های رقص صوفیانه (در واژه ی سماع) و گردش لب های زن در موسیقای سرخ تن مرد می رساند، و تجربه ای فردی از لحظه زیبای محرمیتی شاد و به یاد ماندنی را در تاریخ به ثبت می رساند، دقیقاً همان حرکتی را دنبال می کند که در بعضی اشعار عاشقانه ی فروغ می بینیم که نمونه ای از آن را می توان در فراز زیر مشاهده کرد. آن جا که در نخستین بند شعر «وصل» می گوید:

آن تیره مردمک ها، آه

آن صوفیان ساده خلوت نشین من

در جذبه سماع دو چشمانش

از هوش رفته بودند.

(از وصل)

و همین شاعر در همان کتاب در شعر دیگری با عنوان «فانتزی» در بخش «وضعیت قرمز» چنین می سراید:

فانتزی

به دیگر سخن، زن شاعر امروز ایران، به راستی، و نه در مفهومی استعاری، از «انقلاب اقیانوس و انفجار کوه» گذر کرده است، یا می بایست بکند، تا بتواند به گفته او، خود را به ثبت برساند، آن هم در سایه ی حکومتی که از بنیاد با زن و زنانگی امروزین نه تنها آشنایی و الفتی ندارد که با آن سرستیز هم دارد. در این که در دوران حاضر، مردسالاری زن ستیز هنوز در سرتاسر جهان، نظام حاکم است تردیدی نیست؛ ولی مردسالاری مذهبی به مراتب در این ستیزه گری خشن تر و بی رحم تر است. و این امر را هم در یهودیت و مسیحیت می توان دید و هم در اسلام، چنانکه در ایران امروز به رأی العین می توان مشاهده کرد. این که دختران هم وطن و هم زبان فرخزاد، زنانی که امشب از آن ها سخن خواهیم گفت، در دوران مرد سالاری خشن مذهبی سر برکنند و با سرافرازی بگویند «ما زنیم» - آن هم به زبان شعر - به راستی شهادت بسیار می طلبد.

بنابراین اجازه بدهید جست و جوی خود را برای یافتن زنانگی در میان دختران فروغ از نهفت خلوت زنان شاعر امروز آغاز کنیم. ماندانا زندیان شاعر، پزشک و روزنامه نگار است و با خانواده اش در شهر لوس آنجلس زندگی می کند. او در چهارمین کتاب شعر خود، با عنوان چشمی خاک، چشمی دریا، که در سال ۲۰۱۲ توسط نشر ناکجا در پاریس منتشر شده، در بخشی با عنوان «در قلب من درختی است» شعر کوتاهی دارد که با شماره ی «هجده» مشخص شده. متن شعر چنین است:

هجده

سبز را می گشایی

و نجوا می کنی جغرافیای اندام

را.

فتح می کنم تو را و خودم را

وقت چیدن سیب
به خاطر تو اما،
تنها به خاطر تو
ترس را پذیرفتم.
چرا که خواب‌هایم
بوی تو را گرفته بود
چرا که دست‌هایم
نجوای انگشتان تو را
کم می‌آورد
چرا که هرچیز کوچک
مرا به یاد تو می‌انداخت
چرا که دست‌های تو از سرنوشت من
رد شده بود
چرا که ماه، هرگز لب‌های خورشید را
نخواهد بوسید
چرا که عشق، یعنی همین.

آسمان سرخ می‌شود
خورشید لب‌های تو
بر شانه‌هایم می‌لغزد
بر سینه‌ام غروب می‌کنی
خیس می‌شوم
خیس می‌شوی
آسمان کِش می‌آید
انحنای تنم از مرزهای تنت رد می‌شود
باران بوسه شانه‌هایمان را می‌لرزاند
عطر تنت در گلویم تکثیر می‌شود
می‌لرزم
تَرک می‌خورم
سَر می‌روم:
«آی عشق!» ...
می‌چرخم ...

.....

... خالی نبودنت نگاهم را خش

می‌اندازد

می‌شکنم
خرد می‌شوم
شب فرو می‌ریزد
«بامداد» از پنجره می‌گذرد:
«چهره‌آبی‌ات پیدا نیست.»

چه رؤیای سرخی! ...

جای انگشتانت

از انحنای فکرم سر می‌رود
در فراسوی کدامین لحظه‌ای آیا؟ ...

چقدر خودم شده‌ام!

من آبروی زمینم
از خدا هم نترسیدم

در این شعر شاهد بازسازی تجربه‌ای مشابه تجربه‌گوینده در شعر پیشین هستیم که این بار در سودای خیال شاعر شکل می‌گیرد، و آشکارترین نشان این تفاوت در عنوان شعر «فانتزی» جای گرفته است. در این جا نیز مخاطب نمایانی وجود دارد، ولی انگار حضور ندارد، و آنگاه که شعر به این سطرهای گویا می‌رسد که: «خالی نبودنت نگاهم را خش می‌اندازد / می‌شکنم / خرد می‌شوم / شب فرو می‌ریزد / «بامداد» از پنجره می‌گذرد: «چهره‌ی آبی‌ات پیدا نیست.»، خود را در میانه‌ی مفهوم غیبت معشوق مخاطب می‌بینیم که مسیر حرکت ما را تا پایان یعنی تا واپسین دلایلی که «من» شعر در برشمردن چرایی این وضعیت که ترس را تنها به خاطر پاسداری از یادواره‌ی عشقی که روزگاری حاضر بوده و دیگر نیست پذیرفته است؛ «چرا که ماه، هرگز لب‌های خورشید را / نخواهد بوسید / چرا که عشق یعنی همین.» در حقیقت در «فانتزی» خیال خلاق شاعر یاد جمع‌شدنی عاشقانه را که در بطن او نطفه بسته به گونه‌ای بیان می‌کند که گویی در خود حکایت یک

هماغوشی شادمانه و کامکار است، آن جا که می گوید:
 «من آبروی زمینم / از خدا هم نترسیدم / وقت چیدن
 سیب.» و آنگاه پذیرش ترس را در بندبند وجود خود
 توجیه می کند، به گونه ای که به روشنی جوشیدن و سر
 رفتن غریزه ای طبیعی را در وجود او حس می کنیم،
 چنان که گویی خود بر ما گذشته باشد. و این فرایند
 تاریخی کردن، تقدس بخشیدن، و توجیه ذهنی تجربه
 عشق دقیقاً همان است که فروغ در سروده هایی هم
 چون «دیوارهای مرز»، «فتح باغ»، و «من از تو می مردم»
 برای ما ترسیم می کند.

این نکته را هم اجازه بدهید همین جا بگویم
 که در اینجا سخن من از نفوذ یا تأثیر در مفهوم متعارف
 آن نیست، سخن از نوعی همانندی است که بیشتر از
 همزبانی و همدلی سرچشمه می گیرد، شاعر را از
 شیوه بیان فروغ می گذرانند، و همراه او در تجربه عشق
 تنانه به نهایی از تاریخ، عرفان و معنویت می رسانند، به
 گونه ای که پایانه های این اشعار در عین حال که هم
 چنان تنانگی خود و زنانگی شاعر را پاس می دارد، او را
 - و ما را - به فراتر رفتنی از پهنه پوست رهنمون
 می شود که به هیچ روی نفی آن نیست، بلکه سوق دادن
 آن به سوی کمالی است که سرانجام دوگانگی میان
 «تن» و «جان» را یکسره از میان بخواهد داشت، و
 عاشق و معشوق را، حاضر یا غایب، به جایی خواهد برد
 که، دقیقاً، تعبیر رؤیای فروغ است، آنجا که معشوق
 خود را «با جان خود آمیخته» و «از گور من انگيخته»
 می خواند:

آه، ای با جان من آمیخته
 ای مرا از گور من انگيخته
 (از «عاشقانه»)

و ساختار مفهومی این بیت چنان است که مصراع
 دوم به آسانی می توان گفت:

«ای مرا از گور «تن» انگيخته».
 می بینید که در گفت و گو از دختران فرخزاد
 سخن خود به خود به درازا می کشد، و ناگزیر باید به
 گونه های ناخواسته ای دامن کلام را درچید. شاعر
 دیگری که می خواهیم امشب از او سخن بگوئیم فاطمه
 شمس است، بانوی سی ساله ای که در انگلستان زندگی
 می کند و در دانشگاه آکسفورد دوره دکتری ادبیات
 فارسی را گذرانده است. نخستین مجموعه اشعار او با
 عنوان «۸۸» توسط نشر گردون در «برلین» به چاپ
 رسیده و برنده جایزه شعر «ژاله اصفهانی» در سال ۲۰۱۳
 بوده است. شمس در شعر خود - و بیشتر در مقولات
 سیاسی و اجتماعی - چنان که از عنوان کتاب، که
 اشاره ای است به پیدایش جنبش سبز و سرکوب
 حرکت های اعتراضی ایران در سال ۱۳۸۸، بر می آید -
 در هر دو قالب قدیم و جدید سروده های جالب توجهی
 دارد. شاعری است که اسلوب شعر کلاسیک فارسی را
 به خوبی می شناسد و در گزینشی نامتعارف، قالب های
 نوین و نیمایی را بیشتر برای بیان عوالم خلوت خویش
 به کار می برد. نخستین شعر کتاب ۸۸ در قالب مثنوی
 سروده شده و عنوان آن «شعری برای ایران» است:

خس خس درون سینه ام یاد تو می میرد
 دل بی نهایت نیست، گاهی سخت می گیرد
 خس خس درون سرفه های کهنه ام، هر شب
 همبستم: کابوس یا هذیان بعد از تب
 هر شب شبیه سایه ای بر سقف یا دیوار
 می بینمت، در خواب و بیداری، به استمرار
 دست از سرم، دست از وجودم بر نمی داری
 هر شب فقط در خواب هایم درد می کاری
 یک مشت خاکی، دور و زخمی و زمستانی
 دلتنگ آن یک مشت خاکم، تو نمی دانی!
 یک بیکران دریای خاموشی پر از ماهی
 یک مشت بغض ناگهان، یک آسمان آبی
 مثل کلاس درس و یاران دبستانی

یا این پرستوهای وقت کوچ می‌مانی
 تو باند پروازی که بالت را درو کردند
 بعد از سقوط، لاشخورها، بال، نو کردند
 یک مشت کاغذ، پشت جلدت سرخ عنابی
 با تو سفر کردن پر از ترس است و بی‌تابی
 هر بار اسمی را لب مرزی صدا کردن
 هر بار عشقی را لب مرزی رها کردن
 تو دست‌ها و چشم‌های مادرم هستی
 تو رنگ بغض لحظه‌های آخرم هستی
 وقت پریدن، بال‌های آهنی داری
 وقت نشستن، ابر داری، یا که می‌باری
 تو نه خراسانی، نه تهرانی، نه استانبول
 یک سرزمین مبهمی، جا مانده پشت پل
 تو هیچ جا و هر کجا که می‌روم هستی
 در هوشیاری، خواب، در دیوانگی، مستی
 هی نخ به نخ، در ریه‌هایم زندگی کردی
 حالا فقط یا سرفه‌ای، یا توده‌ی دردی
 هر روز هر جا می‌روم زیر همین باران
 ده بار می‌گویم: ولی... ای کاش... در ایران ...

نخستین نکته‌ای که باید در باره این گونه
 یادواره‌های شاعرانه در باره وطن تذکر داد این است که
 در اینجا دیگر با تصویر آرمانی شده‌ی ایران روبرو
 نیستیم؛ دیگر خبری از دماوند شکوهمند و زاینده رودی
 که بود و شیراز جنت طراز نیست. در اینجا، چنان که
 در شعر «ای مرز پر گهر» فرخزاد، با رابطه‌ای ژرف ولی
 پرمسئله رویارویم که، حتی در کار خواندن شعر هم،
 خسته‌مان می‌کند و ای بسا از پا در می‌اندازد، چنانکه
 خس خس سینه شخصیت درون شعر و بغض ناگهان او
 و رفتن‌ها و باز آمدن‌هایش، و ابهامی که در رابطه خود
 با سرزمین مادری‌اش حس می‌کند گواه این رابطه
 تنگاتنگ ولی پیچیده می‌تواند بود. می‌توان این را نیز
 به یاد آورد که شخصیت محوری شعر «ای مرز پر گهر»
 سرانجام به این نتیجه می‌رسد که می‌تواند - و شاید هم

می‌باید - «از همان دریچه - نه از راه پلکان - خود را /
 دیوانه‌وار به دامان مهربان مام وطن سرنگون کند.» همین
 واکنش است که در شعر شمس با ورق ورق
 گذرنامه عنابی رنگ ایران، با بال‌های آهنی او در لحظه
 پریدن و ابر و بارانش در لحظه فرود آمدن، نخ نخ رخنه
 مرگی تدریجی در ریه‌های زندگی عجین شده و گره
 خورده است، همان واکنشی که می‌رفت تا شخصیت
 درون شعر فرخزاد را با «پستانک سوابق پرافتخار
 تاریخی / لالائی تمدن و فرهنگ / و جقّ و جقّ جققه
 ی قانون» بفربید.

شعر دومی که از کتاب ۸۸ برگزیده‌ایم غزلی
 است با عنوان «در را که شکستند»، که یکی از
 دردناک‌ترین تجربه‌های زندگی در ایران امروز را به
 خلوت‌ترین دقایق محرمیت آدمی، که او را به
 آسیب‌پذیرترین موجود جهان بدل می‌کند، گره می‌زند:

در را که شکستند در آغوش تو بودم
 لالایی سرمازده در گوش تو بودم
 در را که شکستند مرا سخت فشردی
 در آن شب وحشت‌زده، تن‌پوش تو بودم
 زیر لگد و فحش، تو عریان و من عریان
 خونابه‌چکان تن بی‌هوش تو بودم
 افتادی و آرام نگاه تو فرو ریخت
 انگار که صد سال، فراموش تو بودم
 وقتی که تو را بردند، یک نغمه غمگین
 دریای پری‌های خاموش تو بودم
 یک بغض ترک خورده آرام میان
 پرونده تاخورد و مخدوش تو بودم
 هرچند تو را دار کشیدند عزیزم
 در حافظه عکس هماغوش تو بودم

نمایان‌ترین ویژگی‌هایی که غزل «در را که
 شکستند» را از «شعری برای ایران» که در قالب مثنوی

سروده شده متفاوت می‌کند ضربه هولناکی است که همراه با نخستین واژه‌ها بر پیکر شعر وارد می‌آید: یورشی ناگهان بر خلوت‌ترین لحظه شبی عاشقانه. و آنچه از پی این ضربه می‌آید، لگد و فحش مهاجمان بر تن و جان دو عاشق جوان، بر زمین افتادن یکی از آنها و فرو ریختن نگاهش، به همراه بردن او، مسخ «من» درون شعر به دریای پری‌های خاموش و بغض ترک خورده، و خزیدن وجودش به میان پرونده‌ای مخدوش، و سرانجام فرو خزیدن در عکس یادگار لحظه‌ای که هرگز به پایان نرسید و شبی که هرگز صبحی کامکار به دنبال نداشت، همه شاهد فرو ریختن بنیادهای انسانی در جامعه‌ای است که در آن می‌توان دری را شکست و کسی را برد و به چوبه دار سپرد، و کس دیگری را می‌توان برای ابد از عشق و جوانی و ارج و منزلت انسانی محروم کرد. جا دارد به یاد آوریم که سطرهای واپسین شعر «توگدی دیگر» تصویری ارائه می‌دهد از «پری کوچک غمگینی» که «شب از یک بوسه می‌میرد / و سحرگاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد». در جهانی که این دختر فروغ ترسیم می‌کند تنها می‌توان در حافظه عکس هماغوش کسی زیست که شبی گزمگانی او را با خود بردند.

چنان که در آغاز این سخنرانی گفتیم فروغ فرخزاد را می‌توان مادری دانست که دختران بسیاری را در دامن مهربان و سخت گیر شعر خود پرورده است. و چنان که در شرح پیچیدگی روابط ناشی از پیوندی تنگاتنگ از نوعی که مادری را به دخترانش وصل می‌کند گفتیم، هر یک از زنان شاعر فارسی زبان امروز رابطه ویژه‌ای را با این مادر آغازگر خود برقرار کرده‌اند. شیدا محمدی در مجموعه «عکس فوری عشقبازی» حرکت فرخزاد را به سمت هرچه مجرد کردن تجربه عشق و در عین حال آشکار کردن حضور غریزه تنانه زنانگی می‌کشاند و در معادله عشق مبهم‌تر و دوسویه‌تر از دیگر هم‌صدایان خود می‌سازد. پگاه

احمدی با واپس راندن روحانیت و معنویت عشق و پیش کشیدن تاریخ و جغرافیای عواطف زنانه، و در عین حال با بسیج سپاهی از هم نشینی‌ها و جانشینی‌های زبان و آوا خود را به ساحت‌های باریک‌تر و ظریف‌تری می‌رساند، و گراناز موسوی سال‌هاست موضوع زن و قلمرو اختیار او را در روابط فردی، خانوادگی، اجتماعی و سیاسی وجهه اهتمام خود کرده است. این شاعران و بسیاری دیگر در اندیشیدن به شعر فروغ فرخزاد به ظرایف و دقایقی دست یافته‌اند که در گذر زمان به خاستگاه و پایگاه اندیشه‌های مستقل و متفاوت، و در عین حال پیوسته و همبسته با شعر فرخزاد مبدل خواهد شد.

در این میان شاعرانی هم هستند که میراث فرخزاد را به گونه‌های دیگری پیش برده‌اند. در شعر ایشان عناصر تاریخی و جغرافیایی، انگیزش‌های اسطوره‌ای و مذهبی و تأثیرات بومی یا جهانی گواه سیر و سلوک در قلمروهایی هستند که گاه معنا را به بازی می‌گیرد، ترفندی که مادر شعریشان هرگز به خود و به شعر زمان خود روا نمی‌داشت. و این داستان، داستان سرریز کردن شعر فرخزاد از کناره‌ها و کرانه‌های شعر دخترانش، هم چنان ادامه دارد. و من بر آنم که تا نسل‌ها و عصرهای ناآمده‌ای در آینده، شاعران فارسی‌زبان خواه در ایران و افغانستان و تاجیکستان، و خواه در فضاهای گسترده‌تر غربت گزینان و غربت‌نشینان، شعر فروغ فرخزاد را سرسلسله‌ی صدای زنانه و مفهوم زنانگی در شعر فارسی خواهند ساخت، و هم چنان از سرچشمه زاینده‌ای که شعر پربار و برکت اوست به قدر استعداد و عطش خویش زلال شعر زنانه را برخواهند کشید. متشکرم!

سُرمه و توتیا در ادب فارسی بهرام گرامی

به چشم زاهد خودبین چه توتیا و چه خاک
که از حقیقت بینش چو سُرمه دان خالیست
«بیدل دهلوی»

سُرمه سنگی ست از سولفور آنتیمون (Sb_2S_3) با سختی ۲ تا ۲/۵ و وزن مخصوص ۴/۶۵ که آن را «سنگی سیاه و برّاق، نه شفاف، بغایت ثقیل و لونش چون آهن» توصیف کرده اند. (۱) زکریای رازی در *الاسرار*، ابن بیطار در *جامع المفردات*، ابن سینا در *قانون جوهری* نیشابوری در *جواهرنامه نظامی* سنگ سُرمه را ترکیبی سرب دار دانسته اند که با دانش امروزی سازگار نیست. سنگ سُرمه یا حجرالآئمه را در هاون می کوبند و خُرد می کنند و خُرده یا گرد آن را به نام سُرمه در فارسی یا کُحل در عربی و انگلیسی (Kohl) در زمره لوازم آرایش به چشم یا بر لبه پلک می کشند، با بیتی از مولوی:

**زیر این هفت آسیا هستی ما را خوش
بکوب
روشنایی کی فزاید سرمه ناکوفته؟**

در گذشته سُرمه را بیشتر با گلاب ممزوج می کردند و با میلی از استخوان یا شاخ به چشم می کشیدند تا چشم نمایان و درخشان شود. «چشم را بغایت نافع بود و به سبب آن نور بصر را جمع کند و تقویت اعصاب چشم کند... و هر که عادت ندارد سُرمه در چشم کردن، چون سُرمه در چشم کند اول بار، بود



بهرام گرامی تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در زادگاه خود تهران به پایان رسانید. لیسانس مهندسی کشاورزی، فوق لیسانس در اصلاح نباتات و بیماریهای گیاهی و دکترا در ژنتیک گیاهی را به ترتیب از دانشگاه تهران، دانشگاه آمریکایی بیروت و دانشگاه مانیتوبا (Manitoba) در کانادا دریافت کرد. پس از عزیمت به آمریکا در سال ۱۹۸۵، به مدت ده سال در دانشگاه کالیفرنیا در دیویس به تحقیق پرداخت. وی به عنوان استاد مدعو در هنگ کنگ، بحرین و چین تدریس کرده و هم اکنون ویراستار مشاور دانشنامه ایرانیکا در زمینه گل و گیاه است. اخیراً از ایشان دو کتاب «گل و گیاه در هزار سال شعر فارسی» و «سنگ و گهر در هزار سال شعر فارسی» انتشار یافته است.

برخی سنگ های قیمتی را با آن مخلوط می کردند و این ترکیب را کُحل الجواهر می نامیدند، با سه بیت از کلیم کاشانی، کمال خجندی و ابن یمین و دو بیت متوالی از امیر خسرو دهلوی:

**ازین کُحل الجواهر قسمت من بیشتر باید
که اندر راه او چشم امیدم چار تا آمد**
[چشم امیدم چار تا آمد = چهار چشمی در انتظار بودم].

**کُحل الجواهر از نظر افتد مرا چو اشک
در چشم دُرِ فشان اگر آن خاکِ کو رود**
از نظر افتد مرا چو اشک = مثل اشک از چشم فرو می افتد، در نظرم بی مقدار می شود. [اگر خاک کوی او در چشم گریان من رود، حتی کُحل الجواهر را به نظر نخواهم آورد].

**خاک پای اوست آن کُحل الجواهر،
کافتاب**

**بهر نور چشم خود باشد به جانش مشتری
تا خیال نقطه خالت سواد چشم ماست**
**خاک پایت مردم چشم مرا چون
تو تیاست**
**حاجت کُحل الجواهر نیست آن کس را که
نیست**
**سُرمه از گرد ره توسن که نور چشم
ماست**

کُحل الجواهر را در فارسی جواهر سُرمه می نامند، با سه بیت از صائب:

**گفتگوی عشق با اهل خرد حیف است
حیف**
**این جواهر سُرمه را نتوان به چشم کور
ریخت**

از جواهر سُرمه من دیده ای بینا نشد
در ره کوران چراغ افروختم بی فایده

که چشمش درد گیرد و چشم پیران را... بغایت نیکو بود و نافع...» (۲) مادران آن را به چشم بچه ها می کشیدند تا زیباتر شوند و بینایی آنها بیشتر شود. در باور عامه سُرمه یا کُحل باعث روشنی چشم و تقویت دید می شود و حتی عارضه آب مروارید (۳) را علاج می کند تا آنجا که کُحال به هر دو معنی سُرمه کش و چشم پزشک آمده است. شعر قدیم فارسی مشحون از مضامین زیبا با سُرمه است، با دو بیت از فروغی بسطامی و بیدل دهلوی:

**کُحال صبا از اثر گردِ قدومت
از نرگس شهلا ببرد بی بصری را**

**چه ممکن است غبارم شود به حشر سفید
به سنگ سُرمه ام آن نرگس سیاه شکست**
[من که فدای چشم سیاهی شده ام، چگونه ممکن است در حشر غبار تنم سفید باشد؟] (۴)

دو بیت زیر از شیخ محمود شبستری و وحشی بافقی مضمون مثل «بر چشم کور سُرمه کشیدن چه فایده» را دارد که در امثال و حکم دمخدا آمده است:

**نگر تا کور مادرزاد بد حال
کجا بینا شود از کُحل کُحال**

**چاره باصره اعمی فطری چه کند
گر چه در صنعت خود موی شکافد کُحال**
[اعمی فطری = نابینای مادرزاد]

ولی قآنی چشم و روی معشوق را بهتر از کُحال شفا بخش نابینایان می داند:

**هیچ کُحالی ندیدم بهتر از رخسار او
ز آنکه چشمش هر کجا کوری ست بینا می -
کند**

گاهی هم برای افزایش خاصیت سُرمه، کوبیده

روز اگر روشن نماید دیده آفاق را از جواهر سرمه شب دل فروزان می شود

می گفتند سرمه سلیمانی آن است که هر که به چشم کشد نادیده ها و مخفیات عالم را از جن و پری و غیر آن ببیند، با سه بیت زیر از صائب و بیت بعد از ملا محسن فیض کاشانی:

تهی ست چشم تو از سرمه سلیمانی و گرنه شیشه گردون پُر از پرزاد است

در بیت بالا، شیشه به بطری یا ظرفی اشاره دارد که در داستان های هزار و یک شب و چراغ جادو جن و پری از آن درمی آید.

ز انتظار به چشمم سیه شده ست جهان علاج دیده من سرمه سلیمانی ست

[سرمه سلیمانی می خواهم تا از میان تیرگی ها همه چیز را ببینم].

دلی که روشنی از سرمه سلیمان یافت سراب بادیه را جلوۀ پری داند بود به نامه مشکین اوفتد نظرم کشم به دیده از آن سرمه سلیمانی

[چشم به راه نامه او هستم تا بر دیده گذارم یا چشمم به نامه اش روشن شود].

سرمه دنباله دار خط سرمه است که در گوشۀ چشم به سمت گوش کشند، با سه بیت از صائب:

رخسار نوخط تو خوش آمد به دیده اش از شب کشید سرمه دنباله دار، صبح

[در بیت بالا، رخسار سپید به سپیده صبح و خط عارض به شب تشبیه شده است].

مشاطگان ز سرمه دنباله دار چشم در دست مست تیغ سیه تاب داده اند [مست به چشم مخمور اشاره دارد]. چون سیه مستی ست شمشیر سیه تابش به کف چشم فتانی که دارد سرمه دنباله دار

در همه منابع از مرغوبیت و معروفیت سرمه اصفهان، خاصه در کوهپایه، سخن رفته است، تا آنجا که سرمه به اصفهان بردن برابر با زیره به کرمان بردن مثل شده است، با سه بیت متوالی زیر از خاقانی و بیت بعد از قاتنی:

دیده خورشید چشم درد همی داشت از حسد خاک سرمه زای صفاهان لاجرم اینک برای دیده خورشید دست مسیح است سرمه سای صفاهان چرخ نبینی که هست هاون سرمه رنگ گرفته ز سرمه های صفاهان

چوسرمه روشنی چشم مردم، آوخ که بی بهاتر از سرمه در سپاهانم

صائب به جز چند مسافرت تمام عمر خود را در زادگاهش اصفهان بسر برد. شهرت تبریزی او از پدر و اجداد اوست. وی جا به جا در اشعارش از شاهان صفوی گلایه دارد که قدر او را نمی دانند:

فکر صائب در غریبی می نماید خویش را سرمه مقبول نظرها در صفاهان کی شود

سواد شعر تو صائب جلای چشم دهد
ندیده است چنین سرمه اصفهان در
خواب
[در بیت بالا، سواد با هر دو معنی سیاهی و نوشته آمده است].

بلندی سخن دلپذیر ما صائب ز گرد سُرمه نگردد در اصفهان معلوم

سُرمه را در سُرمه‌دان حمل می‌کردند که گویا کیسه کوچکی از مخمل یا چرم نرم بوده و سر آن را با بند و نواری می‌بستند و در داخل آن پنبه چرب پیه اندودی می‌گذاشتند تا سُرمه را خوش‌رنگ و بر روی چشم با دوام کند. متداول تر از آن، ظرفی مانند دوات است که دهانه‌ای به شکل چشم دارد، با بیت زیر از بیدل دهلوی و بیت دیگری از او که در صدر این نوشتار آمده است:

عرفان به کسب علم میسر نمی‌شود
از سُرمه روشنی نبرد چشم سُرمه‌دان

نظامی گنجه ای در هفت پیکر میل و سُرمه‌دان را نماد اندام نهانی مرد و زن آورده است: ...خواجه زن را به کنجی دور در بستان می‌برد، بساط عیش پهن می‌کند، او را در آغوش می‌کشد، سینه بندش را باز می‌کند و...

بند صدرش گشاد و شرم نهفت
بند صدری دگر که نتوان گفت
خرمن گل درآورد به بر
مغز بادام در میان شکر
میل در سُرمه‌دان نرفته هنوز
بازی باز کرد گنبد کوز

و در ادامه داستان ... چند روباه پیدا می‌شوند و عیش او را برهم می‌زنند.

سُرمه به گلو کشیدن یا سُرمه خوردن کنایه از گنگ یا لال شدن است، زیرا سُرمه سرشتی سرد و خشک دارد و بلع آن سبب برنیامدن صدا می‌شود، با سه بیت زیر از صائب و سه بیت بعد از بیدل دهلوی، غنی کشمیری و شیدای اصفهانی:

ز گرد سُرمه نفس گیر می‌شود آواز
چه حاصل است که در اصفهان کنیم فریاد

آتش گل گر به این دستور گردد شعله‌ور
سُرمه سازد در گلوی بلبلان فریاد را
[اگر گل شکفته شود، زیبایی آن زبان بلبل را بند می‌آورد.]

می‌کند پروانه را خامش ز حرف خون‌بها
سُرمه دنباله دار شمع از خاکسترش
[بالای شعله شمع به سُرمه دنباله‌دار تشبیه شده است.]

نیست با حُسنَت مجال گفتگو آئینه را
سُرمه می‌ریزد نگاهت در گلو آئینه را

از دلم یک شب خیال چشم جادویی
گذشت
در غبار سُرمه پنهان است فریادم هنوز

به چشمش هر که اندازد نظر خاموش
می‌گردد
نباشد سُرمه حاجت نرگس چشم سیاهش
را

این نثر زیبا در کلیله و دمنه، باب الاسد و الثور (شیر و گاو) آمده: «... دست حسد سُرمه بیداری در چشم وی کشید و فروغ خشم آتش غیرت در مفروش وی پراگند تا خواب و قرار از وی بشد.» و این عبارت از مقامات حمیدی است: چشمی پُرسُرمه بیداری و دلی پُرحرص حق‌گزاری...

توتیا اکسید طبیعی و ناخالص روی است که در قدیم سوده یا گرد آن را در جوش‌های تراخمی بر روی پلک‌ها می‌پاشیدند تا قوت چشم و بینایی را زیاد کند.

دید آنچ جبرئیل آن بر نتافت

۶/۲۸۶۲ (۶)

مر یتیمی را که سُرْمه حق کُشد**گردد او دُرّ یتیم با رُشد**

۶/۲۸۶۳

اَلَمْ نَشْرَحْ = (آغاز سوره ۹۴ خطاب به پیامبر اسلام) آیا (برای تو سینه ات را) نگشودیم؟ سُرْمه و سُرْمه حق در اشاره به پیام حق است که چشم دل پیامبر را روشن کرد. بیت اول تلمیحی ست بر روش رفع چشم درد که بر سر آن کس که چشمش مبتلا به آفتی- ست پارچه ای می افکندند و ظرف آبی پیش روی او می نهادند و هفت بار الم نشرح می خواندند و با هر بار خواندن گندمی در آب می افکندند و اگر بر روی گندم ها حباب خُردی پدید می آمد نشان بهبود چشم بود. بیت به این روایت نیز اشاره دارد که پیامبر در معراج به جایی رسید و چیزی دید که جبرئیل تاب پیش آمدن و دیدنش را نداشت. (۷) در بیت دوم، رُشد به معنای هدایت و راستی و دُرّ یتیم به معنای تک مروارید در صدف یا یکی دُر دانه و ایهام به یتیم بودن پیامبر است.

مولوی در سه بیت زیر نیز به سُرْمه عنایت الهی اشاره دارد که چشم باطن را روشن می کند:

آن چه سُرْمه ست آنک یزدان می کُشد**کز پس صد پرده بیند جان رُشد**

۶/۳۴۷۳

فرق آن گه باشد از حق و مَجاز**که کُند کُحل عنایت چشم باز**

۴/۳۴۶۳

عارفان را سُرْمه ای هست آن بجوی**تا که دریا گردد این چشم چو جوی**

توتیای سیاه را نیز با میل به چشم می کشیدند. توتیا در گذشته به عنوان داروی چشم بکار می رفته، درحالیکه سُرْمه همیشه از لوازم آرایش بوده است، با سه بیت زیر از صائب و دو بیت بعد از کلیم کاشانی:

صائب به خاک پای وی از سُرْمه صلح

کن

در دودمان چشم تو این توتیا بس است**غبار سُرْمه چشم است پاک بینان را****نمک به دیده من رنگ توتیا دارد****خاک در چشمی که در دوران آن خطّ**

غبار

روشنی از سُرْمه و از توتیا دارد امید

در بیت بالا، خط غبار به موی نورسته بر عارض، با ایهام به خطی بسیار ریز در خطاطی، اشاره دارد.

بهای سُرْمه با خاک سیه خواهد برابر شد**چنین کز گرد راهت کاروان توتیا آمد****کجا هر بی بصیرت را رسد این کُحل**

بینایی

فلاطون می تواند خشت خُم را توتیا

کردن

در قابوسنامه از انوشیروان نقل شده که: « ... پس سخن ها بشنو و قبول کن، خاصّه سخن ها و پندهای ملوک و حکیمان که گفته اند پند حکما و ملوک شنیدن دیده خُرد را روشن کند که توتیای چشم خُرد حکمت است.»

مولوی در دو بیت متوالی زیر سُرْمه عنایت الهی را

بازکننده چشم درون و سبب نورانیت آن می داند: (۵)

از الم نشرح دو چشمش سُرْمه یافت

۵/۱۹۰۷

هر کس که گفت خاک ره او نه توتیاست گو این سخن معاینه در چشم ما بگو

واژه سُرْمه یک بار، کُحل دوبار، کُحل الجواهر
یک بار و توتیا دو بار در دیوان غزلیات حافظ آمده
است:

چه فتنه بود که مَسَّاطَه قضا انگيخت

که کرد نرگس شوخس سیه به سُرْمه ناز

مَسَّاطَه = زن آرایشگر. مطابق نسخه «ب» از نسخ
اساس حافظ خانلری، ضبط «نرگس شوخت» به صورت
مخاطب مفرد مقبول تر از «نرگس شوخش» است و با
دیگر ابیات غزل مطابقت دارد: بیت ۱ (خویش)، بیت
۲ (طریقت = طریق تو)، بیت ۵ (به تو) و بیت ۶
(دشمنت). [آرایشگر طبیعت یا تقدیر چه ترفندی زد که
چشم فریبای او (یا تو) را پُرناز کرد.]

چو کُحل بینش ما خاک آستان شماست

کجا رویم بفرما ازین جناب کجا

[جناب = آستان = آستانه، درگاه.]

به سرّ جام جم آنکه نظر توانی کرد

که خاک میکده کُحل بصر توانی کرد

جام جم = (در اصطلاح صوفیه) دل. [زمانی دل
روشن بین خواهی داشت که...]

کُحل الجواهری به من آر ای نسیم صبح

زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست

[ای نسیم صبح، برایم از خاک پای دوست بیاور
تا چشم بدان روشن کنم.]

گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا

خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست

گر دهد دستم = اگر میسر شود. مُشَرَّف گردد =
شرف پیدا کند. اقدام = قدم ها. [اگر بشود، خاک پای
دوست را توتیای چشم می کنم.]

در چهار نسخه از پنج نسخه اساس حافظ خانلری:

هر کس که گفت خاک در دوست توتیاست. معاینه =
عیناً، رو در رو. [هر کس که ... بگو یا و چشم ما را که
با توتیای خاک راهش روشن شده بین و بعد دانسته
بگو.] (۸)

پی نوشت ها

^{۱-} جواهرنامه نظامی، محمدبن ابی البرکات جواهری
نیشابوری، به کوشش ایرج افشار و با همکاری محمد رسول
دریاگشت، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۳، ص ۲۶۹، ۲۷۰.
^{۲-} همان.

^{۳-} آب مروارید یا cataracts عارضه‌ایست چشمی با
زمینه ارثی که درون عدسی چشم به تدریج کدر می شود و
تا حد نابینایی پیش می رود. این مضمون فقط در شعر صائب
دیده شده است: آب مروارید آورده است چشم جوهری /
ورنه من لعل و گهر بسیار دارم دیدنی. جوهری = جواهر
فروش، گوهر شناس. [مدعی چشم دیدن متاع ما را ندارد].
گوهرم را چون به سنگ بی تمیزی نشکنند؟ / آب مروارید
در چشم حسود آورده ام. [حسادت چنان کورش کرده که
متاعم را نمی بیند و قدر نمی داند].

^{۴-} در این نوشتار، مطالب داخل [] در زیر بیت معنی بیت
است.

^{۵-} علی تاجدینی، فرهنگ نمادها و نشانه‌ها در اندیشه مولانا،
انتشارات سروش، تهران، ۱۳۸۳، ص ۵۴۸.

^{۶-} مثنوی معنوی، عبدالکریم سروش (تصحیح و پیشگفتار)،
بر اساس نسخه قویته، دو جلد (شامل شش دفتر)، چاپ
هشتم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۵.
عدد یک رقمی سمت چپ شماره دفتر مثنوی و عدد سمت
راست شماره بیت در آن دفتر است.

^{۷-} سید جعفر شهیدی (تألیف)، شرح مثنوی، هشت جلد،
چاپ سوّم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران،
۱۳۸۴.

^{۸-} با امتنان قلبی از جناب نصرت الله ضیایی و جناب محمد
حسین مصطفوی جباری برای خواندن متن و ارائه پیشنهادات
سودمند. ***

چهره های ماندگار

استاد دکتر عیسی صدیق اعلم



نگارش:
پروفسور فضل الله رضا



حافظ سخن بگوی که بر صفحه
جهان
این نقش مانداز قلمت یادگار
عمر

۱- پیشگفتار:

ایران نام یکی از کشورهای متمدن و صاحب نام خاورمیانه در آن روزگاران است، که مردم آن با درونمایه فرهنگ خودشان آشنائی ژرفتر به دست آورده اند.

ایرانیان پیش از ظهور اسلام با داستان هائی مانند شاهنامه و اساطیر آیین زرتشتی آشنا شده بودند و پس

از چند هزار سال پیش، اقوام آریائی در سرزمین هائی از خاورمیانه، نزدیک به آب ها و رودخانه ها جای می گزیدند که به تدریج تمدن امروز و بخش های مهمی از خاورمیانه را بوجود آوردند.

۲- از بزرگمردان فرهنگ ایران معاصر

دکتر صدیق، دانشمندی که به شعائر روحانی، اخلاق سنتی ایران ارج ویژه داشت و در عین حال، آموختن علوم جدید غرب را در مدارس ایران رواج می داد.

دکتر صدیق ساختار تربیت و پرورش معلم را در ایران نهادینه کرد. او می کوشید که از روزن جهان بینی، ایران فرهنگی را به پایگاه والای معنوی آن پیوند دهد.

پدر: عبدالله صدیق التجار- بازرگان متدین و متعصب که گشایش مدارس جدید را در آن دوران نمی پسندید.

مادر: خدیجه بگم، دختر میرزا محمد جعفر مجتهد، (همدرس با ابوالحسن جلوه، حکیم و شاعر زمان ناصرالدین شاه).

۳- دوران کودکی و دانشجویی

عیسی صدیق، در جلد اول یادگار عمر می نویسد:

«روز یکشنبه ۱۳ ذی حجه ۱۳۱۱ قمری مقارن ظهر در تهران به دنیا آمدم»

مطابق با ۲۸ خرداد ۱۲۷۳ خورشیدی. از خاطرات آغاز کودکی او، مسافرت در پنج سالگی از تهران به اصفهان است:

«پدرِ مادرم، میرزا محمد جعفر مجتهد تازه فوت کرده بود، در اواخر ۱۳۱۶ قمری مقارن با فصل بهار با مادر و خواهر بزرگتر و برادر شیرخواره ام و خدمه با کجاوه به اصفهان رفتیم. مادرم با بی صبری خواستار دیدن خانواده خود بود و پدرم آهنگ سفر حج داشت. هر روز سحرگاهان مرا از خواب شیرین بیدار و بر کجاوه سوار می کردند و کاروان با صدای موزون زنگ در هوای لطیف سپیده دم به راه می افتاد و از نوای منظم زنگ کاروان راهوار لذت فراوانی نصیب می شد.

از اسلام با فرهنگ اسلامی و تصوف و عرفان بزرگانی مانند سنائی و سعدی، مولوی و حافظ آشنائی بیشتر یافتند. آنها شعر و ادب و عرفان و طریقت را در تمدن خود به کار می گرفتند، همچن در رزم ها و بزم ها و فرمانروائی ها، تاریخ کشور ایران پر است از فراز و نشیب و پیروزی و شکست و شکوه و کاستی.

سرانجام در حدود صد و پنجاه سال پیش که اروپا بسوی تمدن امروزی خود چهار اسبه می تاخت، ایران در فقر اقتصادی و اجتماعی و انتظامی بسر می برد و از نظر سیاسی هم بازیچه دست دو همسایه نیرومند خود روس و انگلیس می بود.

جمعیت ایران در آن دوران ها در میان ده تا پانزده میلیون نفر نوسان داشت. مدارس عالی و صنایع جدید در کشور وجود نداشت. و به قول سعدی: «گر نفسی می کشد، ز باز پسین است.»

با این وصف مردم کشور ما گوئی از نزدیک به دویست سال پیش، خود را برای یک جهش معنوی بزرگ به سده بیستم میلادی جهان آماده می کردند.

در آن ایام، معارف ایران اسلامی هنوز از دو سوی همچنان می درخشید. یکی از روزن فضیلت های معنوی و اخلاقی که از کوهساران آدمیت و ادیان سرچشمه می گرفت و دیگری درخششی که از سوی معارف ادبی و هنری و اجتماعی به بیرون می تافت.

در مجموع درونمایه فرهنگ قوم آریائی از گوهرهایی مانند سخاوت و جوانمردی و دلیری و دانش پذیری و مهمان نوازی برخوردار بود که توانست ایران را از سرایش دویست سال پیش به آغاز میدان سده بیستم بکشاند. از میان صدها دولتمردانی که در آن روزگاران حضور یافتند، می توان کسانی چون رشیدیه جمالزاده، دهخدا، صدیق اعلم، بهار، و بسیاری دیگر را نام برد. نگارنده، در این مقاله بیشتر از خدمات فرهنگی دکتر صدیق اعلم یاد می کند که شاید کمتر به استحضار فرهنگ دوستان رسیده باشد.

وقتی به اصفهان رسیدیم بیدرنگ به مسجد سید رفتیم. مسجد مذکور از بزرگترین و با روح ترین مساجد اصفهان و ایران است و به امر حاج سید محمد باقر شفتی که قدرت و نفوذ روحانی اوتالی رفعت درگاه محمد شاه قاجار بود بنا گردیده است.

از خاطرات دیگر ایام اقامت در اصفهان رفتن به خانه آقاجفی بزرگترین و معروفترین روحانی عصر بود. روزی پیش از برخاستن خورشید مرا به خانه او بردند. یک روز نیز مرا به مسجد جامع بر سر مزار مجلسی بردند و گفتند که وی از بزرگترین ملاهای شیعه بوده است.

رویهرفته آن مناظر گوناگون در حسن نیت به عالم و مجتهد و دین تولید احترام می کرد.

پس از یک سال و اندی توقف در اصفهان، همگی به اتفاق دانی ام میرزا محمد حسین که می خواست در مدرسه دارالفنون به تحصیل طب بپردازد به تهران بازگشتیم. دانی ام در آن وقت بیست سال داشت و بعدها که دوره طب را به پایان رسانید به طبابت پرداخت. سپس با لقب «افضل الملک» به خدمت در «معارف» پرداخت. آخرین شغل او مستشاری دیوان محاسبات بود و در خرداد ۱۳۳۶ به رحمت ایزدی پیوست. تا وقتی که افضل الممالک زنده بود، زندگی پدرم، در پیروی و همدلی با او، با آرامش می گذشت. قریب به دو سال در مدرسه کمالیه بخشی از نصاب ابونصر فراهی و رساله مرجع تقلید را خواندم و پاره ای از مندرجات آنها را بدون فهمیدن به حافظه سپردم.

نگارنده نیز چندین سال پس از دکتر صدیق در سال های ۱۳۰۴ در مدرسه علمیه تهران بعضی از همان کتاب ها را می خواندم و ناآگاهانه از برمی کردم. سیف الله خان شهاب همراه و همدوره دکتر صدیق در سفر تحصیلی به اروپا از معلمان فرانسه ما در دبیرستان ایرانشهر بود.

۴- مادر، نخستین آموزگار آئین خداپرستی

خاندان عیسی صدیق به فضایل آئین اسلام آراسته بودند و با بزرگانی مانند سید جمال الدین واعظ پدر جمال زاده، داستان نویس و ابوالحسن جلوه، حکیم و مدرس و شاعر آشنائی داشتند. پدر عیسی صدیق، صدیق التجار از بازرگانان متدین و متعصب شهر بود که مدارس جدید التاسیس آن زمان را چندان نمی پسندید و به فرهنگ اسلامی دلبستگی شایسته تر داشت. مادر عیسی خدیجه بگم، دختر مجتهد معروف میرزا محمد جعفر از همدارسان حکیم جلوه بود. در صفحات بعد خواهیم دید که دکتر صدیق، فرهنگ علوم جدید را بدون درگیری با اصول اسلامی در ایران رواج می دهد و دانشراها و مدارس تربیت دبیران را در سراسر کشور نهادینه می کند.

دکتر صدیق می نویسد: «بزرگترین تاثیری که مادرم در من داشت، تاثیر بر ایمان و اعتقاد به فرهنگ آئین اسلام است. او از این راه نیروی عظیمی در من ایجاد کرد که در مدت عمر باعث پیشرفت من در کارها بود. امیدواری به فضل و کرم خدای نادیده و دنبال کردن کارها بدون مایوس شدن.

در ماه رمضان هنگام سحر مرا بیدار می کردند و من خود را برای روزه گرفتن آماده می ساختم. انجام وظایفی که اراده مرا نیز تقویت می کرد، آداب و رسوم اسلامی در خانواده ها رعایت می شد و برای من سرمشقی دلبذیر بود. تا سال ۱۳۲۹ قمری که برای تحصیل به اروپا رفتم هیچ یک از منهای اسلامی را در خانه ندیدم.

زمانی که ما را برای تحصیل معارف جدید به اروپا می فرستادند، اطلاعات ما به حدی نبود که از فرهنگ پرمایه کشور خود آگاه باشیم. ناگزیر احساس خفت و حقارتی را در مشاهده پیشرفت های مادی و انتظامی اروپا در ما ایجاد می کرد که نمی دانستیم و نمی توانستیم از بخشی از فرهنگ معنوی خود دفاع کنیم.»

پناهگاه عالمیان است و با توسل به او همه مشکلات حل و همه حاجات برآورده می شود و فرشته پندار نیک همگان را به زیر بال خود می گیرد.

ماه رمضان، سحر بیدارم می کردند و خود را برای روزه گرفتن آماده می ساختم. سایر آداب و رسوم اسلامی نیز در خانه ما رعایت می شد و برای من سرمشق بود. از جمله این که شب های احیاء به مسجد میرزا عبدالحسین کنی واقع در شمال شرقی مدرسه سید نصرالدین می رفتم و به پیشوائی آقا سید علاءالدین مرعشی شوشتری که سابقاً از او ذکر می به میان آمد و مردی بود سالخورده و باوقار و وارسته ختم می گرفتیم. در موقع ختم چراغ های شبستان را خاموش می کردند، و بدین سان محیطی بوجود می آمد که انسان را برای تهذیب و تقرب به خدا مهیا می کرد. آقا سید علاءالدین در تاریکی مطلق جمله های ختم را به عربی می گفت و مردم تکرار و سپس به فارسی دعا می کردند. در تمام این مدت که ساعتی به طول می انجامید تمام حضار در حال تضرع بودند و این اوضاع و احوال در اعماق روح من تاثیر بسیار داشت از جمله اینکه اعتقاد و ایمان مرا به مبدأ و معاد مستحکم تر می کرد و در عین حال ظلمت و ناپایداری دنیا را در نظرم جلوه گر می ساخت.

نیت های معنوی، پرنفوذ تر از اثر سنت های صوری است. دعا کردن به هر زبانی، کار درستی است. به ویژه به زبانی که دعا کننده آنرا در می یابد، وی را از خود بی خود می کند.

گفتن ناگفتنی ها مشکل است نیست این کار زبان، کار دل است

شب های سه شنبه در خانه ما مجلس روضه خوانی برپا بود و عده ای از دوستان و همسایگان در آن شرکت داشته و شام را هم صرف می کردند. ماهی یک بار نیز به زیارت حضرت عبدالعظیم می رفتم. شب

تا آدم در سخن گفتن توانا نباشد نمی تواند که از آئین خود دفاع کند.

چو در بسته باشد چه داند کسی

که گوهر فروش است یا پيله ور (سعدی)

پدر بزرگ مادری دکتر عیسی صدیق در اصفهان به تدریس حکمت و فقه و اصول می پرداخت و گاهی نیز به امور شرعی مردم رسیدگی می کرد.

۵- مادران ایرانی و درس های اخلاق سنتی

مادران مسلمان ایرانی در درازای قرن ها، عصاره سنت های اسلامی را در ذهن کودکان خود از طریق وعظ و تعزیه و دعا نهادینه کرده اند. همانطور که در مدارس غربی در کلیساها و نمایشگاه ها می کوشند که از طریق تئاتر و تراژدی به کودکان، دانش معنوی و پندار و کردار نیک بیاموزند. در ادیان بزرگ وظیفه مادران در پرورش کودکان بسیار سنگین و ستایش انگیز است.

«مادرم بامدادان مرا برای اداء فریضه بیدار می کرد و خود پس از نماز چند دقیقه به دعا خواندن می پرداخت. به دستور او پس از گزاردن نماز دست به سوی آسمان بلند می کردم و هر چه آرزو داشتم از خدا می خواستم. سپس برای نیل به آن به جد و جهد می پرداختم.

مادر شب های جمعه و ایام متبرکه نیمه شب از خواب برمی خاست و در گوشه اتاقی بخواندن نماز و مناجات مشغول می شد. گاهی که من به صدای تضرع و زاری او بیدار می شدم و او را سر به آسمان متوجه باری تعالی می دیدم و از راز و نیاز او به درگاه احدیث آگاه می شدم، تا اعماق قلب متأثر می گشتم و تمام هستی ام به طرف حق معطوف می گردید. معتقد می شدم که بر فرازنده جهان نیروئی است لایزالی که

های جمعه در منزل میرزا محمد حسین فحیم الملک صندوقدار شاه که از اعیان محله بود و خانه مجلل او بیست متر با خانه ما فاصله داشت مجلس روضه خوانی مفصل با حضور علما و اعظام محله تشکیل می شد و عده ای هم برای صرف شام می ماندند و من با وجود صغر سن با پدرم بدانجا می رفتم و تحت تاثیر بیانات و عاط قرار می گرفتم. روز عید قربان یک یا دو گوسفند در خانه ذبح و گوشت آن بین فقرا و مستمندان تقسیم می گشت. روز عید غدیر که نزدیکترین عید مذهبی به روز تولد من بود نذری داده می شد. روز مبعث و میلاد حضرت امیر را عید می گرفتیم و در ضمن دید و بازدید با خویشان و صرف شیرینی به آنان تبریک می گفتیم. در دهه محرم در سرای حاج سید محسن روضه خوانی بود و من به دستور پدرم در آنجا حاضر می شدم.»

اشخاص و جاها را که عیسی صدیق از کودکی خود یاد می کند، می باید جنبه ی عمومی و جهانی داد یعنی هر عبادتگاه و هر صاحب دل اندیشمند و به قول هاتف اصفهانی «سه» نگردد بریشم ار، او را پر نیان خوانی و حریر و پرند.»

نیروی عقاید روحانی و معنوی هر گروه همدل، بر قدرت اجتماعی آن گروه می افزاید.

۶- مراسم تعزیه در تکیه دولت

علاوه بر مجالس روضه خوانی در بعضی از مجالس تعزیه نیز حضور پیدا می کردم. البته بزرگترین و مجلل ترین تعزیه ها در تکیه دولت برپا می شد که در جنوب قصر گلستان واقع بود و شبی من بدانجا رفتم.

تکیه دولت به شکل دایره ای به قطر تقریباً صد متر بود. در مرکز آن سکوی مدوری به بلندی یک متر از کف زمین وجود داشت که در حدود پانزده متر قطر آن بود و شبیه خوانان، نقش خود را بر آن ایفا می کردند، به دور این سکو معبر به عرض شش هفت

متر محل عبور خدم و حشم و جنگجویان و سلحشورانی بود که نقشی در تعزیه به عهده داشتند. از معبر تا محیط تکیه زمین را فرش می کردند و تماشاچیان زن بر آن جا می گرفتند. در پیرامون تکیه غرفه هایی در سه طبقه ساخته شده بود که با قالیچه های اعلی و طاقه شال های ممتاز و زرتار و مخمل های رنگارنگ و چهل چراغ آراسته بودند. هر یک از غرفه های طبقه اول تعلق به یکی از وزراء یا اشراف داشت که به خرج خود آنها را زینت می دادند و به تناسب جایی که داشتند از دوستان و آشنایان دعوت و پذیرایی می کردند.»

۷- نبرد رستم و سهراب

دکتر صدیق می گوید: «دقیقه ای از وقتم بیهوده صرف نمی شد و حتی در زمانی که مبتلا به مالاریا و تب شدید بودم، علی رغم توصیه مادر به مدرسه می رفتم. در کلاس با نهایت دقت به سخنان معلم گوش می دادم و با کوشش تمام دروس را فرامی گرفتم و موادی را هم که بواسطه غیر مناسب بودن با سن من نمی فهمیدم به ناچار تعبداً به حافظه می سپردم و از عهده سئوالات و امتحانات برمی آمدم و موجبات خرسندی معلمین و مدرسه را فراهم می نمودم و همواره مورد تشویق واقع می شدم.

به هر صورت دوره مدرسه کمالیه را در جمادی الثانی ۱۳۲۷ به پایان رساندم و به اخذ گواهینامه نائل گشتم. در این وقت سنم از پانزده متجاوز بود و شرعاً بالغ شده بودم. پدرم می خواست وارد تجارت شوم و هر چه زودتر ازدواج کنم. به کمک دایی ام او را راضی کردم که مرا از ادامه تحصیل منع نکند و من هم هیچگونه خرج اضافی از او متوقع نباشم. بالاخره سه ماه پس از باز شدن مدارس در ۱۳ ذی حجه ۱۳۲۷ که درست شانزده سال قمری از عمرم گذشته و مقارن آخر پائیز بود با ارائه گواهینامه مدرسه کمالیه مرا بدون امتحان در کلاس دوم دارالفنون پذیرفتند. در جمادی

دادم. در این مدت چند بار دایی ام با پدرم ملاقات و مذاکره کرد تا بالاخره او را موافق با ادامه تحصیل من نمود و من دوباره به خانه مراجعت نمودم.

در خانه، در حیات اندرون اتاق کوچکی داشتم که پنجره آن به طرف مشرق بود و مساحتش به ده متر مربع نمی رسید. بامدادان به دارالفنون می رفتم و ظهر در همانجا ناهار مختصری می خوردم و عصر پس از زنگ آخر به خانه بازمی گشتم. در بین راه مخصوصا چهار راه عباس آباد کسبه و پیشه وران متعصبی بودند که خانواده مرا می شناختند و هر روز که ناگزیر بودم از آنجا عبور کنم کلماتی که حاکی از انزجار آنها نسبت به دارالفنون و تحصیلات جدید بود به زبان می آوردند و من از ترس لب نمی گشودم.

پس از ورود به منزل نماز می خواندم و به فرا گرفتن دروس روز مشغول می شدم و زودتر شامی خورده به خواب می رفتم. دو ساعت قبل از طلوع آفتاب بر می خاستم و بقیه دروس را یاد می گرفتم. سپس به ادای فریضه می پرداختم و بعد از صرف چای عازم مدرسه می شدم. بهترین اوقات برای مطالعه همین دو ساعتی بود که سحرگاهان انجام می شد، زیرا در اثر خواب و استراحت شب تمام مطالب را به آسانی می فهمیدم و در ذهنم باقی می ماند.

سال تحصیلی بدین ترتیب سپری شد و در امتحانات کلاس سوم دارالفنون بین بیست و یک نفر شاگرد اول شدم.»

۸- نخستین گروه محصل اعزامی به اروپا

فرهنگ مردم ایران هنوز تحصیلات جدید مدارس را مانند دارالفنون را پذیرا نبود. مردم خیال می کردند سرانجام، این گونه تحصیلات کاستی های نظام اخلاقی در پیش می آورد. وقتی مردم در خیابان ها و گذرگاه شاگردان مدارس جدید را می دیدند، از انزجار نسبت به دارالفنون خودداری نمی کردند. صدیق

الثانیه ۱۳۲۸ امتحانات کلاس مذکور را با توفیق کامل گذراندم.

در تعطیل تابستان برای کمک به پدرم روزها به حجره می رفتم و چون پائیز فرا رسید اسم خود را برای ورود به کلاس سوم دارالفنون ثبت کردم، لیکن پدرم باز از من می خواست که حجره را ترک نکنم و به او کمک کنم تا شیرازه تجارتش به کلی گسسته نشود. من با تمام قوا سعی کردم او را از این خیال منصرف سازم ولی نه او متقاعد شد و نه من از رفتن بدارالفنون خودداری کردم. بالاخره شبی بر سر سفره دستور داد که دیگر به مدرسه نروم و چون بامداد عازم مدرسه شدم جزوه ها و کتاب هائی را که با خود داشتم گرفت و پاره کرد و از زدن من دریغ ننمود. (در نگاه اول نباید پدر را یکسر به نادانی محکوم کرد. جامعه برای او هم مسئولیت هائی مقرر داشته بود. تامین هزینه خانواده کار آسانی نبوده است. به زودی خواهیم دید که سرانجام پدر و پسر به توافق و همکاری می رسند).

من با اندوه فراوان و چشمان گریان خانه را ترک گفتم و بدارالفنون رفتم و در کلاس درس حاضر شدم. ساعتی بعد رضاقلی خان هدایت (نیرالملک) رئیس مدرسه مرا به دفتر خود احضار نمود و گفت پدر شما امروز بدینجا آمده اظهار داشتند که راضی به آمدن شما به مدرسه نیستند. بنابراین ما ناگزیریم که اسم شما را از دفتر مدرسه حذف کنیم. از شنیدن این مطلب بغض گلویم را گرفت و بی اختیار اشک از چشمانم فرو ریخت. رئیس مدرسه از مشاهده این احوال متاثر گشت و پس از دقیقه ای مکث فرمود که چون مدرسه از درس و اخلاق شما رضایت دارد مانع آمدن شما به کلاس نخواهد شد ولی اسم شما را هم نمی تواند در دفتر نگاهدارد. من به این ترتیب تن در دادم و فوراً به خانه رفته آنچه کتاب و دفتر داشتم با خود به منزل دایی ام واقع در خیابان بلورسازی (دروازه قزوین) بردم و نزدیک به دو ماه تحصیلات خود را بدین نحو ادامه

التجار نیز از برنامه های جدید دلخوشی نداشت. اما تجارتخانه کوچک او به فرزندش عیسی خان نیاز کاری پیدا کرده بود.

دائی عیسی صدیق در بحث های خانوادگی همواره از او پشتیبانی می کرد. در سال ۱۳۲۹ هجری قمری قانون از مجلس گذشت که ۳۰ نفر از محصلین کلاس سوم دارالفنون را به اروپا بفرستند. هر چند دولت هنوز بودجه کافی برای اعزام ۳۰ نفر دانشجو را تامین نکرده بود.

به هر روی در رمضان ۱۳۲۹ قمری مقارن با شهریور ۱۲۹۰ خورشیدی، دانشجویان اعزامی از طریق بندر انزلی بر کشتی روسی سوار و به سوی بادکوبه رهسپار شدند. مسافران عبارت بودند از محمود میرزا والا، علی اکبر سیاسی، ابوالقاسم ذوالریاستین، غلامعلی شیبانی، رضا فهیمی، غلامحسین قریب، حبیب الله شهاب، سیف اله شهاب، مرشد زاده، محمد علی رهنما، علی حکیمی، سلیمان هدایت، اسمعیل مرآت، عیسی صدیق، محمود خان رشتی، زمان خان بهنام.

«ما در این سفر طبعاً مظاهر زندگی مادی خود را با اروپا مقایسه می کردیم و به عقب ماندگی خویش پی می بردیم.»

به هر روی، چند سال پیش از صورت پذیرفتن برنامه رسمی اعزام محصل به اروپا در زمان رضاشاه پهلوی، در سال ۱۲۹۰ هجری خورشیدی دولت تصمیم گرفته بود که هر سال سی نفر از دانشجویان را برای ادامه تحصیل به اروپا بفرستند. کنکوری ترتیب داده شد و قریب دویست تن در آن مسابقه شرکت کردند.

در آن زمان مدرسه دارالفنون در ایران دبیرستانی صاحب نام بود و بسیاری از شرکت کنندگان در کنکور اعزام محصل به اروپا از دانش آموزان دارالفنون بودند من جمله علی اکبر خان سیاسی، محمود میرزا والا، عیسی صدیق، سیف اله خان شهاب و اسماعیل مرآت.

دکتر صدیق می نویسد وقتی این هیئت به سوی بندر انزلی براه افتاد، ناگهان چند سرباز روس و یک صاحب منصب راه را برویشان گرفتند، و با لحن خشن گذرنامه و روادید خواستند. چون امتیاز ساختن و نگهداری راه تهران و انزلی در عهده ایشان بود.

«همگی از آن وضع متأثر شدیم زیرا گمان داشتیم امور داخل مملکت ایران در عهده خودمان است و این جور نبود.

در طی راه آواز مرغان طبیعت روحیه ما را دگرگون کرد. روز ششم به رشت رسیدیم. سرپرست گروه ما ادیب الممالک از آداب معاشرت در اروپا و به کار بردن قاشق و چنگال سخن می گفت.

عصر روز هفتم پس از انجام تشریفات گمرکی بر کشتی روسی سوار و رهسپار بادکوبه شدیم. در اینجا نخستین بار حس کردم که تفاخر و خشونت ماموران دولت روس در ایران معلول ترقیاتی است که با مظاهر آن روبرو شده بودیم.

در شهر رستو قطار ترن را عوض کردیم و متوجه شدیم که قطار اطریش مجلل تر و پاکیزه تر از قطار روس است. در ایستگاه راه آهن ماریسی ماموران سفارت ایران منتظر ما بودند و برای تحصیل هر یک از ما برنامه ای معین کرده بودند.»

۹- دانشسرای ورسای

دکتر صدیق می نویسد: «در پاریس در دانشسرای ورسای ثبت نام کردم. فارغ التحصیلان دانشسراها در دبستان های دولتی فرانسه آموزگار می شدند و مهمترین برنامه کارشان تدریس زبان فرانسه به فرانسویان بود.

من با وجود این که در ایران پنج سال فرانسه آموخته بودم، توانائی ام در تدریس زبان فرانسه به آن حد نبود که از عهده کار تدریس برآیم. بعدها در ژوئن ۱۹۱۴ از عهده امتحانات لازم برآمدم. آن گاه برحسب

در دانشسرا چیزی که مرا سخت آزرده می ساخت یکی رفتار و طرز برخورد همدرسان فرانسوی بود و دیگری کفر گفتن آنها از مذهب مخصوصا بد گوئی از مذهب اسلام.

در ۱۳ سپتامبر ۱۹۱۹ آلمان ها در اثر عدم توفیق در جنگ از پاریس عقب نشینی کردند در نتیجه زندگانی در ورسای به صورت عادی درآمد و مدارس در ماه اکتبر باز شد.

از سرپرست موقت محصلین دولتی تقاضای پرداخت هزینه نام نویسی و سکونت در پاریس کردم و در آن زمان دولت فرانسه بر اثر هجوم قوای آلمان به شهر بردو انتقال یافته بود، و سفیران دول بیگانه از جمله وزیر مختار ایران طبعاً در آنجا بودند. در پاریس شخصی به نام نظر آقا کارهای سفارت و محصلین دولتی را انجام می داد. نظر آقا اظهار داشت که احتمال دارد محصلین به ایران باز گردند و در هر حال موضوع ورود من به دانشگاه پاریس باید با اجازه وزیر مختار ایران و دولت ایران باشد.

علاوه بر تحصیل در کلاس آخر دبیرستان، مشاغل دیگری در همان وقت برای من پیدا شد.

رئیس مدرسه روزی مرا به دفتر خود خواست و پرسید آیا حاضرم هفته ای چند ساعت به دانش آموزان زبان انگلیسی بیاموزم. من البته جواب مثبت دادم. اجازه تدریس من صادر شد و رئیس مدرسه چندی بعد شرحی از محبت و قدردانی من به وزیر مختار ایران نوشت که بسیار موثر افتاد. ممتاز السلطنه از من کتبا تقدیر کرد و دستور داد هفته ای دو ساعت نیز به سه نفر از هموطنانم که در دبیرستان هشی تحصیل می کردند فارسی بیاموزم.

هزینه لباس و خوراک من مانند سایر محصلین دولتی که در آنجا بودند از طرف سفارت تامین شده بود. به این ترتیب در سال ۱۵-۱۹۱۴ علاوه بر آماده کردن خود برای تحصیل در دانشگاه و فراگرفتن

تصادف با کتاب انگلیسی اختناق ایران تالیف مرگان شوستر آمریکایی خزانه دار ایران در تبریز آشنا شدم. (تالیف پروفیسور ادوارد براون استاد دانشگاه کیمبریج).

در این رساله عکس هائی از فجایع ماه محرم ۱۳۳۰ (دسامبر ۱۹۱۶) چون دار زدن ثقه الاسلام مجتهد در روز عاشورا و شقه کردن بعضی از افراد تبریز چاپ شده بود که تاثرم را برانگیخت. تصمیم گرفتم زبان انگلیسی را بیاموزم تا کلیدی برای کارهای آینده ام باشد. از پروفیسور ادوارد براون کمک خواستم که به نهایت سپاسگزاری از من دعوت کرد که به کیمبریج بروم و با او ملاقات کنم.

در ایران هیچ گاه شیوه های تربیتی، طوری نبود که جوانان را به تفکر عادت دهد. در دانشسرای ورسای مهمترین چیزی که فرا گرفتم هنر فکر کردن بود.

در مدارس ایران هیچ گاه مرا به خواندن کتاب خارج از درس و جزوه و یادداشت نویسی راهنمایی نکرده بودند. در دانشسرای ورسای فرانسه زبانم باز شد و عشق به مطالعه در من به وجود آمد.

نیروی دیگری که در دانشسرای ورسای در من ایجاد شد قوه مشاهده و مذاقه بود- در ایران هیچگاه معلمی استعداد مشاهده را در من بیدار نکرده بود. من در آنجا چیزهایی مانند روش اندازه گرفتن طول و عرض و سطح و حجم را به طور دقیق یاد گرفتم. اوقاتی که اخبار موحش از ایران می رسید و از تجاوزات روسیه و لشکرکشی به ایران آگاه می شدم بغض گلویم را می فشرد و در گوشه ای پنهان می شدم و با خدا راز و نیاز می کردم. از خداوند استغاثه می کردم که مرا برای دفاع از وطن مهیا کند و در مراجعت به ایران یاری ام فرماید. نامه های پدرم را دور از انظار با اشتیاق زیاد می خواندم.

با وجود تمام نقایص و معایبی که در مملکت وجود داشت آرزوی دیدن همان کوچه های پر از گل و لای در زمستان یا پر از گرد و غبار در تابستان را به یاد می آوردم. و در دل به همان کلاه نمودی های مفلوک و رنجبر و صبور تهران ارادت می ورزیدم.

کتاب یادگار عمر در سه مجلد منتشر کرد.^۱ جلد اول یادگار عمر در سال ۱۳۳۸ در تهران به چاپ رسید که کتاب خواندنی خوبی است می نویسد:

«در ۲۸ خرداد ۱۲۷۳ در تهران به دنیا آمدم. خانه ما تا خانه آقا سید جمال (پدر محمد علی جمال زاده) دوپست متر فاصله داشت. من هر وقت مطلع می شدم که سید در بیرونی است فوراً آن جا می شتافتم، زیرا علاوه بر روحانیت و سیادت به اندازه ای گشاده روی و مهربان و متواضع و شیرین زبان بود که من در همان طفولیت مجذوب او شده بودم. مطالب را به حدی روشن و فصیح و بلیغ به زبان می آورد که هر چه می گفتم من در آن سن می فهمیدم و حظ می بردم. بزرگ ترین تاثیری که مادرم در من داشته پرورش ایمان و اعتقاد به مذهب است.»

دکتر صدیق در کتاب یادگار عمر می نویسد:

«عده ای از کارمندان و روسای وزارت معارف نسبت به من حسادت می ورزیدند و فتنه ها برپا کردند و معلمین مدارس متوسطه را برانگیختند که دستورهای مرا به کار نیندند و اعتصاب نمایند. به وزیر و معاون با کاغذهای بی امضا نامه می نوشتند که فلانی تحصیل نکرده و می گوید دیپلم هایش را آب برده است. من از این گونه سخن چینی ها و سعایت ها و تحریکات رنج بسیار می بردم و سخت آزرده خاطر می شدم. ولی با تمام قوا سعی می کردم خونسردی نشان دهم و بر نفس خود مسلط شوم. در تیر ماه ۱۲۹۸، به دستور وثوق الدوله نخست وزیر وقت، دکتر صدیق اعلم با سمت رئیس معارف گیلان به رشت می رود در آن زمان میرزا

مقدمات ریاضیات عالی، در تدریس زبان انگلیسی هم مهارت پیدا کردم و در آموختن زبان فارسی نیز تجربه اندوختم.» ارج و احترام به فرهنگ ایران اسلامی و هویت ملی از خصوصیات بارز دکتر عیسی صدیق بود. فروتنی اخلاقی و ایران دوستی او بعد از هفت سال اقامت در اروپا با همان عهد و نشان قدیم بود. به مجرد بازگشت به تهران از رئیس دفتر وثوق الدوله نخست وزیر آن دوران وقت ملاقات خواست. دو روز بعد به حضور او رسیده پرسش های هوشمندانه نخست وزیر را پاسخ داد. وثوق الدوله از مقاله ای که چندی پیش صدیق اعلم در ستایش رجل سیاسی ایران به چاپ رسانیده بود تشکر کرد.

صدیق اعلم برای اولین مأموریت خود شغل ریاست فرهنگ گیلان را با حقوق بسیار بیش از معمول (ماهی ۲۵۰ تومان) عهده دار می شود. چند روز بعد در رشت، به دیدن سردار معظم تیمورتاش استاندار گیلان می رود. ملاقات با نخست وزیر و استاندار پایگاه اجتماعی او را محکم می کند.

۱۰- کلیات زندگانی اداری

دکتر عیسی صدیق از مشاهیر رجال فرهنگی ایران در ثلث اول سده چهاردهم هجری شمسی است، او چند سال پس از بازگشت از دوران تحصیلی در اروپا بود که **دانشسرای عالی را در تهران بنیاد نهاد و چند بار به وزارت فرهنگ منصوب شد. او از کسانی است که در ترویج دانش های جدید در مقام استاد و دانشیار و پرورش معلم در ایران خدمت های گرانها کرده است.**

دکتر صدیق (معروف به صدیق اعلم) ۹ سال ریاست نخستین دانشسرای عالی ایران را در عهده داشت. دو دوره به نمایندگی مجلس سنا انتخاب شد. علاوه بر استادی دانشگاه تهران در بسیاری از انجمن های ملی و شوراهای عالی کشور عضویت داشت. دکتر صدیق خاطرات زندگانی فرهنگی پر بار خود را در

^۱ - بنده کتاب یادگار عمر را که نویسنده دانشمند آن به من مرحمت کرده بود به اشتیاق خوانده ام و آن را می پسندم. کتاب خاطرات زندگانی فرهنگی دکتر صدیق گویاتر و گرانها تر از بسیاری از کتاب های خاطرات دولتمردان معاصر او است. «خدمت دانشمند محترم، آقای دکتر فضل الله رضا استاد ارجمند دانشگاه سیراکیوس آمریکا، این کتاب به یادگار تقدیم می شود. تهران - ۲۳ مهر ۱۳۴۱، عیسی صدیق»

بود. سفر با کشتی و راه آهن و اتومبیل به مسافر فرصت می داد که شهرهای سر راه را ببیند و با کسانی آشنائی پیدا کند. دکتر صدیق می نویسد که در بازگشت از آمریکا چند روز در بیروت توقف کرده است (ج ۲- ص ۶۵)

دکتر صدیق در کتاب یادگار عمر جلد دوم ص ۱۱۸-۱۱۷ (انتشارات امیر کبیر تهران آبان ماه ۱۳۴۵) مطلبی می نویسد که مناسب است ایرانیانی که در غرب زندگانی مرفه دارند از نظر دور ندارند:

«دو سه روز پس از ختم امتحانات ورودی مهر ماه دانشسرای عالی تهران، ۱۳۱۱، دانشجویی با پیرمردی با کلیجه و گیوه به دفتر من آمد و گفت از آذربایجان شرقی پیاده به تهران آمده و در اثر خستگی و فرسودگی نتوانسته است زودتر خود را به مقصد برساند و وسیله ادامه تحصیل هم ندارد. پس از بررسی کارنامه دبیرستان و پی بردن به نیروی او در قرائت و درک متنی از فارسی و فرانسه بسیار متاثر شدم که جوانی با چنان استعداد به قدری تهیدست باشد که ناگزیر ۶۰۰ کیلومتر راه را پیاده طی کند. با این که موقع پذیرفتن محصل منقضی شده بود دانشجوی آذربایجانی را پذیرفتم و کمک خرجی تعیین کرده و در اثر حسن اخلاق و نمرات عالی در دروس از سال دوم در بخش شبانه روزی جای دادم. وی از دبیران بارز و لایق و وظیفه شناس و از مؤلفان پر کار و زبر دست مملکت شد». عنایت روانشاد دکتر عیسی صدیق به نگارنده نیز از درونمایه فرهنگی و معنوی خود او سرچشمه می گرفت و تا پایان حیاتش برقرار بود.

۱۱- تأسیس دانشسرای عالی و دانشگاه تهران

در سال های آغاز دهه سوم از سده چهاردهم هجری خورشیدی (۱۳۱۱-۱۳۱۲-۱۳۱۳) دو مؤسسه فرهنگی

کوچک خان معروف به جنگلی که مردی با اراده و انقلابی بود دولت مستقلى در گیلان تشکیل داده بود.

دانشگاه تهران در نیمه دوم سال ۱۳۱۳ تأسیس شد. جایگاه دانشکده علوم و ادبیات در محل دانشسرای عالی نزدیک به بهارستان و مجلس شورای ملی بود. نگارنده در آن سال دوره دبیرستان را تمام کرده و در دانشکده جدیدالتاسیس فنی که موقتاً در خیابان ناصرخسرو ساختمان دارالفنون جای داشت ثبت نام کرده بودم. همزمان با برنامه دانشکده فنی در بعضی از کلاس های ریاضی دانشکده علوم که معلمین فرانسوی معروف داشت به طور مستمع آزاد مشارکت می کردم. از این روی با اساتید و دانشجویان دانشسرای عالی نیز اندکی آشنائی پیدا کردم. دکتر صدیق خانه ای در شمال خیابان صفی علیشاه تهران ساخته بود و این چند بیت در کاشی کاری سر در ایوان خانه از دور خوانده می شد و در نظرها جلوه می کرد. بعدها در یادگار عمر (ج ۱ ص ۱۱۷) خواندم که همان شعرها در اتاق کار مستشرق معروف ادوارد براون به خط زیبا بر کاشی منقوش بود.

**مقصد ز کاخ و صفّه و ایوان نگاشتن
کاشانه های سر به فلک بر فراشتن
گل های رنگ رنگ و درختان میوه دار**

**در باغ و بوستان ز سر شوق کاشتن
دانی که چیست تا به مراد دل اندر آن
یک لحظه دوستی بتوان شاد داشتن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند
از خاک خانه ای که بیاید گذاشتن...^۱**

دکتر صدیق در مجلد دوم یادگار عمر شرح سفر فرهنگی و تحصیلی خود را به آمریکا (سال ۱۳۱۰-۱۳۰۹) می نویسد. چون هنوز سفر با هواپیما میسر نشده

التحصیلان سال ۱۳۱۸ دانشسرای عالی تهران
در وسط دکتر عیسی صدیق اعلم

^۱ - شعر منسوب به «عشرتی یزدی» از خطاطان و سرایندگان دوران صفویه است که آن را این نگارنده به آقای دکتر حسن جوادی نویسنده کتاب گرانمایه «ادوارد براون در ایران» گزارش کرده است.

و در مجلس مهمانی باشکوه صنیع حضرت رئیس قورخانه مظفرالدین شاه با پدرم نخستین بار ساز و آواز روح پرور ایرانی آن عهد را شنیدم چنان در من تاثیر کرد که اکنون پس از شصت سال با درک لذت از آن یاد می کنم.

وقتی به اروپا رفتم معلوم شد موسیقی یکی از موارد مهم برنامه مدارس جدید است. زیرا باعث نشاط و شادی و ترغیب شاگرد به تحصیل و دوست داشتن و با شادی زیستن و خوش بینی به زندگی می شود.

اشعار شیوا و شورانگیز همین که با اصوات لطیف و جان بخش توأم شود در دل انسان نفوذ و رسوخ می نماید و عواطف و احساسات عالی ایجاد می کند و او را از خود بی خود می سازد و بسوی زیبایی و نیکی سوق می دهد. به همین سبب است که قرن ها ایلات و عشایر به هنگام دفاع از آشیانه خویش شاهنامه و وعاظ با الحان سوزناک اشعار مذهبی در ایام سوگواری می خوانند.

انجمن نمایش و موسیقی دانشسرای عالی علاوه بر مزایای سایر انجمن ها سه خدمت مهم انجام می داد: نخست اینکه عده ای از دانشجویان استعداد و موهبت خاص خود را ظاهر می ساختند و از بین آنان اشخاصی مانند روح الله خالقی، مهدی فروغ، برکشلی، مفتاح توانستند بعدها مصدر خدمات مهم به موسیقی و نمایش بشوند. دوم اینکه دانشجویان آهنگ های بدیع ساختند و با الهام از ادبیات ایران نمایشنامه های عالی تالیف و اجرا کردند مانند رستم و سهراب فردوسی و خسرو و شیرین نظامی و موسی و شبان مولوی. سوم اینکه ارکستری بوجود آمد که لااقل سالی دو بار پس از امتحانات دی ماه و خرداد ماه استادان و دانشجویان و اولیای آنها و رجال کشور را محظوظ می ساخت. در اینجا باید یادآوری کرد که تا ۱۳۱۹ ما هنوز رادیو دولتی نداشتیم و مردم کمتر از شنیدن ساز و آواز متمتع می شدند، بنابراین ارکستر دانشسرای عالی و کنسرت هائی که می داد نعمت غیر مترقب بود.

معتبر در ایران پایه گذاری شد که دکتر صدیق در آن دو صاحب نظر بود: **دانشسرای عالی و دانشگاه تهران.**

مقارن با تأسیس این دو مؤسسه فرهنگی، دکتر صدیق خانه خصوصی زیبایی برای اقامت خانواده گوی خود در شمال خیابان صفی علیشاه ساخت. در همان ایام هم نگارنده این سطور که تحصیل در دبیرستان ایرانشهر را در تهران به پایان رسانده بود، در دانشکده فنی ثبت نام کرد.

چند ماهی نیز بطور مستمع آزاد از درس های دانشکده علوم ریاضی دانشسرای عالی که استاد های فرانسوی داشت، بهره برداری می کرد. در سال ۱۳۲۲ سفر به امریکا و آنگاه قریب به ۲۰ سال تدریس در سه دانشگاه معروف MIT و سیراکیوس و کلرادو پیش آمد

۱۲- علاقه به موسیقی ایرانی

دکتر عیسی صدیق از علاقه زیاد خود به موسیقی، در «جلد دوم یادگار عمر» چنین یاد می کند:

«ایمان من به تاثیر روحی و اخلاقی نمایش از اینجا حاصل شده بود که به هنگام تحصیل در پاریس پس از تماشای هر یک از نمایشنامه های معروف کرنی و راسین و مولیر در تئاتر قدیمی و نامی کمندی فرانسه عواطف من بسیار برانگیخته می شد و احساسات وصف ناپذیر در من پدید می آمد و مثل این بود که در آب زلال فرو رفته بدن خود را پاک و مطهر ساخته با روح مصفا و پرشور آماده خدمت شده ام.

به موسیقی علاقه مفرط داشتم. وقتی ده ساله بودم



۱۳- موسی و شبان مولوی

«یکی از نمایش‌هایی که فوق‌العاده در حضار تاثیر کرد نمایش موسی و شبان برگرفته از داستان مثنوی مولوی بود که در اسفند ۱۳۱۴ در تالار دانشسرای عالی برگزار شد و برای هشتصد نفر در هر شب تکرار شد. در شب اول علاوه بر استادان دانشگاه، هیئت دولت و رجال کشور و نمایندگان برجسته مجلس شورای ملی حضور داشتند، انجمن نمایش و موسیقی تمام وسایل کار را از هر حیث فراهم کرده بود مانند ساختن صحنه نمایش و لوازم آن و تهیه لباس بازیگران و تشکیل ارکستر و ساختن آهنگ‌های متناسب و آرایش تالار...»

مهدی فروغ (اکنون دکتر فروغ رئیس هنرکده درام) دانشجوی زبان خارجه نقش شبان-مصطفی نجاحی (اکنون دکتر نجاحی استاد دانشکده ادبیات) دانشجوی فلسفه و علوم تربیتی نقش موسی و یکی از دختران دانشجو نقش فرشته را به عهده داشت.

وقتی مهدی فروغ با کپنک نمدی و چوب دستی در عقب گله گوسفند سر به آسمان بلند کرد و با آوای دل‌انگیز این ابیات را با آهنگ مثنوی خواند:

ای خدای من، فدایت جان من

**جمله فرزندان و خان و مان من
تو کجائی تا شوم من چاکرت**

**چارقت دوزم زخم شانه سرت
دستکت بوسم بمالم پایکت
وقت خواب آید، برویم جایکت
ای فدای تو همه بزهای من**

ای بیادت هی هی و هیهای من...

چنان حضار مسحور و از خود بیخود شدند و اشک اشتیاق از چشمانشان فرو ریخت که من از وصف آن عاجزم.

چون همه کس داستان موسی و شبان را می‌دانند، از شرح بقیه نمایش خودداری می‌کنم و همین قدر می‌نویسم که فردای آن روز ادیب السلطنه سمعی رئیس کل تشریفات سلطنتی به فرمان رضاشاه به دانشسرا آمد و گفت امروز صبح گزارش نمایش موسی و شبان به پیشگاه همایونی معروض افتاد و امر فرمودند از خدمتی که در تهذیب اخلاق دانشجویان و استفاده از سرمایه جاودانی ادب و هنر کشور نموده‌اند مسرت خاطر مبارک را ابلاغ کنم. اعلیحضرت همایون امر فرمودند این کار را دنبال کنید و در صورت لزوم عده ای از دانشجویان متعهد را برای صنایع تئاتر به خارجه بفرستید.»

۱۴- معلم ایرانی در محضر ادیب عارف انگلیسی

**گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست**
(حافظ)

عیسی صدیق در رمضان ۱۳۲۹ مقارن با شهریور ۱۲۶۰ برای تحصیل به اروپا می‌رود. پس از تحصیل در دانشسرای ورسای در ۱۸ ژوئیه ۱۹۱۴ به لندن می‌رود در اوایل ماه اوت به دعوت پروفیسور براون به کمبریج می‌رود.

پروفیسور براون در اثر عشق بی‌حدی که به ایران داشت خدمات بی‌مانندی به ادبیات مملکت و طرفداری و دفاع از کشور ما در مقابل مطامع و مظالم بیگانگان نمود. مهمترین خدمت بدیع او به عالم ادب تدوین تاریخ ادبی ایران است در چهار مجلد بود که قریب چهل سال از عمر او با پشتکار حیرت‌آوری که داشت صرف تالیف و طبع آن شد. جلد اول از زرتشت آغاز و به زمان فردوسی ختم می‌شود (۱۹۰۲). جلد



پروفسور براون و مؤلف کتاب در دانشگاه کیمبریج در ۱۹۱۷ میلادی

رسمی به اطلاع مردم می رساندند و بدین نحو مردم را بیشتر حاضر به کوشش و فداکاری می کردند.

۱۵- هایدپارک و آزادی

در هاید پارک که باغ بسیار وسیعی است در دل لندن با درختان کهن و گلزارهای وسیع و دریاچه بزرگ و گردشگاه های متعدد و محوطه های آزاد جهت اجتماعات در اوقات مختلف بویژه روزهای یکشنبه آماده بود، هر کس قادر و مایل به سخنرانی بود در گوشه ای از محوطه ها بالای چهار پایه! ایستاده در هر موضوع که می خواست آغاز صحبت می کرد. اگر سخنان شیرین و جالب بود جمعی بدور او گرد می آمد، ورنه خودش خسته می شد و از ادامه نطق چشم می پوشید. پاسبان هائی که در حوالی آن مجامع اقامت داشتند موظف بودند مساعی خود را برای حفظ آزادی و نظم به کار برند.

یک روز که من بدانجا رفته بودم مردی بر علیه دولت انگلستان و برله آلمان سخن می گفت. خلاصه مطالب او این بود چرا انگلستان باید با هم نژاد خود که خدمات عظیم به ادب و هنر کرده و اختراعات و اکتشافات مهم در هر رشته ای نموده جنگ کند و برادران خود را به قتل رساند. سخنران مذکور از حضار می پرسید که آیا سزاوار است انگلستان قوای خود را بر ضد آلمان به کار برد برای اینکه چنگال های خود را تیزتر و ممالک بیشتری را اسیر سازد و آزادی ملل را زیر چکمه استبداد از بین ببرد و یوغ بندگی را بر گردن آنان بنهد؟ از بین شنوندگان کثیری که پیرامون او ایستاده بودند یک نفر خواست کلام او را قطع کند. فوراً پاسبان به نزدیک وی شتافت و با ملایمت بدو گفت: «مزاحم نشوید. اگر شما هم مطلبی دارید در گوشه دیگر چارپایه بگذارید و به مردم بگوئید». آن روز بود که من معنای آزادی را فهمیدم و تا حدی به سر عظمت انگلستان پی بردم.

فصل تابستان رو به پایان بود و من در فکر مراجعت به پاریس بودم که نامه ای از پروفسور براون زیب وصول داد. در این نامه از من دعوت کرده بود

دوم از فردوسی تا سعدی است (۱۹۰۰) جلد سوم درباره عصر مغول و تاتارست که در سال ۱۹۲۰ انتشار یافت. آخرین جلد در زمان صفویه تا زمان معاصر را می پوشاند (۱۹۲۴). دکتر صدیق در یادگار عمر می نویسد:

«در لندن قریب سه ماه را به خواندن جراید و مطالعه کتاب و تماشای موزه ها و کتابخانه ها و محاکم دادگستری و آثار تاریخی و مغازه های بزرگ و باغ وحش و حضور در مجلس مبعوثان و تئاترهای معروف و مجالس سخنرانی و گردش در پارک ها صرف کردم و فی الجمله به اوضاع و احوال پایتخت انگلستان و مردم آن آشنا شدم و تلفظ انگلیسی را از خود انگلیسی ها تا حدی فرا گرفتم.

یکی از مسائلی که در بادی امر در نظرم جلوه گر شد آزادی بیان و نطق و مطبوعات بود. در فرانسه در آن موقع که جنگ جریان داشت کسی را جرأت انتقاد از دولت نبود زیرا هر کس بدین نیت زبان می گشود در دم به زندان افکنده می شد. جراید را هر روز سانسور می کردند و جای سطوری که حذف می گردید، اغلب سفید باقی می گذاشتند. در ابلاغیه های رسمی ستاد ارتش شکست هائی که دشمن وارد می ساخت به نام «عقب نشینی اختیاری» خوانده می شد. در انگلستان به عکس وقتی در کارزار شکست می خوردند، در ابلاغیه

لیره برای من حقوق معین گشت که نیمی از آن تمام مخارج مرا از منزل و غذا و لباس تامین می نمود و نیم دیگر پس انداز می شد.

در آن دوران از توفیقی که نصیب من شد و شوری که برای تدریس داشتم ذکر مثالی بی مورد نخواهد بود. هنوز دو ماه از تدریس من نگذشته بود که روزی به جای درس معمولی این دو بیت را از قآنی با صدای رسا و روشن و رعایت اصول قرائت و خطابه از حفظ خواندم:

**یارکی مراست رند و بذله گو، شوخ و دلریا، خوب و خوش سرشت
طره اش عیبر، پیکرش حریر، عارضش بهار طلعتش بهشت
خواهم از خدا، در همه جهان، یک قفس زمین، یک نفس زمان
تا به کام دل می خورم در آن، بی حریف بد، بی نگارزشت**

آهنگ و وزن اشعار و زیبایی و لطافت کلمات تاثیر خود را بخشید. در این حال از دانشجویان پرسیدم آیا مایلید که دو بیت مذکور موضوع درس قرار گیرد و همگی با اشتیاق جواب مثبت دادند.

رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس زبان فارسی آموخته و از این راه به وطنش بسیار بهره رسانید، نخست وزیران ایران از زبان فرانسه و انگلیسی که به دانستن آن افتخار می کردند، چه به سود به ایران به دست آوردند؟ ایگاش دولتمردان ما با زبان فارسی یعنی زبان و فرهنگ مردم آشناتر شده بودند.

عصر همانروز که به مدرسه پمبرک رفتم دانشجویان را در گوشه ای از چمنزار گرد هم دیدم که همان اشعار را از بر می خواندند و با صدای دلنواز ویولون با وجد و شفع بسیار پای کوبی می کردند.

از کسانی که نزد من فارسی آموختند نام چند تن در خاطرم مانده که از آن جمله است دوشیزه الیزابت بریجز دختر شاعر رسمی دربار انگلستان- روبن لیوی که بعدها به معلمی زبان فارسی دانشگاه اکسفورد کیمبرج منصوب گشت و آنتونی ایدن نخست وزیر انگلیس شاگرد او بود- همچنین کلگ که یکی از روسای مهم شرکت نفت ایران و انگلیس شد.

که برای معاونت او و تدریس زبان فارسی به دانشگاه کیمبرج بروم و چندی در آنجا مسکن گزینم. از خواندن نامه هم خوشحال شدم و هم دچار حیرت. حیرت از این جهت که می بایستی به پاریس روم و تحصیلات خود را تمام کنم و زودتر برای خدمت به خانواده و به ایران باز گردم. مسرت از این سبب که ارادت قلبی من به پروفیسور براون مرا متمایل به قبول دعوت می کرد و مناظر دلریا و چمنزارهای فرح بخش و ابنیه زیبای دانشگاه کیمبرج نیز مرا بدان صوب جلب می نمود. از خود می پرسیدم آیا به جای مراجعت به دانشگاه پاریس می توان تحصیلات ریاضی را در دانشگاه کیمبرج به انجام رسانید. این افکار یکی دو روز وقت مرا گرفت تا بالاخره شرحی به ممتازالسلطنه نوشته کسب تکلیف کردم و دلایل خود را بر قبول دعوت و اشکالی که برای تعقیب تحصیلات به نظرم می رسید به پروفیسور براون نگاشتم و حضوراً با ناصرالملک و مشیرالملک مشورت نمودم و همین که جواب نامه ها رسید مصمم به قبول دعوت گشتم و اوایل اکتبر عازم کیمبرج شدم.

درباره موضوع اتمام تحصیلات ریاضی معلوم شد که دانشگاه کیمبرج درجات و شهادتنامه های دانشگاه پاریس را به رسمیت نمی شناسد و باید تحصیلات را از نو آغاز کرد. پس از مذاکره با استادان ریاضی یعنی پروفیسور هوبسن و هاردی قرار شد درس آنالیز را در آنجا تعقیب کنم ولی در مقام اخذ درجه برنیایم بلکه از دانشگاه پاریس درجه خود را بگیرم.

باین ترتیب علاوه بر تحصیل، شروع به تدریس زبان فارسی از قرار هفته ای شش ساعت نمودم و روش مستقیم را که در تعلیم زبان انگلیسی به کار می بردم در آموختن زبان فارسی معمول داشتم و به نتیجه رضایت بخش نائل گردیدم. تا آنجا که دانشجویان مبتدی پس از دو ماه قادر به خواندن و نوشتن و گفتن جمله های عادی شدند. و این مطلب باعث شگفتی و رضایت خاطر پروفیسور براون شد. به پیشنهاد او هفته ای شش

۱۶- دانشگاه کیمبریج

محیط دانشگاه کیمبریج بسیار فرح انگیز و دلپذیر بود. دانشگاه پاریس عبارت بود از چند عمارت در مرکز شهر در محوطه محدود مشتمل بر اتاق ها و تالارهای درس و آزمایشگاه و کتابخانه و دبیرخانه و نظیر آنها. دانشگاه کیمبریج را هفته مدرسه بود که عده ای از آنها کم و بیش شباهت به مدارس قدیمه ایران داشت با خانه های طلاب در چهار طرف حیاطی وسیع. اغلب مدارس مذکور دارای باغ های بزرگ و چمن زارهای بسیار زیبا و باصفا است که رودخانه «کم» به پهنای ده، پانزده متر از میان آنها می خرامد. در بعضی از باغ های مذکور عماراتی برای سکونت دانشجویان و استادان برپا کرده اند. هر محصل معمولاً یک یا دو اتاق دارد و ناشتائی را در آنجا برای او می برند ولی ناهار و شام با حضور عده ای از استادان در ناهارخوری بزرگ هر مدرسه صرف می شود.

هر دانشجو روزی دو سه ساعت درس دارد که معمولاً صبح ها برگزار می شود و مطالعه را در اتاق خود یا کتابخانه مدرسه ای که در آن اقامت دارد، یا کتابخانه معظم دانشگاه انجام می دهد. هر استاد دانشجویان خود را یک یک می شناسد و از اخلاق و استعداد آنها آگاه است و سالی چند بار به نوبت آنها را به خانه خود (و در صورتی که در مدرسه ساکن باشد به آپارتمان خود) به جای و عصرانه و ناهار دعوت و با خانواده خود از آنان پذیرائی می کند و با نفوذ معنوی که دارد این حشر و تماس در اخلاق آنها بسیار موثر است و بین آنها محبت و علاقه ایجاد می کند که یکی از نیرومندترین عوامل پرورش روحی و اخلاقی جامعه طلبگی است.

بعد از ظهرها عموماً اختصاص به تربیت اجتماعی دارد و دانشجویان به کارهای فوق برنامه می پردازند و در اجتماعات شرکت می جویند. وسایل انواع ورزش چون فوتبال و تنیس و قایق رانی همیشه فراهم است. انجمن های مناظره و خطابه و نمایش و موسیقی نیز

برپاست و اغلب محصلین در آنها عضویت دارند و عملاً معتاد به همکاری و تشریک مساعی و حاضر شدن در مجامع و ایفاء نقش مخصوص می شوند و در مغز آنها اعتماد به نفس بوجود می آید و شخصیت آنها ظاهر می شود.

دانشجویان باید پیوسته با رداء و کلاه دانشگاه باشند و هیچگاه سیگار نکشند. ساعت ده بعد از نیمروز همگی باید در مدارس و اتاق های خود باشند و درها بسته می شود و هیچکس بدون اجازه نمی تواند در خارج از مدرسه به سر برد. پاسبان های مخصوص دانشگاه با علامت مخصوص و اختیارات زیاد در اخلاق و رفتار و گفتار دانشجویان در شهر و خیابان و کوچه مراقبت دارند و بدون هیچ مانعی می توانند به اماکن عمومی داخل شوند و وظایف خود را انجام دهند.

در سال تحصیلی ۱۷-۱۹۱۶ من به چهار کار مشغول بودم. روزی یک ساعت در مدرسه پمبرک که اتاق پروفیسور براون در آن بود زبان فارسی می آموختم و معمولاً ناهار را که از آشپزخانه مدرسه می آوردند در آن اتاق صرف می کردم و مهمان استاد بودم. هفته ای چند ساعت در کلاس ریاضیات عالی از محضر اساتیدی که نام آنها در صفحات قبل مذکور افتاد استفاده می کردم. هفته ای نصف روز نیز به یکی از مدارس ابتدائی و متوسطه شهر و حومه کیمبریج (به معرفی پروفیسور براون) می رفتم تا از طرز اداره و برنامه دروس و طرق تربیت آنها آگاه شوم. بالاخره روزی سه چهار ساعت صرف مطالعه شاهکارهای فارسی و انگلیسی می کردم.

در فصل اول خاطرات خود بدین مسئله اشاره کرده ام که در مدرسه کمالیه تهران تنها گلستان سعدی و تاریخ معجم دو کتابی بود که به ما می آموختند و در مدرسه دارالفنون اساساً زبان فارسی جزو برنامه منظور نبود. **در کیمبریج در نتیجه تفحص و مطالعه اجمالی دو جلد از تاریخ ادبی ایران تألیف پروفیسور براون که تا آن زمان انتشار یافته بود متوجه شدم چه نقص عظیمی در تحصیلات**

در کتابخانه دانشگاه پاریس به دانشجویان کتاب امانت داده نمی شد و محصل به قفسه و انبار کتاب دسترسی نداشت و فقط می توانست در فضای معینی که مخصوص مطالعه بود با ارائه کارت تحصیلی کتابی را کتبا درخواست کند و همانجا بخواند و پس از رفع حاجت مسترد دارد. در دانشگاه کیمبریج دانشجو به تمام کتابخانه راه داشت و پیدا کردن کتاب به عهده خود او بود. نقشه کتابخانه در هر طبقه بر دیوار نصب بود.

به نظر من وسعت منظره و با روح بودن مسکن باعث علو احساسات و خوش بینی انسان به زندگانی می شود و تردید ندارم که اقامت یکساله من در خانه مذکور که اطرافش باز و مشرف بر رودخانه بود با سکوت مطلق که در آنجا حکمفرمائی داشت و خوش خلقی زن و شوهر صاحب خانه و سازگاری و محبت آنها به یکدیگر تاثیر بسیار عمیق در روحیه من داشت.

در فصل بهار که هوا ملایم و مطبوع بود من مانند دانشجویان دیگر بعضی عصرها را به قایق رانی می پرداختم. در یکی از امکنه ای که قایق کرایه می کردند و نزدیک کوچه آسیا بود من در قایق یک نفری می نشستم و بر پشتی تکیه می زدم و به مطالعه کتاب مشغول می شدم و آب رودخانه با ملایمت بسیار مرا به طرف شمال (دریای مانش) تا آبشار و بند چسترتون می برد. در آنجا کتاب را کنار گذاشته برخلاف حرکت جریان آب پارو زنان به کوچه آسیا باز می گشتم. به این ترتیب هم مطالعه کرده بودم و هم ورزش و تفریح بویژه که در تمام مسیر مذکور که رودخانه از کنار مدارس و چمنزارها و باغ ها عبور می کرد همه جا سبز و خرم بود و بیدهای مجنون منظره ساحل و اطراف آن را بسیار دلپذیر و نشاط آور می ساخت.

مطالعه جراید یومیه در موقع اقامت در لندن مرا با مسلک آنها تا حدی آشنا ساخته بود. از میان آنها به روزنامه منچستر گاردین بیش از همه علاقمند شدم زیرا

من در این رشته ادبیات فارسی موجود است و با کمال صدق و صفا مطلب را به آن استاد بزرگوار عرض کردم و به راهنمایی و تشویق او صورتی از مهمترین کتب معتبر فارسی را از نظم و نثر تهیه کردم و بتدریج آنها را از کتابخانه دانشگاه امانت گرفته با دقت مطالعه نمودم و مشکلات خود را بوسیله کتب لغت و ترجمه شاهکارهای فارسی به فرانسه یا انگلیسی رفع می نمودم.

یک نکته دیگر نیز از مطالعه اجمالی تاریخ ادبی ایران توجه مرا به خود جلب کرد و آن خدمات مهمی بود که دانشمندان و مستشرقین آلمان به زبان و تاریخ ما کرده و کتب بسیار محققانه ای که در این باب انتشار داده اند. باین جهت اشتیاق وافر به فراگرفتن زبان آلمانی پیدا کردم و با کتاب خودآموزی این کار را شروع کردم و این پنجمین نوع از مشغولیات من در مدت اقامت در کیمبریج بود.

از جمله کتب اساسی که برای ورود به ادبیات فارسی خواندم کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس قیس رازی است که نخستین بار به تصحیح و تحشیه میرزا محمد خان قزوینی به همت پروفیسور براون در بیروت به طرز بسیار مرغوب و جالب چاپ شده بود. در نتیجه پی بردن به قواعد عروض و قافیه و بدست آوردن میزان و معیاری برای سنجیدن اشعار و تشخیص محاسن و معایب آنها میل وافر به خواندن دواوین شعرای درجه اول پیدا کردم و در اثر ممارست در این کار ذوق شعر گفتن در من نیز پدید آمد و در ماه مه ۱۹۱۷ که جلگه پیرامون دانشگاه و شهر کیمبریج بهشت آساست چند صد بیت به یاد وطن و دوری از خانواده و ابراز ارادت به حافظ و سپاسگزاری از خدمات پروفیسور براون نسبت به ایران سرودم و اکنون که به آنها مراجعه می کنم احساسات رقیق چهل و چند سال قبل در من زنده می شود ولی متوجه می شوم که اشعار مذکور گرچه طبق قواعد عروض ساخته شده آن مایه شاعری که موهبت الهی است در آنها موجود نیست.

تعلق به حزب آزادیخواه داشت (که در آن موقع یکی از دو حزب مهم انگلیس بود) و همواره از ملل ضعیف پشتیبانی و بر ضد دول مستبد قلم فرسائی می نمود. مقالات روزنامه مذکور و آزادی مطبوعات در انگلستان مرا تشویق کرد که عقده های دل را بگشایم و بر ضد اجحافات و تجاوزات روسیه و اشغال ایران مقالاتی بنویسم و خواستار آن شوم که اصولی را که در جنگ جهانی متفقین مدعی پیروی آن بودند در ایران اجرا کنند. منچستر گاردین نامه های مرا در صفحات مهم روزنامه منتشر کرد. چندین مراسله نیز به روزنامه تیمس نگاشتم که پاره ای از آنها را به طبع رسانیدند.

هر وقت یکی از نامه های من انتشار می یافت وجد و شعف زاید الوصف نصیب من می گردید و چند تن ایرانی هم که در انگلستان بودند و آنها را می خواندند مرا تبریک و به تعقیب این کار تشویق می نمودند تا روزی از سر ادوارد گری وزیر امور خارجه انگلیس نامه ای به من رسید که مدلول آن به قرار ذیل بود: «مقالات شما در جراید انگلستان باعث تیرگی روابط ما با متفقین می شود و چنانچه بخواهید بدین کار ادامه دهید وزارت امور خارجه ناگزیر خواهد شد، با اظهار تأسف، از شما تقاضا کند تا زمانی که جنگ در جریان است این کشور را ترک گوئید.»

چون من در نامه های خود به جرائد ناگزیر بودم که عنوان و نشانی خود را قید کنم وزیر امور خارجه انگلیس نامه ای نیز به پروفیسور براون استاد السنه شرقیه که ریاست مستقیم بر من داشت نوشته بود. پروفیسور براون مرا عصر به خانه خویش دعوت نمود و پس از اظهار ملاطفت و صرف چای و تمهید مقدمه ای فرمود: قبل از جنگ من با تمام قلب و با ایمان راسخ بر علیه مظالم و فجایع روسیه و سیاست دولت انگلیس در ایران مبارزه می کردم و پیش از اعلان جنگ اعلامیه استادان دانشگاه های انگلیس را دائر به احتراز از جنگ با آلمان امضا کردم ولی وقتی جنگ آغاز شد و دیدم دیگر مبارزه بی نتیجه است دست از سیاست کشیدم و تمام

وقت را صرف نوشتن جلد سوم تاریخ ادبی ایران کرده و می کنم. اکنون نامه هایی که شما در جراید انگلیس منتشر کرده اید گرچه عین حقیقت را بیان کرده اید و احساسات شما قابل تقدیر است ولی نتیجه عملی بر آن مترتب نیست. تنها اثری که می تواند داشته باشد اینست که در اثر فشار دولت روس شما را از اقامت در انگلستان ممنوع سازند و این مسئله باعث خواهد شد که از خدمت فعلی در دانشگاه کیمبریج صرف نظر کنید و این مصلحت نیست زیرا از اقامت در اینجا هم استفاده می کنید و هم خدمت به زبان فارسی.

نظر به ارادت واقعی که به پروفیسور براون داشتم مصلحت اندیشی آن رادمرد را پذیرفتم و تا انقلاب روسیه دیگر چیزی در جراید انتشار ندادم.

۱۷- زندگی عملی دکتر صدیق در کیمبریج - دستور العملی برای پرورش جوانان ایرانی در آمریکا

در مارس ۱۹۱۷ در باب سیاست چیزی در جراید انتشار ندادم ولی وقتی خبر انقلاب رسید بارقه امیدی در قلب من درخشید و به تصور اینکه دوره مصائب و شداید ایران سر آمده شرحی در جراید منتشر ساختم.

در عید فصیح ۱۹۱۷ که کلیه مدارس تعطیل است برای رفع خستگی و سیاحت و دیدن دهات و مزارع و آثار باستانی با اجازه پروفیسور براون با دوچرخه سفر کوتاهی که ده روز طول کشید در داخله انگلیس نمودم. خط سیری که انتخاب کردم از کیمبریج شروع و از شهرهای بدفورد و اکسفورد و ویندزور و لندن می گذشت و به کیمبریج منتهی می گشت.

هر روز در حدود سی کیلومتر راه می پیمودم و در حدود غروب آفتاب هر دهکده یا قصبه را که مسافرخانه ای داشت برای گذراندن شب و نوشتن مشهودات خود انتخاب می کردم. در اکسفورد از تعدادی از مدارس دانشگاه به همراهی و راهنمایی پروفیسور اسمیت رئیس مدرسه بالیول که پیشترها محل تحصیل ناصرالملک بود دیدن کردم. در همان شهر نیز

موثر افتاد و بر تندرستی من افزود و اهمیت غذای صبح را در نظرم جلوه گر ساخت و رعایت این موضوع را عادت من، نمود.

۱۸- باز در محضر پروفیسور براون

ساقی سیم ساق من گر همه دُرد می دهد
کیست که تن چو جام می جمله دهن
نمی کند.

(حافظ)

«تماس و حشر من با استادان بزرگ چون پروفیسور براون برتراند راسل حکیم و ریاضی دان شهر، که مرا به خانه خویش دعوت می کردند و مهربانی و متانت و وقار و فروتنی و دانش و فیض بخشی آنان در من تاثیر بسیار داشت و آرامش خاطری در من ایجاد می کرد. استادان دانشگاه کیمبرج به نظر من سرمشق و نمونه انسان کامل بودند و من بالطبع تحت نفوذ آنها قرار گرفتم و از خانه مستقل شخصی و محیط پر از صمیمیت آن اهمیت کانون خانوادگی انگلیس را تا اندازه ای درک کردم و روزنه ای از حیات برمن گشوده شد که از میان آن نخستین بار افقی روشن برای نیل به سعادت معنوی به چشم دل دیدم. شخصیت و آزادی و سخاوت و سادگی و عدم تظاهر و وارستگی و مهمان نوازی و عشق به زیبایی و نیکی و حقیقت و جمال و صدق و صفای پروفیسور براون مرا به کلی شیفته و مجذوب او ساخت. روزهای شنبه مقارن ظهر بی سر و صدا به بانک می رفت و جیب های خود را پر از اسکناس می کرد و تنها با دوچرخه در پنجاه و چهار سالگی رهسپار کوی مستمندان و بینوایان در مشرق شهر می شد و از آنان یک یک دلجویی می کرد. سیگار و شیرینی و دسته گل به بیمارستان می برد. با وجود تمکنی که داشته هیچگاه در بند تجمّل و تشریفات نبود و همیشه لباس بسیار ساده بر تن داشت و با داشتن اتوموبیل شخصی و راننده از خانه به مدرسه با دوچرخه می آمد و با افراد طبقه سوم مانند مستخدم و فراش و سرایدار و دربان مدرسه علی رغم وضع اشرافی آن روز انگلستان چون برادر رفتار می کرد. وقتی مهاجر یا محصل ایرانی به او کاغذ می نوشت و با اشاره

به دیدار رابرت بریجز ملک الشعرا انگلیس که مسکنش در آنجا و دخترش در زمره دانشجویان زبان فارسی در کیمبرج بود نائل آمدم.

روی هم رفته این مسافرت بسیار مطبوع بود و به من خوش گذشت و در اثر آن تا حدی آشنا به اوضاع روستا شدم و از پشت کار و زحمات بزرگان و دامداران و آبادی کلیه نقاط آن ناحیه آگاه گشتم و سفرنامه ای را که در این باره تهیه کرده بودم برای استفاده محصلین زبان فارسی به دانشگاه کیمبرج تقدیم کردم.

در اوایل اکتبر ۱۹۱۷ که کار من در دانشگاه کیمبرج پایان، یافت عازم لندن شدم تا از آنجا به پاریس مراجعت کنم. اقامت یک ساله من در کیمبرج تاثیرات بسیار در روحیه و اخلاق من نمود. علاوه بر تحصیل ریاضیات عالی و مطالعه مهمترین شاهکارهای ادبیات فارسی و انگلیسی و لذت فراوانی که از این راه نصیب من گردید به اهمیت و عمق فرهنگ ایران تا حدی پی بردم و حس غروری در من بوجود آمد که درست مقابل حس حقارتی بود که در موقع تحصیل در دانش سرای ورسای در من وجود داشت. بیش از رفتن به کیمبرج عشق من به وطن عشقی بود که هر کس طبعاً به خانه و خانواده خود دارد. پس از یکسال مطالعه ادبیات و تاریخ ایران عشق من متکی به دلایل بسیار قوی گردید زیرا متوجه شدم که وطن من نقش بزرگی در تمدن دنیا داشته و مردان بسیار بزرگ در دامان خود پرورده و ادب و هنر عالی به عالم بشریت تقدیم کرده است.

مدارس بسیار وسیع و مصفای دانشگاه-افق باز و روشن، جلگه کیمبرج، رودخانه زیبا و آرام، اراضی سبز و خرم سواحل رود، خانه های مستقل با باغچه های فرح بخش هر یک از استادان، آسایش و خوشی من در منزل خارج از شهر، حال مغموم و محزون را که داشتم دگرگون کرد و مرا نسبت به زندگانی و دنیا با نشاط و خوشبین نمود.

ناشتائی که بامداد هر روز در انگلستان صرف می کردم مرکب از شیر و تخم مرغ و گوجه فرنگی سرخ شده و کره و مربا و نان برشته سفید در مقابل ناشتائی بسیار مختصر و ساده ایران و فرانسه بسیار در مزاج من

عمر او با پشتکار حیرت آوری که داشت صرف تالیف و طبع آن شد. جلد اول که از زردشت آغاز و به زمان فردوسی ختم می شود در ۱۹۰۲ و جلد دوم که از فردوسی تا سعدی است در ۱۹۰۳ انتشار یافته بود و چنانکه قبلا اشاره شد، جلد سوم را که راجع است به عصر مغول و تاتار در سنوات جنگ جهانی اول تالیف و سال ۱۹۲۰ منتشر ساخت. آخرین جلد که از دوران صفویه تا زمان معاصر است در ۱۹۲۴ به زیور طبع آراسته شد.

خدمت مهم دیگر او به ادبیات فارسی اینست که ۲۰ جلد از کتب خطی معتبر فارسی را با تصحیح و تحشیه (به قلم بعضی از فضلا مانند میرزا محمد خان قزوینی) به خرج خود یا از محل موقوفات گیب به بهترین وجه در بهترین مطابع (چون مطابع بیروت ولیدن) به چاپ رسانید و پاره ای از آنها را به انگلیسی ترجمه کرد یا بر آنها دیباچه نوشت که بطور مثال می توان کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم و چهار مقاله نظامی عروضی و مرزبان نامه و لباب الالباب و تاریخ جهانگشای جوینی را ذکر کرد.

بخشی از کارهای خیر و اجتماعی عبارت بود از کمک به مشروطه طلبان و احرار ایران از آغاز انقلاب ۱۳۲۴ قمری - تاسیس انجمن ایران از رجال ایران مقیم لندن و سیاستمداران و نمایندگان مجلس انگلیس برای دفاع از آزادی خواهان و اعتراض به سیاست انگلیس در سازش با روسیه - بر ملا کردن مظالم و جفاکاری های عمال و سپاهیان روس در ایران از راه تشکیل جلسات سخنرانی و انتشار مقالات در جراید و طبع رسالات و کتب و ملاقات با رجال موثر انگلیس. یکی از رسالات مذکور همان بود که مرا وادار به یاد گرفتن زبان انگلیسی کرد و در صفحات قبل بدان اشارت رفت. کتاب تاریخ انقلاب ایران و کتاب مطبوعات و اشعار جدید ایران را نیز برای نیل به مقاصد سیاسی مزبور تالیف و طبع کرد.

علاوه بر کتب فوق پروفیسور براون شرح مسافرتی که در بیست و شش سالگی به ایران نمود به نام «یکسال در میان ایرانیان» منتشر ساخته که از فرط شیرینی و دلکشی چند بار پس از مرگ او به طبع رسیده است. از

وضع دشوار خود را بیان می کرد فوراً مبلغی می فرستاد و برای اینکه وی احساس حقارت نکند براون به او کاری پیشنهاد می کرد چون استنساخ از رسالات یا کتب خطی که در کتابخانه ها و موزه ها موجود بود.

براون از ریاکاری و تظاهر سخت احتراز میجست و پیوسته سعی می کرد از خیرات و مبرات او کسی آگاه نشود. اگر من جزئی به پاره ای از نیکوکاری های او پی بردم برای این بود که اعمال حسنه و نوع پروری او تکرار می شد و من با او حشر زیاد داشتم و تصادف و اتفاق هم به من کمک می کرد.

یکی دیگر از خصوصیات او عشق مفرط به تصوف و عرفان بود. حافظ و مولوی و سنائی و عطار را می پرستید و در حین خواندن بعضی از اشعار حالت خاصی به او دست می داد. گاهی مثنوی را به آواز می خواند (والبتة این امر نادر است که اروپائی آواز ایرانی بخواند) و در آن موقع چنان مست می شد که گوئی روحش به عالم ملکوت صعود می کرد و اشگ از چشمانش فرو می ریخت و بیننده را سخت تحت تاثیر قرار می داد.

براون چون دریای ژرفی از دانش و اخلاق بود و هر مشکلی را راجع به ادبیات و تاریخ ایران فوراً حل می کرد و هزاران جلد کتاب بالسنه مختلف فارسی و عربی و ترکی و یونانی و لاتین و آلمانی و فرانسه و انگلیسی خوانده بود و موقعی که بر صندلی متحرک در اتاق خود نشسته بود به فارسی با من و به عربی با عبدالقادر ظافر مصری معلم عربی و به ترکی با علی رضا بیک معلم ترکی و با یکی از محصلین من به نام نیکو که فرانسوی بود با کمال سلاست مکالمه می کرد. پیوسته از دانشمندان ایران و پیشوایان مشروطیت و علم و تقوی و شجاعت آنها سخن می گفت و نسبت به آقای سید حسن تقی زاده و میرزا محمد خان قزوینی و حاج میرزا یحیی دولت آبادی ارادت فوق العاده داشت.

پروفیسور براون در اثر عشق بی حدی که به ایران داشت خدمات بی مانندی به ادبیات مملکت و طرفداری و دفاع از کشور ما در مقابل مطامع و مظالم بیگانگان نمود. مهمترین خدمت بدیع او به عالم ادب تدوین تاریخ ادبی ایران است در چهار مجلد که قریب چهل سال از

خلاصه آن بیانات این بود که دانشگاه کیمبریج با باغ های وسیع و مناظر روح افزا و ابنیه عظیم زیبا و کتابخانه های متعدد و موزه های گوناگون و آزمایشگاه های متنوع، اشخاص ناموری مانند نیوتن و میلتن و داروین که در دامن خود پرورده و ستایش عالمیانرا به خود جلب نموده، یک مرتبه بوجود نیامده بلکه هزاران هزار نفر در مدت هفت صد سال برای تاسیس (و تکمیل) آن زحمت کشیده و فداکاری کرده و ذره ذره آنرا بهتر و بزرگتر کرده اند. در قرن سیزدهم میلادی فقط دو سه اطاق درس با دو سه معلم در کیمبریج وجود آمده و بتدریج و مرور زمان این همه موسسات علمی در آنجا برپا گشته و این اندازه ذخائر ادبی و هنری در آنجا گرد آمده است. این حقیقت که از گفته اساتید بر من روشن گشت در زندگانی شخصی و عمومی و طرز عمل و رفتارم پیوسته موثر بوده است و هر کاری را که شروع کرده ام بتانی و رفته رفته به تکمیل آن پرداخته ام.

۱۹- پند ناصرالملک

در اواخر اکتبر ۱۹۱۷ در لندن روزی برای اخذ اجازه مرخصی به خدمت ناصرالملک رسیدم. مانند همیشه مرا چند ساعت نگاه داشت و اندرزا فرمود. پرسید وقتی تحصیلات خود را در پاریس به پایان رساندی و به ایران رفتی چه خواهی کرد. جواب دادم دانشنامه و اسناد تحصیلی خود را به وزیر فرهنگ ارائه می دهم تا کار مناسبی به من رجوع کند. فرمود اگر چنین کنی حسودان کارشکنی خواهند کرد و بدشمنی تو کمر می بندند و مانع خدمت و پیشرفت تو می شوند. باید ابتدا خود را بی علم و بی اطلاع نشان بدهی و وقتی سوار کار شدی در ضمن عمل از معلومات خود استفاده

لحاظ تاریخ ادیان و تحقیق در مذاهب نیز پنج کتاب راجع به بابیه تالیف با ترجمه کرده که درجه زحمات او را در تتبع و پژوهش و دست یافتن به اسناد اصیل آشکار می سازد.

در تمام کتب و رسالاتی که تالیف کرده سبک تحریر و انشاء او بسیار نمکین و جذاب و خالی از اصطلاحات مغلق و دور از فهم است بطوری که طبقات متوسطه انگلیسی دان در اروپا و آمریکا با رغبت و میل وافر آنها را می خوانند و با معنویات ایران و لطافت روح ایرانی آشنا می شوند و این همان هدفی است که پروفیسور براون پیوسته تعقیب می کرد. از خلال سطور تمام تالیفات او این حقیقت هویدا است که در تمام اعصار هیچ مستشرقی از حیث علاقه و عشق به ایران با پروفیسور براون اصلا قابل مقایسه نیست.

در اثر حشر با استادان دانشگاه کیمبریج که همگی سعادتمند بودند ولی ثروتی نداشتند متوجه حقیقتی شدم که در تمام عمر در رفتار و اخلاقم موثر بود. آن حقیقت اینست که تمکن و مال زیاد باعث سعادت نمی شود و همین قدر که انسان محتاج به دیگران نباشد کافی است. به فرموده خاقانی:

مال کم راحت است و افزون رنج
لاجرم مال می نخواهد عقل
هم چو می کاند کش فزاید روح
لیک بسیار او بکاهد عقل

من پیوسته آرزو می کردم که روزی در ایران دانشگاهی مانند دانشگاه کیمبریج ایجاد شود و وقتی این مطلب را با بعضی از اساتید به میان می آوردم نکاتی از تاریخ آن دارالعلم بزرگ را برای من نقل می کردند که درس عملی بود.^۱

سرزمین فرهنگ ایران، ریشه بدواند، بسیاری از خدمتگزاران را دلسرد می کردند و احیاناً به رنگ و روغن غربی دلبستگی داشتند.

^۱ - نگارنده مقاله (رضا) در آمریکا مدت ها آرزو داشت که دانشگاه علمی و فناوری بزرگی نظیر MIT و استنفرد در ایران به وجود بیاید. خوشبختانه دانشگاه شریف به وجود آمد. بنده بازان سیاست روز فرصت ندادند که دانشگاه در

تاگور در حقیقت یکی از بزرگترین مظاهر امتزاج و آمیزش فرهنگ شرق و غرب بود (یعنی فرهنگ هندی و فرهنگی که انگلیس ها از قرن یازدهم هجری در هندوستان رائج کردند) که در اثر سرودن اشعار نغز به دو زبان بنگالی و انگلیسی و تالیف کتب گوناگون از نوع داستان و افسانه و نمایشنامه و در نتیجه مسافرت های متعدد به چهار قاره آسیا و اروپا و آفریقا و آمریکا شهرت عالمگیر داشت و در ۱۲۹۲ خورشیدی به اخذ **جائزه نوبل در ادبیات نائل شده بود**. جائزه مذکور برای ترجمه ای بود که شخصا از سرودهای خود از مجموعه گیتانجلی انتخاب نموده و به شعر انگلیسی درآورده بود. **وی نخستین سراینده و نویسنده آسایی بود که به گرفتن جائزه نوبل مفتخر شده بود**.

تاگور در ۲۵ فروردین ۱۳۱۱ به دعوت دولت ایران و به همراهی جلال الدین کیهان سر کنسول ایران در بمبئی از راه بندر بوشهر وارد شد و قریب چهل روز مهمان ایران بود. از طرف دولت ابوالحسن فروغی (برادر ذکاءالملک فروغی وزیر امور خارجه) رئیس پیشین دارالمعلمین عالی و وزیر مختار سابق ایران در سوئیس و از طرف انجمن ادبی ایران ملک الشعرا بهار به استقبال تاگور از تهران به شیراز رفتند. در تمام عرض راه بویژه در شیراز و اصفهان از تاگور پذیرائی شایان شد و در هر یک از آن دو شهر تاریخی چند روز توقف نمود و آثار باستانی را با دقت بسیار دیدن کرد و نویسندگان و دانشمندان را ملاقات نمود و از طرف آنها هدایائی بوی تقدیم گردید.

تاگور پانزده روز پس از پیاده شدن از کشتی در بوشهر روز هشتم اردیبهشت ۱۳۱۱ وارد تهران شد. همراه های او عبارت بودند از عروسش بنام پراتیما، منشی اش و دینشاه ایرانی رئیس انجمن ایران در هند و از دانشمندان برجسته زردتشتی که آتش ایران پرستی در سینه اش فروزان بود با همسر و خواهرزنش.

اعتمادالدوله قراگزلو وزیر فرهنگ و معاون الدوله غفاری معاون وزارت امور خارجه و جمعی از فضلا و

گنی. برای اثبات این نظر داستانی از سرگذشت خود را نقل کرد که خلاصه آن این است: وقتی تحصیلات خود را در دانشگاه آکسفورد به اتمام رساندم عازم ایران شدم. در تهران مخبرالدوله (علی قلی خان هدایت) وزیر فرهنگ که از تحصیلات من در آکسفورد آگاه بود با کمال حسن نیت از من در پیشگاه همایونی یعنی ناصرالدین شاه تمجید کرده اجازه خواسته بود مرا به حضور ملوکانه مفتخر سازد. **وقتی شرفیاب شدم ناصرالدین شاه فرمود: ابوالقاسم خان، شنیده ام در انگلستان تحصیلات خوبی کرده ای؟ عرض کردم قربان فقط الفبائی آموخته ام. فرمود: میگویند زبان انگلیسی را خیلی خوب می دانی. عرض کردم قربان فقط به اندازه ای که در انگلستان وانمانم جملاتی بهم می بندم**. از جواب های من ناصرالدین شاه بسیارخرسند شد و به وزیر فرهنگ دستور داد که کار خوبی به من رجوع شود. وقتی از حضور شاه مرخص و خارج شدیم وزیر فرهنگ عدم رضایت خود را ظاهر ساخت و گفت که مرا نزد شاه خجل کردی. جواب دادم اگر الطاف و مراحم شما را درباره خود تصدیق کرده بودم دستور ارجاع شغل صادر نمی فرمود و شاید مغضوب هم واقع می شدم.

۲۰- مسافرت تاگور به ایران

دکتر صدیق می نویسد آوازه بیداری ایران و پیشرفت هائی که از کودتای ۱۲۹۹ نصیب کشور ما شده بود باعث شد که عده ای از زمامداران و مشاهیر عالم به این مملکت سفر کنند و ترقیات این مرز و بوم را از نزدیک ببینند. از مشاهیر مذکور می توان امیر امان الله خان پادشاه افغانستان- ملک فیصل پادشاه عراق- توفیق رشدی ارس وزیر امور خارجه ترکیه- کاراخان قائم مقام وزیر امور خارجه جماهیر شوروی را نام برد. از نویسندگان و شعرای نامی که به ایران آمدند. از همه معروف تر رابیندرا نات تاگور حکیم شهیر و سخن سرای نامور هندوستان بود.

های گل و هدایای نفیس برایش فرستادند بطوری که نزدیک ظهر در تالار بزرگی که پذیرائی می کرد غرق در گل شد. دو ساعت به ظهر مانده غلامحسین رهنما معاون وزارت فرهنگ به دیدن او آمد و پس از تبریک و نطق مختصری یک قطعه نشان علمی (تنها نشانی که در آنوقت در وزارت فرهنگ وجود داشت) از درجه اول و یک جلد کلیات سعدی به خط زیبا و مذهب از طرف وزارت فرهنگ به او اهدا کرد.

عصر آنروز در باغ فرح انگیز اعتمادالدوله در خیابان ارباب جمشید (در محله دولت) جشن باشکوهی برپا بود که در آن هیئت دولت و وزیر دربار پهلوی و فضیای برجسته و نمایندگان دانشمند مجلس شورای ملی و سفرا شرکت داشتند. در گوشه ای از عمارت ارکستر ساز و آواز ایرانی مترنم بود. حضار یک یک به تاگور تبریک گفتند و پس از اینکه از آنان پذیرائی شد تاگور بر پله عمارت قرار گرفت و اشعاری را که برای سپاسگزاری به انگلیسی سروده بود قرائت کرد.

۲۱- بازگشت به فرانسه

اواخر اکتبر ۱۹۱۷ بود که رهسپار پاریس شدم. روحیه من دگرگون و طرز فکر و برخورد عوض گشته و مثل این بود که در خود احساس غروری می کردم که از ایرانی بودنم سرچشمه می گرفت. آتشی در دل من افروخته شده بود که مرا در کار فعال تر و نسبت به آینده امیدوارتر می ساخت. عشقم بوطن در اثر این مسافرت هزار بار فزونی یافته بود وقتی به زیارت ممتازالسلطنه رفتم بسیار بسیار ابراز مرحمت نمود و از معرفی من به پروفیسور براون اظهار مسرت فراوان کرد و از حسن انجام وظیفه من در دانشگاه کیمبرج که پروفیسور براون به او نوشته بود تقدیر و تشویق فرمود و مرا به آینده درخشان نوید داد و در پایان ملاقات امر فرمود که مجددا تدریس فارسی و انگلیسی را به هموطنان خود مانند قبل ادامه دهم.

اعضاء انجمن ادبی ایران در باغ نزهتیه در شهر ری از تاگور استقبال کردند و پس از ایراد نطق و پذیرائی مهمانان را به محل مذکور یعنی باغ نیرالدوله واقع در ضلع شمالی خیابان ژاله که برای سکونت آنان معین شده بود باشکوه تمام وارد کردند.

دو سه روز اول عده کثیری از طبقات برجسته و روشن فکر تهران به دیدن تاگور رفتند و تبریک ورود گفتند. در مدت توقف او در تهران من میان تاگور و فرهنگ و وزیر دربار رابط بودم و این وظیفه را علاوه بر امور اداری و درسی دارالمعلمین عالی که مشغول تبدیل به هسته مرکزی دانشگاه بودم با کمال میل و شوق انجام می دادم.

نکته دیگر از سخنان تاگور اینکه سه تمدن درخشان ایران و هندوستان و چین قرن ها دنیا را متمتع ساخت و سایر تمدن ها را در خود حل کرد و غنی تر شد ولی در نتیجه اهمال و تسامح و قحطی و بیماری و جنگ قاره آسیا مبدل به واحدهائی شد و اقوام بیگانه بر آنها مسلط گشتند و وحدت فرهنگی و مدنی آنها مختل گردید و ظلمت و خمودگی همه جا سایه افکند تا در ایران چراغی روشنی شد. من در گوشه ای از هندوستان طلوع این خورشید جدید را از دور در افق دیدم و آمدم تا سر تکریم فرود آورم و به نام هندوستان و آسیا سپاسگزاری کنم و از زیارت او نیرو بگیرم و برای ملت خویش ارمغان برم.

روز آدینه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۱۱ مطابق با ششم ماه مه ۱۹۳۲ مصادف با هفتاد و دومین سالگرد ولادت تاگور بود و بطور شایسته از او تجلیل شد. ازبامداد تا نیمروز دانشمندان و فضلا و شعرای کشور مانند ابوالحسن فروغی و ملک الشعرا بهار و شیخ رئیس افسر رئیس انجمن ادبی ایران و شیخ الملک اورنگ و بدیع الزمان فروزانفر و رشید یاسمی و سعید نفیسی و وحید دستگردی در انجمن ادبی تاگور را ملاقات کردند و تبریک گفتند و رجال برجسته و وزراء دسته

داشتند. می گفتند که دکتر صدیق نخستین ایرانی است که ملاقات کرده اند ، او از مردم کشوری است که کوروش بزرگ و حکیم عمر خیام را پرورده است. به این ترتیب به بخت نام عمر خیام، دکتر صدیق داستان زیادی در کشتی و بعد در آمریکا پیدا می کند. دکتر صدیق می نویسد که روزی برای ارسال نامه ای به تهران (ایران) در نیویورک به اداره پست رفتم. همین که نام ایران را روی در پاکت دیدند یکی از ستایشگران عمر خیام در پست خانه این رباعی را با ترجمه فیتز جرال با صدای بلند برخواند:

**گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
برداشتی من این فلک را ز میان
از نو فلکی دگر چنان ساختمی
کازاده بکام دل رسیدی آسان (1)**

یکی از دلایل شهرت خیام در مغرب زمین همفکری و همدلی شاعر و مترجم نامدار فیتز جرال با عمر خیام است. از ۱۸۴۶ فیتز جرال بقا ادوار کاول Edward Cowell آشنا شد. کارل در هندوستان فارس و سانسکریت آموخته بود. مصاحبت او را فیتز جرال مسیر زندگانش تغییر داد. کاول هم بعدها به استادی دانشگاه کمبریج انتخاب شد.

کاول در ۱۸۵۶ ، درس های نسخه های خطی دانشگاه اکسفورد به نسخه ای از رباعیات خیام دست یافت که در ۸۶۵ هجری قمری نوشته شده بود که شامل ۱۶۸ رباعی از خیام بود. بررسی این نسخه آتشی در دل فیتز جرال برافروخت و زبانش گشاد شد. به عبارت دیگر گوئی فیتز جرال عمر خیام شاعر سده نوزدهم میلادی شد.

فیتز جرال ۱۰۱ رباعی را در ترجمه جا داده است. نصف آن ترجمه صحیح خیام، نصف دیگر ترجمه جرال. چند رباعی هم منسوب به عطار و حافظ.

در آن سال ها مسافرت با کشتی در اقیانوس اطلس سفر خوشی می بود. به خصوص اگر کسانی

به محض اینکه دانشگاه پاریس باز شد نام خود را برای شهادتنامه دوره عالی نجوم یا ستاره شناسی و مکانیک ثبت کردم و در بیستم مارس ۱۹۱۸ امتحانات ستاره شناسی را دادم و بین کلیه داوطلبان تنها دانشجویی بودم که پذیرفته شدم. این مسئله بر اعتماد به نفس من افزود و باعث شد که رئیس دانشکده علوم مرا به دفتر خود خواند و در حضور آندوایه استاد ستاره شناسی مرا مورد تشویق قرار داد. این نخستین بار بود که در دانشگاه پاریس با دو نفر از اساتید خود آشنا می شدم. چند روز بعد مراتب توفیق خود را به اطلاع وزیر مختار رسانیدم.

دو سه روز بعد که شرح موفقیت خود را در امتحان و تشویقی که از من به عمل آمده بود حضوراً به اطلاع وزیر مختار رسانیدم.

۲۲- از نیویورک تا تهران

دکتر صدیق می نویسد که:

در روز ۳۰ شهریور ۱۳۲۰ با کشتی از نیویورک عازم بازگشت به تهران شدم. در آن زمان سفر با هواپیما هنوز دائر نشده بود. دکتر صدیق میل داشت که از طریق دریا به ایران برگردد، بلکه مصر و سوریه و عراق را ببیند. ملاقات با دکتر ابوالقاسم بختیار هم برای همسفر ما در انتخاب مسیر موثر بود.

دکتر بختیار مرد بلند همتی از ایل بختیاری بود که با مشقت فراوان به آمریکا رفته و به تحصیلات پزشکی نائل شده بود. برای دکتر بختیار و خانواده اش راحت تر بود که بیشتر راه، با کشتی طی کنند، آنگاه همراه اتوموبیل بیوکی که در نیویورک خریده بودند با ترن و اتوموبیل راه پیمایند.

در کشتی مصاحبت دکتر صدیقی با بعضی آمریکائی ها موجب شگفتی دکتر صدیق می شد چون غالب آمریکائیان از کشوری به نام ایران بی خبر بودند. خوشبختانه یک خانواده آمریکائی به دکتر صدیق محبت پیدا می کنند به همان ارادت که به عمر خیام

مامور می کند که مهمان ها را به روز بعد به دانشگاه الازهر برسانند تا از آن دیدن کنند. روز بعد از طریق حيفا عازم بیروت می شوند که شهر زیبا و پاکیزه ای بود. ظهیر همایون سر کنسول ایران در بیروت، یک روز دکتر صدیق و دکتر بختیار وزیر مختار ایران در عربستان سعودی (عین الملک هویدا) را به ناهار دعوت می کند که خانواده هویدا و دو نوجوان امیر عباس و فریدون هویدا باز حضور دارند.

دانشگاه آمریکایی بیروت در ۱۸۶۶ تاسیس یافت. روزی دکتر صدیق برای دانشجویان ایرانی آن دانشگاه به فارسی سخنرانی می کند.

دکتر صدیق از نیویورک یک اتوموبیل فورد به قیمت ۸۰۰ دلار خریداری کرده بود که اکنون در بیروت با شوفر استخدامی خود آنرا تحویل می گیرد. دکتر بختیار هم ماشین بوئیک و راننده در اختیار دارد. کاروان دو اتوموبیل از بیروت به سوی دمشق می رانند که ۱۵۰ کیلومتر راه آسفالته است. متأسفانه بوئیک در راه پنچر می شود. از دهکده نزدیک وقتی دو اتوموبیل را دیدند به سراغ ما آمدند. خوشبختانه یکی از روستائیان سلام کرد و به فارسی سخن گفت و ما را به خانه خود دعوت کرد و ستایش خود را از زبان و ادب فارسی شرح داد. معلوم شد که تیغ بلاغت سعدی از آن سوی شیراز و جایگاه او هم فراتر رفته و مهمان نوازی می کند.

**جهان به تیغ بلاغت گرفته ای سعدی
سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست
بدین صفت که در آفاق صیت شعر تو
رفت**

**نرفت دجله که آبش بدین روانی نیست
ولی به خواجه عطار گو ستایش مشک**

نکن که بوی خوش از مشتری نهانی نیست

مانند بازیگران و ورزشکاران مسافر دیگران مشغول می کردند. دکتر بختیار جوانی بسیار قوی و چهل و چند ساله بود که می گفت برای تامین هزینه تحصیل پزشکی در آمریکا از کشتی گیری خود استفاده می کرد. و در دانشگاه ها مسابقه ترتیب می داد. در سفر با کشتی هم با نمایش کشتی گیری مسافران را مشغول می کرد. هشت روز طی اقیانوس پهناور بسیار خوش گذشت. هفتم مهر ۱۳۲۰ به جبل الطارق رسیدیم که پایگاه دریائی انگلیس بر آن قرار داشت. بعضی از استادان آمریکایی از سردار عرب فارق صحبت می کردند که به قصد فتح اندلس به آن تنگه دست یافتند. دکتر صدیق اعلم اضافه می کند که هزار و دویست سال پیش از انگلیسی ها در زمان خساریا شاه هخامنشی یک ناخدای ایرانی از آن تنگه گذشت که در تاریخ هرودت به آن اشاره کرده اند.

در آن حال دکتر صدیق در شگفتی فرو می رود که چگونه ملتی با آن همه شکوه و قدرت اکنون به جایی منزل کرده که در آمریکا بیشتر مردم نام کشور ایران را نشنیده باشند!

یازدهم مهر کشتی به بندر ناپل می رسد و مسافران از خرابه ها بیرون آورده اند، دیدن می کنند. که به دستور دولت ایتالیا تمام شهر را از زیرق که بیرون آورده اند بودند. ۱۳ مهر کشتی از ناپل به اسکندریه می رود که چند روزی در آن جا توقف کند.

صدیق اعلم می نویسد که در تاریخ امرداد ۱۳۰۲ که از ایران به پاریس می رفت، سینگى وزیر مختار ایران در مصر بود و دکتر صدیق به او وعده کرده بود که اگر روزی از آن محدود بگذرد به او خبر بدهد تا ترتیب ملاقاتی داده شود.

صدیق وقتی در این سفر به اسکندریه می رسد، سینگى و همسرش در اسکله حضور داشتند. شب هنگام صدیق و سینگى و مختار و دو بانوی یشان در کازینو محل جمع می شوند. سینگى یکی از کارمندان سفارت

در آن بلد ها زبان فارسی تدریس میشد و همگی آن را مایه ستایش و فرهنگ پژوهی می دانستند. با تماشای مزارع سبز و خرم به دمشق رسیدیم. مدیر مهمانخانه با زبان فارسی آشنا بود. به کمک کنسول ایران از بازار بزرگ و چند مسجد و کارگاه خاتم سازی و زری بافی و ظروف برنجی دیدن کردیم. در جاهائی که نماز جماعت برپا می کردند قالی مفروش بود و شیر آب و جوی.

۲۳- اشاره به ناتمام ها

در آغاز این مقاله یادآور شدیم که در سده های نوزدهم و بیستم میلادی تحول دانشی و فناوری عظیمی در دنیای پیشرفته غرب پدیدار شد که بیشتر کشورها از هیبت و گسترش آن بی خبر مانده بودند. با این وصف، کشور باستانی ایران پس از انقلاب مشروطه به یک نوع رستخیز فرهنگی روی آورد و مردم خواستار پیروی پیشرفت های دانشی و فناوری غرب شدند.

اهل علم شرق و صاحب قلم، صحنه را برای ورود به عرصه علوم جدید آماده و آراسته کردند. صدها نفر استادانی مانند دهخدا، دولت آبادی، بهار، فروغی به میدان آمدند. دکتر عیسی صدیق یکی از آن نامداران فرهنگی ست و این مقاله ناتمام به امید شناسائی بیشتر اوست.

دکتر صدیق در کتاب یادگار عمر به چند مطلب بنیادی دیگر نیز اشاره می کند مانند:

جشنواره فردوسی، تاگور و جایزه نوبل و امکان اعطای آن جایزه به ایرانیان نام آور.

پروفسور اسمیت آمریکایی مورخ پژوهشگر ریاضی، استاد دانشگاه سیراکیموس بررسی های گرانها درباره کشفیات عمر خیام دارد و سفری هم که به ایران کرده است.

(این نگارنده چندین سال پس از پروفسور اسمیت نزدیک به دو دهه در همان دانشگاه سمت استادی داشته است).

۲۴- محفل مولانا در دمشق

دو شب در دمشق ماندیم. با دکتر بختیار در خیابان مرکزی دمشق گردش می کردیم. به تصادف چند نفر را دیدیم که با لباس متحد الشکل و کلاه مخروطی بودند و به خانه ای که معلوم شد محفل مولانا در آن است انجمن کرده اند. ما را هم به محفل خودشان دعوت کردند. پیر بسیار موقری محفل را اداره می کرد. گفت که گروه دراویش ادبیات فارسی و مولانا علاقمند اند و افتخار می کنند که شمس تبریزی و جلال الدین رومی از ایران برخاسته اند.

بامداد روز بعد از دمشق به سوی مرز عراق رانیدیم و پس از ده ساعت طی طریق به رمادی رسیدیم. ماموران مرزی دولت عراق گذرنامه ها را بازمین کردند. ساعت هفت بعد از ظهر عازم بغداد شدیم و در شب بر آل عمر، تاریخی رسیدیم گرمای زیاد موجب شد که پس از سه روز اقامت از بغداد به سوی طاق کسری برانیم و از آنجا به کرمانشاه برویم.

از دمشق تا کرمانشاه ۱۵۰۰ کیلومتر بیابان های وسیع بود. از کرمانشاه تا همدان دویست کیلومتر فاصله دارد. سرانجام از طریق همدان و قزوین به تهران رسیدیم. چهارشنبه ۵ آبان ۱۳۱۰ سفر ۱۴ ماهه پایان یافت.

۲۵- پایان زندگانی تیمورتاش

طبق اعلامیه های دولت روز ۲۲ دی ماه ۱۳۶۰ تیمورتاش در منزل تحت نظر قرار گرفت- روز ۳۰ بهمن در شهربانی بازداشت شد- روز ۱۷ اسفند بر ضد او ادعائنامه به دیوان عالی کیفر تسلیم گردید- روز ۲۵ اسفند دادرسی انجام شد- روز ۲۷ اسفند ۱۳۱۱ دیوان مذکور او را به سه سال زندان و پرداخت حدود شصت هزار تومان جریمه محکوم نمود- روز ۱۷ مهر ۱۳۱۲ در محبس قصر به سکت قلبی درگذشت.

برفت و سر آمد بر او روزگار همه رنج او ماند از او یادگار جهانا مپرور چو خواهی درود

چو می بدروی پروریدن چه سود؟ بر آری یکی را به چرخ بلند سپاریش ناگه به خاک نژند

مقدمه ای چید و از سوابق فرهنگی من یاد کرد و از اصلاحاتی که در پایان نامه دکتری پیشنهاد کرده بودم تمجید نمود و به این نتیجه رسید که در نظر دارد وزارت فرهنگ را به من بسپارد. من از حسن ظن و لطف او و داور تشکر کردم و گفتم هرگاه بتوانم نقشه هائی که برای فرهنگ ایران کشیده ام و اصولی که بدان ایمان دارم اجرا کنم از خدمت در تحت ریاست حکیم و دانشمندی چون او بسیار مفتخر خواهم بود.

۲۶- نامه های دکتر عیسی صدیق به نگارنده (فضل الله رضا)

دانشگاه تهران
دانشکده ادبیات
(نامه روی برگ رسمی دانشگاه تهران نوشته شده)

دوست عزیزم، نامه ۲۲ اسفند ۴۱ که مشحون از لطف و حاوی تبریک سال نو بود روز اول فروردین و موجب کمال امتنان شد بنده و خانم هم حلول سال نو را به جنابعالی تبریک گفته سلامت و سعادت جنابعالی و خانواده محترم را از خداوند مسئلت داریم.

از مطالعه مرقومه عالی بسیار خرسند شدم زیرا حقیقتاً مایه افتخار است که یکی از هموطنان عالی قدردم در دانشگاه های ممالک مترقی اروپا به افاضه و تدریس مشغول باشد و در رشته مخابرات روش نوینی را به علمای مغرب زمین ارایه دهد. در این دو روز فکری به خاطر آمد که لازم دیدم برای جنابعالی بنگارم.

چندی قبل از طرف سفارت سوئد در تهران رسانه کوچکی راجع به تقسیم جوایز نوبل و مقررات اعطای آن انتشار یافت که از تصفح آن معلوم شد که حتی به دانشمندان هندوستان جایزه نوبل در فیزیک و در ادبیات داده شده است. نامه جنابعالی مرا وادار کرد پیشنهاد کنم اکنون که در کپنهاگ تدریس می فرمایید طبق مقررات مذکور به وسیله یکی از همقطاران دانشگاه آن جا روش جدیدی که پیدا کرده اید با کتابی که تالیف نموده اید به کمیسیون علمی جوایز نوبل اطلاع دهید تا انشاءالله جایزه ای به کار بدیع

برکناری و توقیف وزیر دربار موجب افسردگی شدید وزیر فرهنگ شد. دست و دلش از کار بازماند و دیگر به وزارت علاقه نشان نداد. چند بار درخواست کردم که لایحه تاسیس دانشگاه به جریان افتد و هر بار بهانه ای آورد تا بالاخره روزی با نهایت احتیاط گفت که دولت ممکن است استعفا دهد و کار ناتمام بماند و باین جهت از اقدام خودداری کرده است.

وقتی سال تحصیلی به پایان رسید و امتحانات نهائی مدارس تهران که از معضلات امور محسوب می شد انجام یافت اعتمادالدوله به علت کسالت مستعفی شد و روز بعد (چهارشنبه ۱۷ خرداد ۱۳۱۲) دکتر احمد محسنی عمادالملک رئیس فرهنگ آذربایجان به کفالت وزارت فرهنگ منصوب گردید ولی دوره تصدی او به حدی کوتاه بود که مجال نشد راجع به تاسیس دانشگاه با او مذاکره شود.

مخبرالسلطنه هدایت که از ۱۳۰۶ ریاست دولت را به عهده داشت، در شهریور ۱۳۱۲ کناره گیری کرد و ذکاءالملک فروغی مامور تشکیل کابینه شد.

روز شنبه ۲۵ شهریور ساعت پنج بعد از ظهر ذکاءالملک بوسیله تلفون مرا به خانه خویش در خیابان سپه (محل کنونی بیمارستان نجات) دعوت کرد. وقتی به دفتر او وارد شدم داور را نشسته در پهلوی او دیدم. پس از مختصر تعارف و صرف چای ذکاءالملک ماموریت جدید خود را عنوان کرد و گفت داور به وزارت دارائی انتخاب شده و باید با مشورت او سایر وزراء را برگزیند و به پیشگاه همایون معرفی کند. سپس

جنابعالی تعلق گیرد و از این راه افتخاری بر افتخارات این کشور و جنابعالی افزوده شود.

چون از طرف دیگر کتاب یادگار عمر به نظر جنابعالی جالب آمده است در صورتی که صلاح بدانید طبق مقررات اعطای جایزه نظر و عقیده خود را همان طور که به بنده مرقوم داشته اید به کمیسیون ادبی جوایز نوبل اشعار فرمایید تا شاید مملکت ما از جایزه ادبی مذکور بهره مند شود و با لطف جنابعالی افتخاری هم نصیب مولف گردد. چنانچه تصمیم به اقدام فرمودید و ارسال کتاب لازم باشد مرقوم خواهید فرمود تا عده لازم فرستاده شود. در خاتمه از خداوند مسئلت دارم اولیای امور مملکت را ارشاد فرماید که از وجود دانشمندانی نظیر جنابعالی در خود کشور حداکثر استفاده را نمایند. **ارادتمند عیسی صدیق** (امضا)

تهران خیابان هدایت شماره ۳۱۶

است به زیارت جنابعالی بیاید و با خودتان برای تجدید دیار از ایالات متحده به شیکاگو تشریف ببرید و مهمان بنده زاده باشید و از ارادت ارثی او استحضار حاصل فرمایید و او را از معلومات و اطلاعات عمیق خود مستفیض فرمایید.

راجع به تالیف جنابعالی درباره شاهنامه شش سال پیش کتابی که تحت عنوان «نگاهی به شاهنامه» مرقوم داشته بودید توسط انجمن آثار ملی به طبع رسید و البته مطالعه شده است ولی از طرف وزارت فرهنگ و هنر کتابی به قلم جنابعالی درباره فردوسی تاکنون برای بنده فرستاده نشده است. **حقیقتا موجب مسرت و افتخار است که با وجود تخصص جنابعالی در فیزیک و ریاضی این اندازه نسبت به زبان و ادبیات فارسی و تاریخ ایران علاقه مند و صاحب نظر باشید ایام عزت و شوکت توأم باد.**
ارادتمند علی صدیق (امضاء)

نامه دکتر صدیق اعلم اردیبهشت ۱۳۴۹

دوست گرامی نامه محبت آمیز تبریک نوروز مدتی قبل زیب وصول داد و موجب کمال تشکر شد. در اثر درد چشم که از مطالعه بودجه کل کشور (۱۵۷۴ صفحه ریز در ۱۵ روز) عارض شد مدتی است از خواندن و نوشتن در زحمت هستم و نزد آقای دکتر حسن علوی معالجه می کنم و بناست از لندن عینک جدیدی برسد و مرا راحت کند به دلیلی که عرض شد نوشتن این نامه برای تبریک به جنابعالی و تشکر به تاخیر افتاد و باید پوزش بخواهم.

در مدت اقامت جنابعالی در تهران من همواره از زحماتی که بر جنابعالی وارد می شد رنج می بردم و چند بار هم که حضورا و با تلفون آمادگی خود را برای کمک ابراز داشتم جنابعالی شاید در اثر گرفتاری و شدت و کثرت کار و ارباب رجوع نتوانستید از تجربیات بنده در حدود امکان کمک بگیرید (۲) باز باید ممنوت شد که بطرز آبرومندانه گذاشتن جنابعالی از محیط جنجال و فشار و عوامل گیج کننده رهائی حاصل فرمائید. در هر حال امیدوارم حالا به جنابعالی خوش بگذرد.

در آن زمان شایعاتی هم در شهر شنیده می شد مبتنی بر گزینش بعضی از تحصیل کرده های ایرانی در

نامه ای دیگر از دکتر صدیق اعلم

مجلس سنا

تاریخ دهم فروردین ۲۵۳۷

دوست عزیزم کارت تبریک عید نوروز امروز رسید و موجب کمال تشکر شد. بنده هم متقابلا سال جدید را به جنابعالی شادباش عرض می کنم و از خداوند سلامت و سعادت و مزید موفقیت را در انجام وظیفه مهمی که به عهده دارید مسئلت دارم. خانم هم با من در تبریک و نیایش شرکت دارد. راجع به یادگار عمر مرقوم فرموده اید که از مجلدات بعدی بیخبر مانده اید اکنون که جلد دوم (چاپ دوم) در خانه موجود است لذا برای جنابعالی ارسال می دارم و پس از اطلاع از ملاحظه و مطالعه جلد مذکور مجلد سوم و چهارم را از ناشر گرفته ایفاد خواهم داشت.

قطعا اطلاع دارید که در همسایگی کانادا پسر بنده انوشیروان در شیکاگو سرکنسول ایران است. بنابراین چنانچه به مرز آمریکا نزدیک شوید انوشیروان ممکن

در روز تعیین شده به خانه او که در جنب دانشگاه قرار داشت رفتم. وی در آپارتمان بزرگ و مجللی سکونت داشت و همسرش مدتی قبل در گذشته بود و یک مرد وزن خدمات او را انجام می دادند و این خود علامت بارز ثروتمندی او بود زیرا در آمریکا فقط اشخاص توانگر قادرند مستخدم و آشپز و راننده نگاهدارند.

به هنگام صرف چای پرفسور اسمیت سئوالات گوناگون راجع به اوضاع و احوال ایران از من کرد، زیرا در آن زمان (بطوری که قبلاً هم متذکر شده ام) آمریکائی ها هیچگونه اطلاعی نسبت به مملکت ما نداشتند. وقتی پرسش ها و پاسخ ها به اتمام رسید پرفسور اسمیت یازده جلد قرآن خطی تذهب شده با جلد رنگ و روغنی و نمونه هائی از خطوط استادان شهر ایران مانند خط میرعماد به من نشان داد و معلوم شد که آنها را در مسافرت های خود به استانبول خریداری کرده است. چون زبان فارسی با عربی نمی دانست سبب تهیه قرآن ها و قطعه ها را جویا شدم. جواب داد که زیبایی و ظرافت خطوط و طلا کاری ها نظر او را جلب و از ستایندها هنر ایران کرده است.

هفته بعد پرفسور اسمیت مرا به شام دعوت کرد. پس از صرف شام پرفسور مرا به کتابخانه خود برد و یک قفسه بزرگ از ترجمه های رباعیات خیام به انگلیسی و فرانسه و آلمانی و نسخ متعدد از تحقیقاتی که خاورشناسان شهر و ایرانیان درباره عده رباعیات منسوب به خیام کرده اند و چاپ های مختلف رباعیات که در کلکته و بمبئی و تهران و استانبول انتشار یافته و چند نسخه خطی رباعیات به من ارائه داد. در مقابل تعجب من از جمع آوری چند صد جلد کتاب و رساله و مقاله راجع به خیام و رباعیات او پرفسور اسمیت با شور فراوان اظهار داشت که من از ستایشگران عمر خیام هستم زیرا در ضمن تالیف تاریخ مفصل ریاضیات متوجه خدمات مهم او به علوم ریاضی شدم از قبیل تدوین کتاب کامل جبر و مقابله و حل معادله درجه سوم و قانون بسط دو جمله ای که به نام نیوتن معروف شده و

سطح جهانی برای خدمت به مردم ایران. در این شایعات نام این جانب نیز برای ریاست یکی از سه دانشگاه شیراز، شریف و دانشگاه تهران برده می شد. هرچند در عمل معلوم شد که نخست وزیر غرب پرورده ما، خود تمایل ویژه به فرمانروایی مقامات در ایران دارد و حتی حضور این ناچیز را در ایران بر نمی تابد. به قول روانشاد استاد جلال همایی:

**دست ستمگران که ز دولت بریده باد
با داسِ جهل کشته پیشینانِ درود
زین توده جهل پیشه نااهلِ اَلعیاذ
زین دیو مردمانِ ستمکارِ قُلِ اَعوذ
خادانه گوئیا که گهی ماده گه نَراند
که چادر است بر سرشان که کلاه خُود**

۲۷- استاد ریاضی و ترجمه رباعیات خیام

کشفیات ریاضی

چرا ایران را دوست می دارند؟

در فروردین ماه ۱۳۱۲ یکی از استادان کهن سال و برجسته دانشگاه کلمبیا به نام پرفسور اسمیت که چندین کتاب و رساله در باب ریاضیات تالیف کرده بود از امریکا به ایران آمد و به فرمان رضاشاه از او تجلیل شد. علت این بزرگداشت تالیف و طبع کتاب زیبا و دل انگیزی بود که پرفسور اسمیت بوسیله دکتر صدیق به رضاشاه تقدیم کرده بود مشتمل بر ترجمه رباعیات خیام شعر انگلیسی و به وزن رباعی با کاغذ و جلد اعلی و دوازده تصویر رنگارنگ.

آشنائی من با پرفسور اسمیت به این ترتیب صورت پذیرفت که در موقع ورود به دانشگاه کلمبیا در شهریور ۱۳۰۹ دو روزنامه دانش سرای عالی (که یکی از مهمترین موسسات آن دانشگاه است) چند سطر در باب سوابق خدمت و تحصیلات قبلی من درج کرده بودند و استاد مذکور آنرا ملاحظه و مرا به کتابخانه خود به جای دعوت نموده بود.

ذکر کردم، پروفیسور اسمیت از من تقاضا کرد که سفارش بدهم بطور نمونه رباعی ذیل را در تهران به صورت تصویر و نقاشی درآورند:

**از جرم حسیض خاک تا اوج زحل
کردم همه مشکلات گردون را حل
بیرون جستم زبند هر مکر و حیل
هر بند گشاده شد مگر بند اجل**

من فوراً توسط همسرم برسام ارزشمندی معلم نقاشی مدارس تهران سفارش را دادم و حدود دو ماه بعد صفحه نقاشی به نیویورک رسید که بیدرنگ تسلیم پروفیسور اسمیت شد. وی از مشاهده مجلس زیبا و رنگ آمیزی جالب آن در شگفت شد و با شور زاید الوصف زبان به تحسین و اعجاب گشود و گفت: «من باید به افتخار این هنرمند یک مهمانی بدهم».

چند روز بعد شانزده نفر از رجال علم و ادب نیویورک در منزل پروفیسور اسمیت به شام دعوت شدند. من نیز به عنوان نماینده هنرمند ایرانی حضور داشتم. بر سر میز شام به هنگام صرف شیرینی پروفیسور اسمیت برخاست و نطق موثری ایراد کرد حاکی از علت علاقه اش به عمر خیام و تهیه ترجمه رباعیات و مشکلاتی که برای مصور کردن آن پیدا شده بود و اضافه کرد که در اثر بی اطلاعی از اوضاع و احوال ایران، هیچ گاه تصور نمی کرده است که امروز استادانی ماهر در ایران وجود داشته باشد ولی بواسطه ورود یک نفر از آن کشور قادر شده است یکی از رباعیات را بطور نمونه بدست یکی از هنرمندان معاصر به صورتی در آورد که دیدگان را لذت می بخشد و ظرافت و رنگ آمیزی آن مایه تحسین و ستایش است و مهمانان می توانند از تماشای آن (در روی میز مخصوص) حظ وافر ببرند و به ایران که شاعر و عالمی نظیر خیام را در دامان خود پرورانده و امروز نقاشی چون رسام ارزشمندی دارد درود بفرستند.

تنظیم تقویم دقیق و جالب خورشیدی. کتاب جبر و مقابله خیام از لحاظ تاریخ ریاضیات و رشد و تکامل علوم ریاضی به حدی مهم است که من یکی از دانشجویان عرب دانش سرای عالی را به نام داود قصیر از اهالی بغداد راهنمایی کردم که آنرا به انگلیسی ترجمه کند و به جای پایان نامه دکتری عرضه بدارد. در اوقات فراغت به افکار فلسفی خیام آشنا شدم و ترجمه های گوناگون رباعیات را بتدریج جمع آوری کردم و کتبی که درباره خیام و رباعیات و صحت و سقم انتساب آنها به خیام میان دانشمندان ایران و اروپا مانند پروفیسور کریستن سن دانمارکی و محمد خان قزوینی اختلاف هست تصمیم گرفتم رباعیاتی که به تشخیص هر دو دسته تعلق به خیام دارد به شعر انگلیسی به پیروی از زبان و بیان خود شاعر ترجمه کنم و با تصاویری که شایسته مقام و منزلت او باشد به زیور طبع بیارایم. برای رسیدن به این مقصود هاشم حسین ایرانی که در دانش سرای عالی دانشگاه کلمبیا تحصیل کرده و دلبستگی وافر به خیام داشت برای من رباعیات را از مجموعه حسین دانش و رضا توفیق (چاپ استانبول به سال ۱۹۲۷) تحت لفظی به انگلیسی ترجمه کرد و من از روی آن رباعیات را به شعر انگلیسی به وزن رباعی در آوردم. در این موقع کتابی که از ترجمه رباعیات تالیف کرده و ماشین شده بود به من نشان داد و چندین نقاشی که به تقاضای او نقاشان آمریکائی و استانبولی برای پروراندن موضوع چند رباعی کشیده بودند به من ارائه کرد و از من پرسید آیا صفحات مصور مذکور شایسته طبع و درج در کتاب هست یا نه. چون من در جواب دادن کمی مکث کردم پروفیسور اسمیت گفت: «برای رباعیاتی که شاعر ایرانی سروده نقاش ایران باید پرده بسازد و من مدتیست در جستجوی یک نقاش ایرانی هستم تا آرزوی خود را جامه عمل بپوشانم و چون از اوضاع ایران بی اطلاع هستم به من بگوئید آیا در حال حاضر در ایران نقاش هست؟»

انگیز ایران باید این نقص بزرگ را در فرهنگ آمریکا بر طرف سازد و مکمل تمدن آن گردد.

فروغی در پایان جلسه به پاس خدماتی که پروفیسور اسمیت به فرهنگ ایران کرده بود با حضور وزیر فرهنگ و رجال مملکت یک قطعه نشان علمی از درجه اول بوی اعطا کرد.

پروفیسور اسمیت در تهران به همراهی من کاخ گلستان و صاحب قرآنیه و کاخ های اختصاصی سعدآباد را بازدید کرد.

از تصادف های تاریخی است که این ریاضی دان متخصص تاریخ ریاضیات دو یا سه دهه پیش از این جانب فضل الله رضا استاد دانشگاه سیراکیوس بود.

۲۸- مسجد شیخ لطف اله اصفهان

گمان نمی کنم در تمام دنیا پرستشگاهی یافت شود که از حیث حشمت و عظمت و مهارت هنری به اندازه مسجد شیخ لطف الله در سوق دادن و راهنمایی انسان به سوی آفریدگار موثر باشد. عظمت کلیسای سن پیر در رم و جلال و شکوه کلیسای وست مینستر در لندن در برابر مسجد شیخ لطف الله ظرافت کافی ندارد و خالی از نقص نیست. در مسجد مذکور جذبه احترام و تعظیم و احساس عشق با زیبایی و رنگ آمیزی بهم آمیخته شده است.

پروفیسور اسمیت تا پایان عمر از ستاینندگان واقعی هنر و ادب و از دوستان صمیمی ایران بود. در موقع هزاره فردوسی کمک زیاد به انعقاد جشن در دانشگاه کلمبیا کرد و به خرج خود جشن نامه فردوسی را با خطابه هایی که توسط دانشمندان آمریکائی ایراد شده بود و فهرست جامعی از نسخه های خطی شاهنامه موجود در عالم از قرن ۱۳ تا ۱۹ میلادی که در حدود ۳۵۰ نسخه است و همچنین فهرست ترجمه های شاهنامه را به السنه مختلف با کاغذ و طبع اعلی و چند گراور رنگی از مینیاتور و مجالس شاهنامه به سال ۱۳۱۵ در

مهمانان از لحظه ای که از سر میز برخاستند تا وقتی که از میزبان خداحافظی و تشکر کردند محو در تماشای صفحه نقاشی به سبک مینیاتور و تمجید و تحسین و تکریم از شعر و هنر ایران بودند.

پروفیسور اسمیت پانزده رباعی دیگر نیز انتخاب کرد که همگی به قلم سحر رسام ارژنگی به سبک مینیاتور بر پرده مجسم شد و کتاب در یک صد صفحه به قطع وزیری بزرگ با ۲۸۹ رباعی و دوازده مجلس نقاشی رنگارنگ و یک مقدمه جامع راجع به ترجمه های متعددی که از رباعیات بالسنه مختلف مخصوصا به زبان انگلیسی شده و علت اقدام او بدین امر به صورت ممتاز و دلپسند به طبع رسید و یک جلد اعلی برای رضاشاه و چند جلد برای رجال کشور بوسیله من تقدیم شد. ذکاءالملک فروغی مجلد شماره یک را به پیشگاه همایون عرضه داشت. یک جلد نیز بوی و به علی اکبر داور وزیر دادگستری و حسین علاء مدیر کل بانک ملی ایران تسلیم گردید. دو سه ماه پس از انتشار کتاب «رباعیات عمر خیام» با اوصافی که مجعلا ذکر شد، پروفیسور اسمیت تصمیم به آمدن به ایران و زیارت آرامگاه خیام گرفت، خبر آمدن او توسط ذکاءالملک وزیر خارجه به عرض رضاشاه رسید و دستور تجلیل او صادر گردید. در موقع اقامت در تهران پروفیسور اسمیت نطق جالبی روز بیستم فروردین ۱۳۱۲ در تالار اجتماعات دانش سرای عالی ایراد کرد.

فروغی در جلسه حضور داشت و او را معرفی نمود و ترجمه نطق در جراید مهم تهران انتشار یافت. موضوع سخنرانی «نفوذ فرهنگ ایران در آمریکا» و خلاصه آن این بود که در اثر اختراعات گوناگون و اکتشافات شگفت آور آمریکا فقط باعث بهبود زندگانی مادی مردم شده و قریحه جمال و زیبایی چنان که باید در آنجا پرورش نیافته و سعادت واقعی که از رضایت باطن و آسایش خاطر سرچشمه می گیرد پدید نیامده است. ادبیات نغز و پر مایه و هنرهای زیبا و دل

نیویورک منتشر ساخت و یک جلد بسیار ممتاز برای رضاشاه و چند جلد دیگر برای دوستان خود به ایران فرستاده.

۲۹- هزاره فردوسی

در مهر ماه ۱۳۱۳ به مناسبت هزارمین سال تولد بزرگترین سخن برای ایران حکیم ابوالقاسم فردوسی کنگره بین المللی آن شاعر نامدار در تهران تشکیل شد و آرامگاه او در طوس بدست رضاشاه گشایش یافت. وسایل و موجبات اولیه این کار به ابتکار انجمن آثار ملی فراهم آمد.

انجمن آثار ملی در ۱۳۰۱ خورشیدی به همت عده ای از میهن پرستان دانشمند بوجود آمد.

نخستین بار که من از وجود آن آگاه شدم وقتی بود که سردار معظم خراسانی (عبدالحسین تیمورتاش) نماینده مجلس شورای ملی مرا به خانه خود به باغ نیرالدوله (جد همسر خویش) واقع در ضلع شمالی خیابان ژاله دعوت کرد. در آن تاریخ ریاست مدرسه متوسطه سیروس واقع در خیابان شاه آباد (محل فعلی دبیرستان شاهدخت) و معلمی زبان و ادبیات فرانسه کلاس پنجم و ششم دارالفنون به عهده من بود و دو فرزند تیمورتاش در مدرسه سیروس به تحصیل اشتغال داشتند.

رجالی که در خانه تیمورتاش جمع بودند تا آنجا که در خاطرم مانده عبارت بودند از حسن مستوفی الممالک، حسن پیرنیا مشیرالدوله، محمد علی فروغی ذکاءالملک، حسن اسفندیاری محتشم السلطنه، ابراهیم حکیمی حکیم الملک، حاج سید نصرالله تقوی، نصرت الدوله فیروز، کیخسرو شاهرخ.

انجمن آثار ملی از من خواست که برای ساختن آرامگاه فردوسی در جمع آوری اعانه کمک کنم.

دو سه روز بعد برای شاگردان در حیاط مدرسه چند دقیقه راجع به فردوسی و خدمات او به احیای زبان و فرهنگ و ملیت ایران صحبت کردم و تقاضا نمودم

که هر کس به اندازه وسع خویش به ساختن آرامگاه آن مرد بزرگ کمک کند و ترتیب قیض و اقباض اعانه را توسط دفتر مدرسه دادم و پس از دو هفته حدود هزار و سیصد تومان جمع آوری و تسلیم کیخسرو شاهرخ خزانه دار انجمن گردید.

در آن اوقات انجمن در خانه اعضا تشکیل می شد و علاوه بر فراهم ساختن وسایل بنای آرامگاه فردوسی خدمات مهمی در تهیه فهرست اماکن تاریخی بتدریج انجام پذیرفت و اساسنامه ای که برای خود تنظیم نموده بود در ۱۳۰۴ به طبع رساند.

در بهار ۱۳۰۵ کیخسرو شاهرخ برای تعیین محل صحیح آرامگاه فردوسی به طوس رفت و با کمک والی خراسان و سرتیپ جهانبانی و فرمانده لشکر شرق و نایب التولیه آستان قدس رضوی و تحقیق از ارباب فضل مشهد و معمرین طوس گزارشی به انجمن داد که ملخص آن این بود:

چون نظامی عروضی در کتاب چهار مقاله نقل کرده است که فردوسی را در باغ خودش به خاک سپردند و به سال ۵۱۰ هجری شخصا قبر او را زیارت کرده و امروز باغ حاج مقام التولیه طبق نظر عموم مردم طوس همان باغ فردوسی است، لذا در باغ مذکور به تجسس پرداختند و تختهگاهی یافتند که پس از خاک برداری آثار قبر ظاهر گردید. بنابراین همان تختهگاه که طول آن شش متر و عرضش پنج متر است مدفن فردوسی است.

حاج قائم مقام التولیه باغ را که بیست و سه هزار متر مربع مساحت داشت برای ساختن آرامگاه تقدیم انجمن آثار ملی نمود و فرزندان ملک التجار هفت هزار مترمربع از اراضی جنب باغ را هدیه کردند و باین ترتیب عرصه ای به مساحت سی هزار مترمربع برای شروع به کار آماده شد.

راجع به سبک ساختمان آرامگاه، تیمورتاش معتقد بود که خدمات فردوسی را نسبت به حفظ ملیت

فعالیت و چالاکی چون اشخاص چهل ساله می نمود. فردی بود جدی و با اراده، راستگو، میهن پرست، آزادی خواه و ثابت قدم و خشک ولی ضمیرش صاف، دلش پاک و نهادش نیکو بود. صاحب نطق و بیان نبود تا آنجا که برای مختصر صحبت رسمی از نوشته استفاده و با لهجه شیرین ترکی ادای مطلب می کرد.

در ۱۲۹۰ خورشیدی که من از طرف دولت برای تحصیل به اروپا اعزام گشتم. حکیم الملک وزیر فرهنگ بود و با کمال عدالت و دوستی در انتخاب محصلین و امتحانات مسابقه اقدام کرد و زیر بار فشار و توصیه زورمندان و توانگران نرفت.

پیش از وزارت فرهنگ حکیم الملک در کابینه مستوفی در مرداد ۱۲۸۹ (رجب ۱۳۲۸) وزیر دارائی بود. در آن زمان بدون نفوذ خانوادگی و ارتباط با مراکز قدرت و دربار و اشخاص سرشناس کسی به وزارت منصوب نمی شد. عموی حکیم الملک که همین لقب را قبل از او داشت پزشک مخصوص و وزیر دربار مظفرالدین شاه بود و در اثر تهور و فداکاری و واکنش سریع و بی نظیر در پاریس جان شاه را از خطر حتمی نجات داد و همین امر باعث لطف فوق العاده شاه و ازدیاد نفوذ محمود حکیم الملک در دربار شد و پس از فوت او به ارث به برادرزاده اش رسید.

۳۰ - سفر مظفرالدین شاه به پاریس

واقعه پاریس از این قرار بود که مظفرالدین شاه در نخستین مسافرت به اروپا روز آخر ربیع الاول ۱۳۱۸ به پاریس رسید و در خانه مجللی که از طرف دولت فرانسه در خیابان بیسه بولونی برای او آماده شده بود سکنی گزید.

پنج روز بعد که مطابق دوم اوت ۱۹۰۰ بود شاه به دعوت د لکاسه وزیر امور خارجه فرانسه با کالسکه عازم ورسای پایتخت سابق فرانسه شد که تا پاریس ۱۸ کیلومتر فاصله دارد. مردم در پیاده روهای خیابان برای

ایران و ایجاد وحدت ملی باید با خدمات، کورش کبیر مشابه دانست و مزارش نیز باید شبیه آرامگاه آن شاهنشاه باشد.

طبق این نظر پروفیسور هرتسفلد و گدار و کریم طاهر زاده نقشه هائی پیشنهاد کردند و انجمن آثار ملی نقشه ساختمان کنونی را تصویب کرد. مبلغی که از راه اعانه و کمک مجلس شورای ملی جمع آوری شده بود به هفتاد هزار تومان می رسید و با آن کار ساختمان آرامگاه آغاز شد. کیخسرو شاهرخ که ریاست کارپردازی مجلس شورای ملی را به عهده داشت و شعبه انجمن آثار ملی در مشهد موظف به نظارت در ساختمان شدند.

چون موقع برگزاری مراسم هزاره فردوسی نزدیک می شد و هفتاد هزار تومان برای اتمام ساختمان و فراهم کردن وسایل تشکیل کنگره بسنده نبود، انجمن آثار ملی در ۱۳۱۲ تصمیم گرفت که از راه بخت آزمائی هفتاد هزار تومان دیگر جمع آوری کند. برای انجام این امر سه نفر از اعضاء اصلی انجمن یعنی حکیم الملک و حسین علاء و کیخسرو شاهرخ معین شدند که به اتفاق عبدالحسین نیک پور نماینده مجلس شورای ملی و رئیس اتاق بازرگانی، مصطفی فاتح معاون شرکت نفت ایران و انگلیس و نویسنده این سطور با کمک نمایندگان رسمی دادگستری و بانک ملی و شهرداری و شهربانی تهران در دارالمعلمین عالی وسایل بخت آزمائی را فراهم سازند. هیئتی که باین ترتیب بوجود آمد، حکیم الملک را به ریاست و علاء را به نیابت ریاست و مرا به دبیری برگزید.

هیئت مدیره بخت آزمائی به ریاست حکیم الملک مرتباً هفته ای دو بار در دارالمعلمین عالی تشکیل شد و با نهایت شور و جدیت مقدمات کار را فراهم کرد.

حکیم الملک (ابراهیم حکیمی) در آن تاریخ بیش از شصت سال داشت ولی از حیث بنیه و مزاج و

دیدن شاه ایستاده بودند و برای او دست می زدند و کلاه از سر برمی داشتند.

در کالسکه اول شاه و در دست چپ او امین السلطان صدر اعظم و روبروی شاه محمود خان حکیم الملک وزیر دربار و مقابل صدراعظم ژنرال پاران مهماندار شاه قرار داشت. در عقب کالسکه چند نگهبان دوچرخه سوار حرکت می کردند.

در آغاز حرکت، کالسکه آهسته میرفت تا شاه چند اتوموبیل که برای ملاحظه و احیاناً خریداری از بلژیک آورده و نزدیک کاخ مسکونی در کنار خیابان نگاهداشته بودند ملاحظه کند. ناگهان از میان جمعیت خیابان جوانی به جلو دوید و طپانچه ده لوله ای که در دست داشت نزدیک سینه شاه برد. در همان دم حکیم الملک با نهایت جلالت و رشادت دست او را گرفت و طپانچه را از سینه شاه رد کرد و سر آنرا به هوا نگیخت و با آن جوان دست به گریبان شد و خود را میان او و شاه حائل کرد و در عین حال انگشت خود را پشت پاشنه چقماق طپانچه گذاشت که در ورود و با کشمکش و تقلا طپانچه را از او گرفت.

در این موقع نگهبانان دوچرخه سوار رسیدند و آن جوان را گرفتند و از دست مردم که می خواستند او را قطعه قطعه کنند، بدر بردند و معلوم شد که مشاعرش مختل است و جزو گروه هرج و مرج طلب.

تمام واقعه مذکور بیش از چند لحظه طول نکشید و در حالی که بر صدر اعظم و مهماندار اضطراب کامل دست داده بود مظفرالدین شاه به کالسکه چپی دستور داد که راه خود را به طرف ورسای ادامه دهد. تماشاچیان که در دو طرف خیابان برای دیدن شاه ایستاده و شاهد این ماجرا بودند با نهایت شدت و با فریادهای شادی و گفتن «زنده باد شاه» احساسات خود از ابراز داشتند.

مظفرالدین شاه در سفرنامه خود (که در رمضان ۱۳۱۹ در تهران در مطبعه شاهنشاهی چاپ شده) راجع به این واقعه نوشته است:

«در حقیقت وزیر دربار در این مقام از جان گذشته، خود را فدای ما کرده بود...».

محمود خان حکیم الملک در سفر دوم مظفرالدین شاه به فرنگ در ۱۳۲۰ به تهران بازگشتند. طولی نکشید که وزیر دربار حکومت گیلان منسوب و به رشت اعزام شد و در آنجا ناگهان درگذشت و شایع گردید که در اثر محبت شاه و امکان نصب او به صدارت، ایادی صدر اعظم وقت وی را مسموم کرده اند.

میرزا ابراهیم خان دکتر که در فرانسه طب خوانده و در همان سفر اول مظفرالدین شاه به پاریس توسط عمو معرفی شده بود طیب مخصوص شاه شد و ملقب به حکیم الملک گردید.

به هنگام نهضت مشروطه حکیم الملک از آزادیخواهان پشتیبانی کرد و در نخستین دوره مجلس شورای ملی طبق مرسوم آن دوره از طرف مجلس به عضویت و نمایندگی برگزیده شد. در دوره دوم مجلس هم از تهران و هم از تبریز به وکالت انتخاب شد و نمایندگی تبریز را قبول کرد و اندکی بعد نخستین بار در کابینه مستوفی الممالک در ۱۷ رجب ۱۳۲۸ به وزارت دارایی منسوب گشت و چندین بار به وزارت فرهنگ و دارائی تعیین شد. پس از ختم جنگ جهانی دوم سه بار به نخست وزیری رسید و او بود که در ۱۳۲۴ شمسی بر ضد فرقه دموکرات به آذربایجان نیرو فرستاد و او بود که در ۱۳۲۴ شمسی بر ضد فرقه دموکرات به آذربایجان نیرو فرستاد که از طرف سپاهیان روس در شریف آباد قزوین ممانعت به عمل آمد و او به سازمان ملل متحد شکایت برد و تخلیه ایران را از قوای روس خواستار شد.

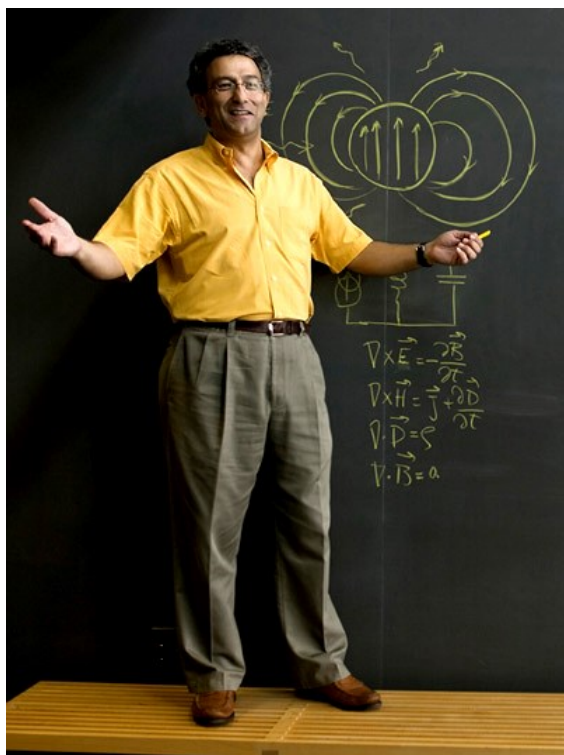
از زمان تاسیس سنا در ۱۳۲۸ حکیم الملک در آن عضویت داشت و در ۱۳۳۳ به ریاست آن مجلس برگزیده شد و در اثر کهولت و ثقل سامعه یک سال بیش در این سمت باقی نماند.

پس از پیوستن ایران به پیمان بغداد (که بعدا موسوم شد به پیمان مرکزی) و حملات و فحاشی های دامنه دار رادیوهای کمونیست شدت یافت. در تابستان ۱۳۳۸ حکیم الملک و ۳۹ نفر از سیاستمداران و استادان دانشگاه و بازرگانان و ارباب جراید، آوازه بیداری ایران و پیشرفت هایی که از کودتای ۱۲۹۹ نصیب کشور ما شده بود، باعث شد که عده ای از زمامداران و مشاهیر عالم به این مملکت سفر کنند و ترقیات این مرز و بوم را از نزدیک ببینند. از میان نویسندگان و شعرای نامی که به ایران آمدند از همه معروف تر رابیندرا نات تاگور حکیم شهیر و سخن سرای نامور هندوستان بود.

دانشنامه آزاد ویکی پدیا (فارسی) <https://fa.wikipedia.org>
 نام «نادر انقطاع»

پروفسور نادر انقطاع ،

عکس: از دانشگاه پنسیلوانیا



بی مقدمه و بی سر آغاز و پیشگفتار می روم بر سر اصل موضوع نوشته. زیرا داستان خود به اندازه ای گیرا و گسترده و پر حادثه است که نیازی به سر آغاز و پیشگفتار ندارد.

ساعت ۱۰ شب روز شانزدهم مهر ماه سال ۱۳۳۴ خورشیدی (مهرروز از ماههای ایرانی) برابر با بیست و یکم ماه صفر ۱۳۷۵ هجری قمری، و هشتم

دکتر نادر انقطاع استاد دانشگاه پنسیلوانیا و دانشمند پیشرو جهان در زمینه الکترومغناطیس، موفق به دریافت مدال طلای SPIE (جامعه بین‌المللی حرفه‌ای در اپتیک و فوتونیک کاربردی) در سال ۲۰۱۵ شده است. این مدال که در سال‌های گذشته توسط چارلز هارد تاونز (پدر لیزر) در سال ۱۹۶۴ و چارلز کائو (پدرخوانده پهنای باند) «پدر فیبر نوری» یا «پدر ارتباطات با فیبر نوری» در سال ۲۰۰۹ کسب شده است، بالاترین نشان اهدایی SPIE می‌باشد همچنین در میان دریافت‌کنندگان این مدال چهره‌های سرشناس بسیاری در سال‌های گذشته نیز وجود داشته است. نادر انقطاع از پیش‌تازان رشته نانو تکنولوژی در جهان محسوب می‌شود. تحقیقات او در زمینه متامواد و نقش نور در نانو تکنولوژی، بر رشته‌های متعددی از نجوم و علوم کامپیوتر گرفته تا پزشکی و فنون ارتباطات تأثیر گذاشته است. او مشارکتهای مهمی در زمینه‌های متامواد، اپتیک تبدیل، اپتیک پلاسما، نانوفوتونیک، فوتونیک گرافین، نانومواد، اپتیک نانوسکیل، نانو آنتن‌ها و آنتن‌های مینیاتوری انجام داده است. وی همچنین در سال ۲۰۱۲ موفق به دریافت جایزه الکترومغناطیس IEEE شد. از جمله افتخارات دیگر دکتر انقطاع جایزه جرج هیلمر برای تحقیق برتر در سال ۲۰۰۸ و جایزه محقق جوان بنیاد علوم ملی ایالات متحده در سال ۱۹۸۹ می‌باشد.



نادر در ۳ سالگی و برادرش ناصر انقطاع

در مهرماه ۱۳۴۶ در حالی که دوازده ساله بود وارد دبیرستان شد. یعنی زمانی پای به دبیرستان گذارد که پدر ۶۲ ساله و مادر ۵۷ ساله بودند.

دیگر جوجه ها نیز پر در آوردند و پرواز کردند واپسین خواهر و برادر بزرگتر از او نیز چهار سال بعد ازدواج کردند و نادر ماند و پدر و مادری سالمند. یعنی زندگی تنهای این کودک با هوش که تازه به دروازه ی نوجوانی پای گذارده بود آغاز می شد. فاصله ی فکری میان او و پدر و مادرش روز به روز بُعد تازه ای می یافت. نه او خواست پدر و مادر را درک می کرد و نه پدر مادر، زبان دل او را می فهمیدند. قایقی بود بی بادبان. در دریای بی کران جهان آنروز، که به ناچار روزگار را دنبال می کرد. تنها مایه ی پیوند آن دو، با نادر نوجوان، مهر پدر و مادری و احترام فرزند نسبت به ایشان بود. نه همدلی صمیمانه و یکدلانه و شناخت خواست های یک نوجوان یازده -

اکتبر سال ۱۹۵۵ ترسایی، در خانواده ای نه چندان فقیر و نه چندان مرفه، از مادری ۴۵ ساله و پدری پنجاه ساله، در میان پنج خواهر و برادر دیگر، نوزادی چشم به جهان گشود.

در این خانواده نسبتاً پر فرزند، فرزند بزرگتر را ناصر، فرزند دوم را هوشنگ، فرزند سوم را منیر، فرزند چهارم را ایرج و فرزند پنجم را گیتی نامیده بودند. و این ششمین را نیز «نادر» خواندند.

نادر در میان این خانواده ۷ نفره بزرگ و بزرگتر شد. ولی سرنوشت برای او، زندگی در میان این خانواده شلوغ را رقم نزده بود. در پنج سالگی یک برادر و خواهر بزرگتر و در هفت سالگی برادر بزرگ دوم یکی پس از دیگری ازدواج کردند یعنی ناگهان فقط با یک خواهر و یک برادر در خانه ماند.



نادر در ۲ سالگی در آغوش مادرش میمنت

کلاس پنج دبستان را (تابستان ۱۳۴۶) پایان داد. دو کلاس یکی - کرده و وارد کلاس هفتم دبیرستان هدف شماره یک شد (مهر ۱۳۴۶). براین پایه هنگامی که گواهینامه ششم ابتدایی را گرفت تابستان سال ۱۳۴۶ بود، که فقط یازده سال داشت.

سرگرمی هایی که دریچه ای بود برای آرامش روح چنین نوجوانانی.

دوستی او با کتاب ها، و غوته خوردن در دریای دانش آنها، باعث شد که روز بروز تراز دانش نادر چهارده- پانزده ساله بالا و بالاتر برود و نمره های درسی او چشمگیرتر، و مورد توجه تر دبیران و اولیای مدرسه قرار گیرد و همین مسئله سبب ایجاد رشک و غبطه بسیاری از بچه های تن پرور و بازیگوش و بچه ننه های از خود راضی شود. و یکی، دو بار حوادثی ناخوشایند در باره ی او رخ دهد و ضرب و شتم های احمقانه صورت گیرد. که گردانندگان آگاه «دیرستان هدف» به سختی درباره ی اینگونه رفتارهای بچگانه تنبیل ها و اکنش نشان دادند و جلوی حسادت و گستاخی آنها را نسبت به این دانش آموز که جز کتاب و درس و آزمایشگاه به هیچ چیز دیگر نمی اندیشید، برای همیشه بگیرند.

پدر و مادر روز به روز پیرتر
و نادر روز به روز شکوفاتر می شد
*اوضاع در خانه، چندان تغییر نکرده بود. پدر و مادر روز به روز پیرتر می شدند و نادر روز به روز شکوفاتر، شکوفاتر از دیدگاه رشد جسمی ورزشکارانه، زیرا به هیچ روی نه فرصت ورزش را داشت، نه زمان اندیشیدن به این پدیده ی تندرستی بخش. او روان و مغز را برگزیده بود، نه گسترش ماهیچه های شانه و بازو را. نتیجه این بود که پدر ۶۵ ساله و مادر ۶۰ ساله دیگر نه ژرفای سخنان های نادر ۱۵ ساله (کوچکترین فرزندشان) را درک می کردند و نه در اندیشه پی بردن به آن بودند. البته این را گناهی برایشان نمی توان نوشت زیرا خصلت و خوی گذر از چنین سن های این ویژگی را داشت و آنها نیز بهر روی انسان هایی بودند که سال ها و سال ها زحمت کشیده سرد و گرم های فراوان را چشیده بودند و حالا زمان دیگری برای شان شده بود.

دوازده ساله. نه هم اندیشی و نه درکی از ژرفای خواست آنها با وی. بویژه در همه ی زمینه های مربوط به خواست های سال های رشد کودکی و سپس نوجوانی، و بازی ها و شادی های و دیگر نمادهای رشد و رسایی.

پدر همیشه سرگرم کسب و کار خود، در بیرون از خانه و تماشای تلویزیون در درون خانه بود. یعنی زمانی که در درون خانه به سر می برد. جز چند کلامی سخن گفتن، با مادر خانواده، دمی از پرده ی جادویی این دستگاه تصویری چشم بر نمی داشت.

نادر سیزده ساله که به علت هوش فراوان و آمادگی ذهنی، و دلبستگی ای که از دوران دبستان دور، از گفتگوی صمیمانه پدرانه و فرزند، با پدر خود، نسبت به کتاب پیدا کرده بود. تنها هم سخن های تازه و دلخواهی را که یافته بود، و می توانست به دامن آنها پناه ببرد. کتاب بود و... کتاب بهمین انگیزه، با درجه ای خوب، و ستایش آمیز، آموزش پنج ساله دبستانی را (به جایش ساله) در دبستان دولتی «ابن سینا» در خیابان سپه به پایان برده و وارد کلاس هفتم دبیرستان هدف شماره یک شد. با ورود به دبیرستان هدف، بر شمار دوستان آخمو، ولی خوش قلب وی، یعنی کتاب های درسی دبیرستان، به مراتب افزوده شد و هر چه شمار آنها بیشتر می شد. کلنجار رفتن این نوجوان سیزده- چهارده ساله که یواش یواش به خلاف سن پائینش از درون پخته و پخته تر می شد، و فاصله دنیای درون وی را با سیمای نوجوان و محبوب و دوست داشتنی و بیرون وی نیز بیشتر و بیشتر می کرد. به گفته دیگر، این نواخته ی دوازده ساله جز کتاب و خواندن و حفظ کردن و نوشتن هیچ چیز از سرگرمی های این برهه از سن و زندگی را درک نکرده بود. نه از بازی هایی که نیاز به دوییدن داشت، نه از ورزش، نه نرمش، والیبال های کودکانه، گرگم به هوا!!! و.. و.. اینگونه

ریاضی را در هم حد جمع و تفریق و ضرب و تقسیم می دانستند و یا اندکی بالاتر جبر و مثلثات. آنها نمی دانستند در راهی که نادر پای نهاده و یا دارد پای می نهد (ریاضی) مادر همه ی دانش هایی است که پایه ی علوم دیگر می شود. به گفته ی دیگر او شاگرد اول رشته ریاضی در هدف و در همان سال (خورداد ۱۳۵۲ از هدف نیز در امتحان نهایی شرکت کرد).

سپس در همان سال به کلاس کنکور خوارزمی رفت. فراموش نکنیم که بیشتر این کلاس ها، خود یک بازار پول سازی برای معلمان و دبیران برپا بود. ولی تا اندازه چشمگیری بهر روی اثر یادگیری و روانی و آمادگی ذهنی برای شرکت کنندگان را داشت و در میان خانواده ها سخن از این کلاس ها و برتری میان آنها دنبال می شد.



عکس گواهینامه ششم متوسطه ۱۳۵۲ (۱۹۷۳)

نادر نیز چون رو به آینده گام برمی داشت، براین پایه درست راهی را که او می رفت از پدر مادر که در گذشته می زیستند و به گونه ای دیگر به جهان می نگریستند، جدا بود و هر دم ازدیدگاه روانی خویش را دورتر و دورتر از ایشان می دید.

از «استخر» دبیرستان به دریای «دانشگاه» سال ۱۳۵۲ خورشیدی. سال سرنوشت ساز و در عین حال مهم و در خور نگرش برای نادر نوجوان، که در عین نوجوانی (۱۷ سالگی) انسانی پخته، آرام، فروتن، دانشور و سرد و گرم چشیده شده بود، بشمار می رفت. او، در این سال دیپلم ریاضی خود را از دبیرستان هدف با درجه عالی گرفت (یعنی شاگرد یکم در مجموع معدل های شاگردان هدف شد). درست است که پدر و مادر و هموندان خاندان عظمت راستین این دیپلم بویژه شاگرد نخست بودن در سراسر کشور در این رشته را نمی دانستند و به باور آنها مفهوم

رایزنی با برادر! نادر دفترچه کنکور سراسر را برای مشورت با من آورده بود. بی گمان من کسی نبودم که برادرم را نشناسم. من او را بهتر از خود وی می شناختم زیرا در روزی که چشم بر جهان گشود، همانگونه که در آغاز آمد، من ۲۷ سال داشتم یعنی از دیدگاه طبیعی درست در سن پدر شدن بودم. براین پایه از همان نخستین روزهای زاده شده نادر، احساسی را که نسبت به وی داشتم، بیش از آنکه به یک احساس برادرانه شبیه باشد، به یک احساس مسئولیت پدرانه مانند بود. همین نکته شاید باعث شده بود که فکر کنم داوری من نسبت به او کوچکترین برادرم، مبادا از داوری دیگران نسبت به او فرق داشته باشد و من نباید احساساتی درباره اش داوری کنم.

این بود که هنگامی که دیدم دفترچه کنکور خود را برای رایزنی با من آورده است، خود را گم نکردم و این رفتار را نشانه آگاهی او و حق شناسی نسبت به برادر دانستم و فقط در برخی از زمینه ها، پیشنهادی که

از آنها دارای چه ویژگی ها و چه برتری هایی نسبت به رشته های دیگر هستند و به نظر من نتیجه آزمون سراسری دانشگاه های ایران و پذیرفته شدن، نادر در رشته ی برآستی دشوار و سخت: (برق الکترونیک دانشکده فنی دانشگاه تهران) سکوی پرتاب او، به کهکشان پرشکوه، زیبا و دیدنی دانش های نوین بود، و گروه گروه از نسل جوان با مغزهای نوحاسته و آرزوهای جوان، پای بدرون آن نهادند، و نادر نیز به همراه آنها در مهر ماه ۱۳۵۲ پای بدرون دانشکده فنی نهاد.

پدر و مادر من و نادر، البته می دانستند که موفقیت نادر در ورود به دانشکده فنی موفقیت بزرگی است ولی نمی دانستند که اندازه و عظمت این بزرگی چیست و چقدر است. زیرا در گذشته نیز فرزندان آنها از این کنکورها بسیار دیده بودند ولی آنها در رشته های شناخته شده ی علمی دیگر قبول شده بودند، و پدر و مادر من نمی دانستند که در دانشکده فنی چه می کنند، و می پنداشتند که فارغ التحصیلان آن دانشکده مهندس ساختمان می شوند و فقط خانه می سازند براین پایه تنها خوشحال بودند که این آخری هم بالاخره به دانشگاه رفت و «خانه ساز!!» شد. ولی اصلا نمی دانستند که دانشکده فنی چه می کند؟ اما اندک اندک که پی بردند فارغ التحصیلان این دانشکده مهندس برق و یا مهندس مکانیک هم می شوند، با زمینه فکری که درباره برق داشتند و در کار اتومبیل هم ممکن است سر رشته ای داشته باشند!! به اینها آقای مهندس هم می گفتند و یا آقای مهندس مکانیک و اتومبیل. شاید هم ته دلشان چندان شادمان نشده بودند که این دیگر چه رشته ای است که این نوجوان!! برگزیده است. چرا نرفت دکتر طب یا قاضی و یا دست کم دبیر دبیرستان شود؟! حتی پدر هم نیز مفهوم واقعی ارجی که مهندس مکانیک می باید دارا باشد نمی دانست. او مهندس الکترونیک را با مهندسان مکانیک یکی می دانست،

به نظرم می رسید، می دادم. چون او، خود بهتر از هر کس می دانست که در کجای این دفترچه، چه پاسخی را بهتر است بدهد، و چه علامتی را بگذارد که گویاتر و روشن تر باشد. هنگامی که صفحه گزینش رشته ها و ارجحیت انتخاب رشته ها و هدف های آینده را نشانم می داد پرسیدم: -نادر جان! کدام یک از رشته ها را انتخاب کرده ای؟! بیدرنگ پاسخ داد: رشته ی «برق و الکترونیک دانشکده فنی دانشگاه تهران» را.

گفتم: خوب! اینکه برای من روشن بود. ولی آیا می دانی که تو، می توانی هفت رشته دیگر را هم پیشنهاد کنی و برگزینی، تا اگر احیانا در یک رشته نمره ای نیاوردی! رشته ی «جانشین» دیگری را نیز پیشنهاد کنی، براین پایه می توانی در هفت رشته دیگر صاحب نظر باشی و دارای انتخاب بیشتر.

جستجوگری یکدنده و سمج!
بیدرنگ گفت: «رشته جانشین دیگر؟!» برای من «تنها و تنها» رشته برق و الکترونیک دانشکده فنی دانشگاه تهران است و بس (باید بیفزایم که همین حسن انتخاب و پافشاری در شناخت هدف آینده پس از گذرانیدن کنکور سراسر) وی دقیقا در همان رشته «برق و الکترونیک دانشکده فنی دانشگاه تهران» پذیرفته شد. و در تمام مدت پنج سالی که در دانشکده فنی درس می خواند. شاگرد اول برق دانشکده فنی بود. یعنی در زمان فارغ التحصیلی از دانشکده فنی (در سال ۱۳۵۷) یکسره شاگرد نخست در تمام سال های دانشکده فنی بود. از پاسخ نادر و قاطعیت او، در گزینش رشته اصلی دچار تکان شدم. و از اینکه هنوز او را درست نمی شناختم نیز شرمنده شدم. زیرا شناختم که او به دنبال بدست آوردن مدرک لیسانس نیست و عاشق رشته ی علمی خود است. بهر روی نتیجه کنکور اعلام شد و آنها که این رشته ها، این دوره ها و این مسابقه ها و کنکورها را گذرانیده اند به خوبی می دانند که هر یک

بزرگتر بود. با او خیلی خودمانی بودم. گفتم: هیچ مادر جان، اگر رشته «ساختمان» را بخواند پس از ۴ سال، فقط یکسال عملگی می کند. پس از آن یک سالی هم، بنا خواهد بود و سپس آقای مهندس ساختمان می شود.

اما اگر برق بخواند، به محض ورود به اداره برق کنتورنویس و کنتورخوان مردم می شود!! چهره اش را غمی نامحسوس فرا گرفت، دیگر شوخی را جایز ندیدم و گفتم: مادر جان، اندکی فکر کن، در جهان امروز که یکی، دو دانش وجود ندارد. مگر یادت رفته، زمانی که دکتر مثقالی (برادرت) به دانشگاه رفت، فقط سه دانشکده در دانشگاه تهران بود مگر زمانی که من به دانشگاه رفتم، جز دانشکده فنی، دانشکده حقوق، دانشکده پزشکی و دانشکده دندان پزشکی، دانشکده دیگری داشتیم؟ ولی امروز به جز سه دانشکده اصلی پزشکی، حقوق و فنی، ما دهها دانشکده های گوناگون دیگر داریم. و باز هم دانشکده های دیگر دارد تاسیس می شود. برای پایه علم و دانش، دارد گسترده می شود حالا، و در زمانی که نادر دارد به دانشگاه فنی می رود بیش از پیش دانشکده گوناگون در کنکور سراسری دارند دانشجو انتخاب می کنند. مادر جان به این بیندیش که پسر ت میان این همه نوجوان تحصیل کرده و جویای دانش مقام ممتاز را در یکی از بهترین و دشوارترین دانش بدست آورده است.

بعد، موقع را مغتنم شمردم و زبان نصیحت را به مادر گشودم و گفتم: مادر جان، به این نوجوان برسید. این جوان بیگناه و در درون خانه بهر دلیلی که فکر می کنید یا اختلاف سنی یا فرمان طبیعت و یا هر چیز دیگری که به مغزتان خطور می کند، «هم صحبت» ندارد. او را دریابید. او گناهی ندارد که خواهران و برادران نزدیک به سن او، همه از کنارش رفته و همسر برگزیده اند. به پدر بگو که کمتر به تلویزیون پردازد. اندکی هم درباره مسائل مربوط به مدرسه و رفتار او و دبیران وی با نادر سخن بگوید. او نیز فرزند او، فرزندی

یعنی همان کسی که اتومبیل شورلت سال ۱۹۵۷ فرسوده او را دستکاری و تعمیر می کند.

دشواری دیگری که در مهندسی «الکترونیک» بود آن بود که این یکی (الکترونیک) برای بسیاری از ایرانی ها و شاید هم خود من در آن زمان بدیع و تازه بود و گهگاه که تنها می شدم، به این کتاب و آن کتاب مراجعه می کردم تا بدانم «واژه الکترونیک از کجا ریشه می گیرد و چه فرقی با الکتریک دارد».

نگرانی «مادر»

روزی مادر، که همیشه او را از دیدگاه تجربه و موشکافی، معلم و راهنمای فطری و بی چون و چرای خود می دانستم و براین باور بودم که اگر او سواد کافی داشت و به جرم دختر بودن آنگونه که شایسته مغز فعال او بود، راه پیشرفت علمی را در برابرش می گشودند، آنگاه آیندگان باور می کردند که زادن فرزندی چون نادر، از زنی چون مادر او، چندان شگفتی آور نبود. باری، روزی این زن کم دانش ولی فیلسوف، به پیروی از حس جستجوگر خود، دیگر تاب نیاورد و گفت: مادر جان، بالاخره نادر پس از پایان تحصیلات در این دانشکده چکاره می شود؟!



مادر نادر سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۹)

خواستم سر به سرش بگذارم. (چون من همیشه به علت بزرگترین فرزند او بودن، زیرا تنها ۱۶ سال از من

که در میان هر ده هزار پدر و مادر، یکی بخت را دارد که فرزندی چون نادر داشته باشد.

گفت: مادر جان. من تا آنجا که سن و جنسیت و سوادم اجازه می دهد، این پیوند را نگهداشته ام و نادر مونس شب و روز من است. ولی در زمینه هایی که گفتی، خودت باید با پدر سخن بگویی.

گفتم: نخست اینکه من هیچگاه نتوانسته ام با پدر حتی چند کلام سخن بگویم. یا ناگزیر خاموش می ماندم و یا دعوای مان می شد و کار به کدورت می کشید. ضمناً با پیروزی های تحصیلی نادر، از دوران زندگی تنهای نادر، در درون خانواده چیزی باقی نمانده و مسلماً با آینده ای که درباره ی او سراغ دارم و با استعداد شایسته ی او، بزودی بوری خواهد گرفت و به جهان شلوغ و پر جنبش و جوش غرب خواهد رفت. براین پایه وظیفه ای داشتم و به تو که نقش کارسازی در ساختن شخصیت او داشته ای مطالبی را به تو بگویم همین قدر بس است. ولی بدان جهان غرب خود دشواری های تازه ی خود را دارد.

باز می گردیم به چرخش چرخ زمان ، گردش روزگار
چند روز بعد، نادر را دیدم. با اینکه مشتاق کوشش های او بوده، خیال هم نداشتم که پیرسم چه می خواهد بکند. این بود که منتظر شدم تا وقایع خود به خود جای خویش را مشخص و معین کند. و همینطور هم شد. آزمایش ها داده شد، و باز هم و باز هم نادر شاگرد برجسته، شاگرد اول همه ی ترم های نخستین دانشکده فنی در برق و الکترونیک و ادامه دهنده این پیروزی ها در همه ی ترم های پس از آن در سال های بعد و تا زمان فارغ التحصیلی دانشکده فنی در سال ۱۳۵۷ خورشیدی و سرانجام، شاگرد نخست دانشکده فنی دانشگاه تهران شد.

به دنبال این پیروزی ها روشن بود که برنده بورس تحصیلی از شورای عالی دانشگاه آریامهر آن زمان نیز

شد. دوباره شادباش ها، دوباره تبریک ها از سوی دختر خاله ها، پسر خاله ها، پسر دایی ها، دختر عمه ها، خواهرها و خواهرزاده ها، و خواهرها و برادرها و... و... همه... و همه... همه به سویش سرازیر شد.

آغاز روزهای سخت برای میهن ما
اما، میهن ما، روزهای عادی خود را نمی گذرانید. بهار سال ۱۳۵۷ در شرف پایان بود و گاو کف بر دهان آورده ای، شاخ بهر سوی می کوبید و ویرانی و درهم ریختگی و ناامنی و مرگ پدید می آورد. روزها، یکی پس از دیگری نابسامان تر، خطرناک تر و ناامن تر می شدند.

در نخستین روزی که پس از تحصیلات و تعطیلات دانشگاه او را دیدم و بوسیدمش یک نگرانی ناشناخته و عمیق در چشمانش دیده می شد. با صحبتی که میان من و او بود، گفتم: نادر جان! وضع چگونه می بینی؟!

گویی منتظر چنین پرسشی بود، ناگهان دهانش باز شد و گفت: من محتوای بورس دانشکده ام را دنبال کردم رشته برق و الکترونیک، در یکی از بزرگترین و برجسته ترین موسسات پژوهشی و آموزشی آمریکا در کالیفرنیا (شهر پاسادینا) است که به آنجا فرستاده ام و رسید آن را نیز دریافت کرده ام و تقریباً اهدای بورس از سوی آن موسسه پژوهشی و علمی، با نگرش به ریز نمره های من قطعی است. ولی ناصر جان من بسختی نگران وضع در اینجا. در تهران و ایران هستم و می ترسم پیش از حرکت من به سوی آمریکا، رویدادهای پیش بینی نشده ای رخ دهد و مسیر کار را دگرگون کند و همه چیز را خدای نخواست بهم بریزد. و بشود آنچه که نمی باید بشود.

عرق سردی سراپای وجودم را فرا گرفت، این جوان فرهیخته، این دانشمند بالقوه و این متفکر براستی دانشور، هیجده سال تمام سر از روی کتاب و

را نگذرانیده بود از جای خود برخاست و هیجان زده دست های نادر را میان دو دست گرفت و چند بار تکان داد و گفت: واقعا تبریک می گویم، کلتک! کلتک! بزرگترین، معروف ترین موسسه پژوهشی و آموزشی آمریکا برای شما پذیرش فرستاده است. خیلی هیجان انگیزه است.

نادر با همان آرزو و شرم ویژه ی خود گفت: لطف دارید قربان. لطف دارید.

آن مرد سپس رو به من کرد و گفت: شما پدرش هستید؟

گفتم: نه! ولی افتخار دارم که برادرش هستم.

گفت: آیا پدر و مادرش زنده اند؟

گفتم: خوشبختانه آری.

گفت: از سوی من به آنها هم شادباش بگویید.

پاسخ داد: حتما خواهم گفت.

مرد اندکی نفس تازه کرد و سپس گفت: من از هم اکنون ترتیب کار را می دهم. و فردا یا پس فردا شما را در جریان کار می گذارم که برای سند و ضامن نیز اقدام کنید و همه ی پله ها را پشت سر بگذارید و به امید آینده، راهی محل درس خود بشوید.

دو روز گذشت. مرداد ماه ۱۳۵۷ آغاز شده بود. ایران هر روز بیشتر در تلاطم حوادث بود. در دفتر کار خود، در سازمان تربیت بدنی، سرگرم کار بودم که منشی ام گفت: آقای انقطاع سرکار خانم مادر، پای تلفن هستند. گوشی را برداشتم. مادر بود گفت مادر جان، نادر به مشکلی دچار شده است، رویش نمی شود

تا با تو در میان بگذارد.

به گمان اینکه نادر برای آغاز سفر خود به پول نیاز دارد گفتم: بگو! موضوع چیست؟

گفت: وزارتخانه بر پایه قراردادی که سال ها است با بورسیه ها دارد. باید آنها ضامن معتبری به دولت معرفی کنند، به مبلغ دویست و پنجاه هزار تومان (که در

میکروسکوپ و جدول های لگاریتمی برنمی داشت و شب و روزش برفت و آمد به آزمایشگاه ها و کتابخانه ها صرف می شد، همه ی آرزوهایش را نقش بر آب می دید. با اینکه خود روحیه جالبی نداشتم، خندیدم و گفتم، هر طور که می خواهد بشود، تو کارت را کرده ای و پذیرش تو هم صد در صد خواهد آمد، و من آن روز می خواهم گواه موفقیت بزرگ تو باشم و با تو به وزارت علوم و آموزش عالی بخش بورسیه ها بیایم و کار را تمام کنیم. از او جدا شدم، در حالی که دلم را نزدش به جای گذارده بودم. و می دانستم که جز من کسی را ندارد که سخن او، حرف او را، ارزش کار بزرگ و توان فرسای او را بفهمد و بشنید و برایش درد دل کند. هنوز سه روز از آن دیدار نگذشته بود که نادر تلفن کرد و گفت: نامه پذیرش دانشگاه و موسسه ی آموزش Caltech (انستیتی تکنولوژی کالیفرنیا) رسیده و باید بروم به وزارت علوم و آموزش عالی و بیدرنگ کار را راه بیندازیم.

گفتم: موافقی منم با تو باشم؟!

گفت: میل تو است. ولی نمی خواهم برایت سخت باشد.

ساعت حدود ده بامداد یکی دو روز مانده به امرداد سال ۱۳۵۷ خورشیدی بود. تظاهرات اندک اندک در گوشه و کنار داشت شکل می گرفت، که ما به وزارت آموزش عالی دفتر بورسیه ها رسیدیم. آن را یافتیم و با احترام به درون رفتیم.

مردی موقر، سالمند بسیار شیک پوش پشت میز پهن و عریضی نشسته بود. نادر موضوع را مطرح کرد.

آن شخص گفت: آیا پذیرش تان به دستتان رسیده است؟ نادر گفت: آری، و پاکت محتوی پذیرش را با احترام بدست آن مرد داد.

مسئول مربوطه، با متانت و آرامش نامه را از درون پاکت بیرون کشید و هنگامی که چشمش به مهر کلتک Caltech افتاد، کمی دقیق شد. و هنوز خط دوم و سوم

آن روزها پول سنگین و هنگفتی بود) و این پول را البته از ضامن نمی خواهند، ولی در تعهد ضامن است. پس هر کس باید دارای چنین اعتباری باشد بتواند سند محضری ای را امضاء کند. که اگر پیشه وری یا تاجر است و دارای حداقل یک میلیون تومان حساب اعتباری بانکی باشد که کافی است. ولی اگر آنکس که ضامن می شود کارمند رده بالای اداری باشد، یعنی یا باید پست اداری اش مدیر کل یا بالاتر باشد، و یا حقوقش در حد مدیر کل یعنی از هشت هزار تومان در ماه، بیشتر باشد و این موضوع را حسابداری آن وزارتخانه گواهی کند، و به محضر مربوطه بفرستد.

گفتم: خوب! اینکه غصه ای ندارد. پدرم تاجر معتبری است و من می دانم که دارای چند حساب اعتباری در بانک است که در هر کدام بیش از یک میلیون تومان «اعتبار بانکی» موجود است و دشواری ای در کار نیست.

مادرم کمی من و من کرد و گفت: پدرت می گوید: من دارای چنین حساب هایی نیستم و اعتبار یک میلیون تومانی هم ندارم!!

مطمئن بودم که پدر دارای یکی - دو حساب اعتباری بالای یک میلیون تومانی است ولی دنباله کار را نگرفتم تا پیش از این نادر دچار هیجان و استرس روانی نشود. و به مادر گفتم: باز هم هیچ دشواری در کار نیست. من که هستم و این شرایط اداری را خوشبختانه دارم.

سپس پرسیدم: آیا نادر دم دست هست؟!

گفت: رفته چیزی بخرد و بیاید.

گفتم به محض اینکه نادر آمد، لحظه ای درنگ نکن و نگذار وقت تلف شود. هم اکنون با شناسنامه خود و برگه های بورسیه و برگ معرفی وزارت علوم به دفتر من بیاید، منتظرش هستم.

مادر که گویی خداوند جهان را به او داده است، دعاهایی را نثار من کرد و گوشی را گذارد. بیدرننگ به منشی گفتم. تلفن های عباس دستوری رییس اداره حسابداری را بگیرد. پیوند برقرار شد. به رئیس حسابداری که در دوران خدمت افسری وظیفه دوست من بود گفتم: دستوری جان خواهش می کنم دستور بدهی که هم اکنون یک گواهی دریافت ماهانه حقوقی به عنوان من بنویسند، با این مضمون که من: ناصر انقطاع، دارای این سمت در سازمان تربیت بدنی ایران هستم و حقوق ماهانه من را دقیقاً بنویسند و خودت با رئیس کل تربیت بدنی (تیمسار نادر جهانبانی یا دکتر حسن رهنوردی) آن را امضا کنی.

خندید و گفت: همان برادر نابغه سرانجام بورس گرفت و تو باید ضامن او شوی؟

گفتم آری. گفت: مبارک است! هم اکنون دستور می دهم تا چند دقیقه دیگر نامه را به تو برسانند. سپس گفت: من خیال کردم می خواهی عروسی کنی و در نظر داری آن را به خانواده عروس نشان دهی؟!

خندیدم و داستان را برایش روشن کردم. گفت بهر روی مبارک است و با پیروزی درخشان به میهن بازگردد. کمتر از ده دقیقه به درازا کشید. مستخدم اداره حسابداری نامه را در پاکتی در بسته برایم فرستاد و پانزده دقیقه پس از آن نیز نادر در حالی که در چشموهای شرمگینش هم برق شادی و هم احساس سپاس و هم یک حالت پرسش پر کرده بود، بدرون دفتر من آمد.

بیدرننگ برخاستم و به منشی گفتم به نقلیه اداره

تلفن کن ماشین دم در باشد.

از دفتر بیرون آمدم. ماشین حاضر بود. به راننده گفتم: آدرس این محضر را می دانی؟
-بله آقا. من آنجا را بلدم. گفتم پس فوراً برو.

نادر یک کلام سخن نمی گفت. من هم او را راحت گذارده بودم که در خودش آرامش بیشتری را حس کند.

به محض رسیدن به محل از پله ها بالا رفتیم و به اتاق صاحب محضر اسناد رسمی وارد شدیم و برگه ها را روی میز او گذاردیم.

با حوصله یکایک آنها را گشود و با باز کردن سومین یا چهارمین به موضوع پی برد و گفت: مبارک است و سپس سرش را بیخ گوش من آورد و گفت:

آیا می دانید که مبلغی را که شما باید ضمانت کنید چقدر است؟

گفتم: چقدر است؟؟

گفت: شما دویست و پنجاه هزار تومان ضامن می شوید که اگر ایشان ترک تحصیل کرد و یا پس از تحصیل به ایران بازنگشت، دولت ایران این پول را از شما خواهد گرفت.

گفتم: همین؟؟

شگفت زده گفت: بله. مگر جز این می

اندیشید؟!

گفتم: این دلاور آزمگین را که در اینجا خاموش و آزمگین نشسته است می بینی؟ او یکی از دانشوران آینده کشور ما، و برادر من است. من به اینجا آمده ام تا مبالغی بیش از دو میلیون و سه میلیون و ده میلیون تومان از او ضمانت کنم. و اگر بپذیرد ضامن او بشوم. دویست و پنجاه هزار تومان که وجهی نیست. فقط خواهش می کنم، دستور دهید سند را هر چه زودتر بنویسند تا امضا کنم. زیرا «فی التأخیر و آفات!!»

منظورم را درک کرد که اوضاع کشور و نابسامانی و حوادث غیر قابل پیش بینی و حوادث ناخوشایندی که هر آن ممکن است در ایران رخ دهد و پروازها قطع شود و برنامه این نوجوان را به تاخیر اندازد. مرا نگران کرده است.

سد نخست دشواری شکسته شد
بهر روی، نیم ساعت بعد سند آماده شد. آن را امضا کردم. مدیر و منشی و نماینده دادگستری نیز پای آن را دسینه نهادند و کار پایان گرفت.
نسخه ی ضمانت من نیز در درون پاکت گذارده و به من تحویل شد.

آسوده خاطر و شاد در حالی که ازممانی که احساس کردم زندگی برادر با چنین کار ساده و راحتی که از دست من برمی آمد روی غلتک پیشرفت افتاده است. نادر را بوسیدم و به خانه رسانیدم و خود به دفتر خویش باز گشتم.

ساعت یک پس از نیمروز مادر دوباره به دفترم زنگ زد و کلی دعا نثارم کرد و گفت انشاءالله خدا هر چه می خواهی را به تو بدهد.

گفتم: فقط از خدا می خواهم نادر بدون روبرو شدن با هیچگونه دشواری به این سفر علمی برود. سپس به مادرم گفتم: مادر جان. من با اشتیاق فراوان از این کار استقبال کردم و انجام دادم. ولی فراموش نکن که می دانم که پدرم دارای چندین حساب یک میلیون تومان اعتباری در بانک ها هست. اگر چیزی نمی گویم دلیل ندانستن من نیست.

گفت: ای مادر. همان بهتر که چیزی نگوییم.

آتش افروخته تر و وضع آشفته تر می شود

*هر روز، بر شمار آتش زدن اتوبوس ها در خیابان های تهران افزوده می شود و سازمان یا دستگاهی نبود که مورد حمله به اصطلاح پیروان این حوادث قرار نمی گرفت. من با دلی مضطرب ثانیه می شمردم که مبادا، وضع تا آنجا وخیم شود که فرودگاه مهرآباد را تعطیل کنند. چون اندک اندک زمزمه این تعطیلی به گوش می رسید و اگر چنین می شد همه ی رشته ها پنبه می شد.

گلوله ها از دور دست به گوش می رسید و هنگامی که چرخ های هواپیما از زمین کنده شد، اشک از چشمان من فرو ریخت. این اشک ها، سنگینی بار هزاران کیلومتر دلهره و غصه را از من دور کرده و شاد بودم که فرودگاه پیش از رفتن نادر از تهران بسته نشد.

سه ماه بعد
سه ماه گذشت. در این سه ماه چه تلفنی و چه با نامه از گذران نادر آگاه می شدم و با هم گفتگو می کردیم و گام به گام در مسیر گذران و پیشرفت او و پیدا کردن جا برای زندگی و شروع درس و... و...های او قرار می گرفتیم.

یک روز تلفن زنگ زد. حالا تقریباً رژیم کنونی جای پای خود را استوارتر کرده بود. من، اندک اندک در اندیشه فرستادن دو فرزند خود، که یکی سیزده ساله و دیگری ۱۵ ساله، به آمریکا بودم. البته برای این کار نیاز به یک برنامه ریزی دراز مدت بود که به سه چهار سال وقت نیاز داشت.

در همین روزها، تلفن زنگ زد و نادر از آمریکا بود و گفت: دیروز نامه ای از سوی آیت الله بهشتی همه کاره ی رژیم کنونی بدستم رسید.

ایشان در این نامه نوشته اند: کشور شما، دچار کمبود مالی است (تنها سه ماه پس از رفتن شاه!!) و شما فرزندان این آب و خاک به این سرزمین بدهکاری، و باید برای کمک به آن فداکاری کنید!!

براین پایه، از همین امروز به فکر یافتن شغلی در آمریکا برآید و هزینه درس و تحصیل و زندگی و کرایه محل زندگی خود را فراهم آورید. و پس از فارغ التحصیلی به ایران باز گردید. به این آب و خاک خدمت کنید. **آیت الله محمد حسینی بهشتی.**

ماتم برد! در همه جای این نامه، جایی که اندک امیدی به این جوانان بدهد. دیده نمی شد. فقط توقع. فقط مطالبه و فقط درخواست و طلبکاری! در هیچ جا که اندکی امید به این جوانان بدهد، دیده نمی شد.

پیوسته از نادر می خواستم که وی، ارتباط خود را با وزارتخانه یا اداره مربوطه قطع نکند و بلیت پرواز و ساعت و روز آن را هر چه زودتر بگیرد.

گفت: می گویند بلیت را رزرو کرده ایم. ولی هنوز به دستمان نرسیده است.

گفتم: بیا با هم به فرودگاه برویم و از دفتر شرکت هواپیمایی بلیت را شخصا بگیریم.

گفت: نیازی به این کار نیست. من خود تماس گرفته ام و تا فردا بعد از ظهر بلیت به وزارتخانه می رسد.

همینطور هم شد. بعد از ظهر سه شنبه هفتم شهریور ۱۳۵۷ بلیت بدست نادر رسید. و گفتم: نادر جان بجنب!

در فرودگاه مهرآباد
او نیز همه ی وسایل مختصر دانشجویی خود را گردآورد. چمدان را بست و بامداد روز آدینه نهم شهریور ۱۳۵۷ ساعت پنج بامداد من، پیروز پسر کوچکم. عبدالله انقطاع (پدرم) زری زن برادرم. ایرج، گیتی خواهرم، حسین بهشتی شوهر گیتی. کل بدرقه کنندگان این نابغه کوچک بودند. و این نوجوان کم سن و سال، دارای یکی از بزرگترین عنوان های علمی آن روز ایران بود که مهندس نادر انقطاع، شاگرد اول رشته برق و الکترونیک دانشکده فنی دانشگاه تهران نامیده می شد.

در پشت این چهره ی آرام و معصوم، مردی قرار دارد که روزگار او را دهها سال پیرتر از آنچه که هست کرده بود. شاید هیچکس به اندازه نادر و من دچار دلشوره نبودیم. و هر بار آوای بلندگو پخش می شود، دانه دانه واژه ها را می بلعیدم که خبر بدی نباشد. و ناگهان پرواز، لغو نشود

نیمساعت بعد، بلندگوی فرودگاه مهرآباد اعلام آمدن مسافران هواپیمایی پان آمریکن را به مقصد اروپا و سپس آمریکا کرد. در حالی که آوای رگبار

گفتم: نادر جان. آیا برای دیگر دانشجویان نیز چنین نامه ای آمده است؟!

گفت: تقریباً برای همه آمده، و تقریباً نیز همه دارای یک موضع و یک سوژه است.

گفتم: قلم و کاغذ دم دست هست؟

گفت: آری.

گفتم: بردار و بنویس:

گفت: حاضرم!

گفتم: پس از سلام و تعارف بنویس حضرت ایت الله. این چگونه است که یک ماه پیش یاسر عرفات به تهران آمد و مبلغ پیرامون دو-سه میلیون دلار پول نازشست و جایزه به او دادید. به لبنان کمک های شایسته می کنید. در فلان آرامگاه ایوان های طلا و گنبد های زرین می سازید. گنبدهای فرسوده مذهبی را ترمیم و بازسازی می کنید و به کسانی که با طبقه روحانیت نسبت دارند و حتی برای درس خواندن هم به خارج نمی آیند میلیون - میلیون پول می رسانید. و حالا ناگهان به یادتان افتاده است که کشورمان تهی از ریال است. و در میان این همه بی پول ناگهان فقط به یاد ما گروه دانشجوی تهی دست در کشور بیگانه افتاده و از آنها که فقط برای آینده ی علمی سرزمین گرامی مان ایران رنج شب و روزی را بر خود رواداشته اند و به کمترین هزینه قانع هستند توقع گذشت و فداکاری دارید؟!

نادر گفت: هر چه را گفתי نوشتم. آیا بفرستم؟! گفت: حتما بفرست. توقع داری چه کنی. آنها تصمیم خود را گرفته اند و می دانند یک دانشمند سودی برای آنان ندارد و هر بسیجی و شعار دهنده، دهها برابر شما دانشوران برای شان ارزش دارد و سرانجام بورس همه ی شما را قطع می کنند و قطع کرده اند.

گفت: پس از این چه خواهد شد؟ گفتم: نادر جان نخست اینکه من هنوز توان مالی بد نیست و می

توانم در حد توان خود به تو یاری برسانم. دوم اینکه به شخص تو، بیش از خود معتقدم و ایمان دارم که در آنجا در نمی مانی. براین پایه کوچکترین دودلی را به خود راه مده.

نادر گفت: من هرگز دودل نیستم. دیگر دانشجویان هم بی گمان همین روش را که تو گفتی دنبال خواهند کرد. گفتم مسلماً آینده ی همه ی شما روشن است. و بگذارید آنها در بمانند. از این گذشته جز فرستادن این نامه، چه می خواهی بکنی؟! التماس؟ خواهش؟! اینها برای آنها اثری ندارد. آنها بورس های شما را قطع کرده اند.

نادر، نامه را می فرستد. ده روز نمی گذرد. که دولت جمهوری اسلامی بورس او و دیگر دانشجویانی که کما بیش چنین نامه هایی را نوشته بودند قطع کردند. زیرا اصولاً قرار بود که چنین کنند.

دو روز بعد، نامه ای برای من می آید که چون بورس مهندس نادر انقطاع به علت تخلف در مواد قانونی قطع شده (دروغی بی شرمانه برای تبرئه خود) براین پایه شما به عنوان ضامن ایشان باید مبلغ یکصد و پنج هزار تومان پول دولت!! (آن پولی را که رژیم پیشین خرج کرده بود نه رژیم کنونی) داده بود، به خزانه کشور مسترد دارید.

در پاسخ نوشتم: تا آنجایی که اسنادی که در اختیار من است گواهی می کنند. من به عنوان ضامن مبلغ ۹۳ هزار تومان بدهکارم. نه یکصد و پنج هزار تومان. دو روز بعد پاسخ آمد که: دوازده هزار تومان بهره به آن تعلق می گیرد!!

نوشتم: «عجب! من گمان می کردم حضرت آیت الله العظمای فقیه عالیقدر منتظری که چندی پیش گفتند بهره در اسلام حرام است جدی می فرمایند. نمی دانستم که ایشان هم اهل شوخی هستند. (ونامه را پس فرستادم!) یک هفته بعد نامه ای به این عنوان بدستم رسید: آقای ناصر انقطاع شما فقط مبلغ نود و سه هزار

تومان به صندوق دولت واریز کنید و برگ رسید آن را به دفتر اسناد رسمی ببرید و سند خود را آزاد کنید. چون پدر، از این جریانات از آغاز آگاه بود به محض آگاهی. چکی را به همان مبلغ کشید و به بانک پرداخت و اسناد و قباله خانه من آزاد شد. ما هم بهره ندادیم و نادر نیز از قید و بند شرایط ریز و درشت رژیم آزاد شد.

و اما: بیگانه چه کرد؟! و دانشگاه آمریکایی چگونه برادرم را پشتیبانی کرد؟

از اینسوی خاطرم آسوده شد ولی شب ها خواب نداشتم که نادر، در آن زندگی بی سامان در کشوری دور دست چه می کند؟! روز آدینه فرا رسید طبق معمول به او زنگ زدم و جریان را پرسیدم. آنچه را که او گفت برای آگاهی خوانندگان این نوشته در اینجا می نویسم، تا نیک بنگرید که بیگانه درباره ی جوانان دانش پژوه چه رفتاری دارد و خود ما، و دولت ما، چه رفتاری.

نادر گفت: به دفتر موسسه علمی کلتک رفتم دیدم مدیر موسسه برخی از اعضای علمی و یکی دو تن دیگر هستند. رئیس دانشکده نام استاد راهنمای مرا پرسید. گفتم «پرفسور پاپاس».

رئیس دستور احضار وی را دارد و درباره ی من از او پرسید: پرفسور توضیحات شایسته را داد و افزود این دانشجو نه تنها از دیدگاه پژوهش و علمی در رده بالایی قرار دارد. بلکه من حاضرم برای اینکه سستی در وضع اجتماعی او پیش نیاید. هزینه های شخصی او را نیز بپردازم و حتی هزینه گذران شخصی وی را نیز تقبل کنم. تا هیچگونه لنگی در زندگی او، در کشور بیگانه پدید نیاید و به کارهای علمی و پژوهشی او، آسیبی نرسد.

رئیس دانشگاه، نگاه مهرآمیزی به من کرد و سپس به پرفسور پاپاس گفت: از دیدگاه یاری های

دانشگاه خیالتان آسوده باشد. از همین ساعت این جوان و هر جوان ایرانی دیگر که در این موسسه علمی سرگرم تحصیل است (و تنی چند از ایشان در همان زمان در کلتک بودند) خیال شان راحت باشد که به پژوهش های علمی آنان لطمه ای نمی خورد و می توانند از صندوق دانشگاه بورس دانشگاهی بگیرند. بشرط آنکه در رده های بالای علمی پس از فارغ التحصیلی با دریافت حقوق برای همین دانشکده فعالیت کنند. رئیس موسسه علمی کلتک سپس افزود: از دیدگاه مخارج شخصی و زندگی خصوصی نیز ما بررسی می کنیم اگر جایگاه و بودجه ای پیدا شد در آن زمینه نیز کوتاهی نخواهد شد. هر چند که پرفسور پاپاس آن را پذیرفته اند. سخنان نادر مرا چنان بر سر شوق و وجد آورد که بی اختیار فریادی از شادی کشیدم و دروازه های پیروزی را پس از سال ها و سال ها کوشش پی گیری برای این جوان فرهیخته، گشوده دیدم.

آغاز گشوده شدن دروازه های سر بلندی و شگفتی های درخشان جهانی. بعد از گرفتن بورس تحصیلی از کلتک از پرفسور پاپاس، نادر به تحصیلات خود در کلتک ادامه داد و در سال ۱۹۸۲ دکترای (PhD) خود را در رشته برق و فیزیک گرفت. موضوع تز دکترای او در مورد آنتن های انترفیسی (Intaifacial Autenmas) بود که نتایج جالبی در مورد این آنتن ها بدست آورد. بعد از گرفتن دکترا، دوره فوق دکترای خود را هم در کلتک با پرفسور پاپاس ادامه داد. در سال ۱۹۸۳ در یک کمپانی تحقیقاتی به نام Kaman Sciences Corporalia Dikewood Division به عنوان دانشمند الکترومغناطیس شروع به کار کرد. او در آن کمپانی به مدت ۴ سال در مسائل علمی مربوط به برخورد امواج الکترومغناطیسی با مواد گوناگون و مسائل الکترونیکی کارهای جالبی انجام داد. در سال

از ۵۰ دانشمند برجسته دنیا در علوم و فناوری به ویژه به خاطر تحقیقات او در زمینه مدارهای نوری نانو برگزید. او جوایز بسیاری از انجمن های بین المللی علمی دریافت کرده است.

عکس ها ، مدال ها، جوایز و لوحه های تقدیر



نادر و همسرش سوسن انقطاع

۱۹۸۷ چند دانشگاه معروف آمریکا به او پیشنهاد کار به عنوان استادیاری در رشته برق و الکترونیک را دادند. او از آن میان دانشگاه پنسیلوانیا در فیلادلفیا را که یکی از معروف ترین و معتبرترین دانشگاه های آمریکا و جهان به شمار می رود انتخاب کرد و به کادر استادی این دانشگاه پیوست.

او در این دانشگاه تحقیقات علمی خود را در رشته های مربوط به موادهای الکترومغناطیسی، به خصوص مواد کایرال شروع کرد و به سرعت تحقیقات خود را گسترش داد. پس از ۳ سال به مقام دانشیاری رسید و بعد از ۵ سال به مقام استادی کامل (Full Profersersligs) رسید.

به خاطر تحقیقات علمی اش در زمینه امواج الکترومغناطیسی و مواد مخصوصی که ویژگی هایی که در برخورد با امواج مایکروویو امواج نور دارند دانشگاه پنسیلوانیا به او کرسی مخصوص استادی به نام خاص (H. Nedwill Ramsery Professor) داد که یکی از بالاترین مقام های استادی در دانشگاه می باشد. نادر تحقیقات علمی خود را گسترش داده است که شامل رشته های مربوط به فناوری نانو و فرامواد و فوتونیک و نانوفوتونیکز و پلاسمونیک و خیلی از مسائل مربوط به امواج نوری در مواد فیزیکی می شود. او در مورد امواج نوری در چشم های بعضی از حیوانات مانند ماهی ها و حشرات تحقیقاتی انجام داده است که منجر به اختراعاتی در مورد دوربین های مخصوص شده است.

تحقیقات او کاربردهای فراوانی در زمینه های گوناگون از جمله در مورد فراموادنوری و تصویربرداری ویژه، مدارهای نوری نانو، پردازش سیگنال ها در حجم های بسیار کوچک نانو و آنتن های نوری دارد.

به خاطر تحقیقات او در سال ۲۰۰۶، مجله معروف Scientific American او را به عنوان یکی



* جایزه استاد برجسته از موسسه Lindback ۱۹۹۴

* دو بار برنده جایزه S.Reid Warren برای استاد برجسته دانشگاه پنسیلوانیا ۱۹۹۳ ، ۲۰۰۲

* جایزه جورج هایل مایر برای تحقیقات علمی عالی از دانشگاه پنسیلوانیا (برای تحقیقات در زمینه نانواپتیک و فرامواد) ۲۰۰۸

* انتخاب شده در لیست ۵۰ دانشمند عالی در علوم و فناوری در جهان / لیست توسط مجله American Scientific معروف ترین مجله علمی امریکا (برای نوآوری و آغاز جدید مدارهای فشرده نوری) دسامبر ۲۰۰۶

* مدال هزاره سوم از IEEE ۲۰۰۰

* جایزه گوگن هایم ۱۹۹۹

* عضو ارشد (Fellow) انجمن آمریکایی برای پیشبرد علوم (برای تحقیقات برجسته علمی در زمینه فرامواد، نانواپتیک پلاسمونیک، تصویر برداری الهام گرفته از طبیعت و الکتروپدینامیک و برای نوآوری و آغاز زمینه متاترونیک و مدارهای نوری فشرده) ۲۰۱۰

* عضو ارشد (Fellow) انجمن آمریکایی فیزیک (برای آغاز و توسعه مدارهای فشرده نوری بر مبنای فرامواد و برای تحقیقات برجسته در زمینه فرامواد و پلاسمونیک اپتیک در مقیاس نانو و تصویربرداری الهام گرفته از طبیعت و الکتروپدینامیک) ۲۰۰۸

SPIE.
CONNECTING MINDS.
ADVANCING LIGHT.

<http://spie.org/about-spie/press-room/press-releases/2015-awards-3-6-2015>

Award winners for 2015 are:
Gold Medal of the

Society: **Nader Engheta**, University of Pennsylvania, for his transformative and groundbreaking contributions to optical engineering of metamaterials and nanoscale plasmonics, metamaterial-based optical nano circuits, and biologically-inspired optical imaging. The Gold Medal is the highest honor bestowed by SPIE.



Nader Engheta,
2015 Gold
Medal
of the Society
recipient

Britton Chance Biomedical Optics Award: **Lihong Wang**, Washington University in St. Louis, for his pioneering technical contributions and visionary leadership in the development and application of photo-acoustic tomography, photoacoustic microscopy and photon transport modeling

* مدال طلای SPIE (جامعه بین المللی حرفه ای در اپتیک و فوتونیک کاربردی) در سال ۲۰۱۵. این مدال که در سال های

- * عضو ارشد (Fellow) انجمن نور آمریکا (برای تحقیقات در زمینه تئوری الکترومغناطیس و تصویربرداری) ۱۹۹۹
- * عضو ارشد (Fellow) IEEE (برای تحقیقات در زمینه تئوری الکترومغناطیس و مواد پیچیده) ۱۹۹۶
- * جایزه فولبرایت برای فرصت مطالعاتی در شهر ناپل و ایتالیا! ۱۹۹۸
- * جایزه ریاست جمهوری برای محقق جهان، از موسسه بنیاد ملی علوم آمریکا ۱۹۹۴-۱۹۸۹
- * جایزه استاد برجسته از موسسه W.M.Keck ۱۹۹۵
- * اولین جایزه سینا (Spirit of Iranian Noted Achiever (SINA) (برای تحقیقات انتسابی در مهندسی) ۲۰۱۳
- * جایزه (کلید بنجامین فرانکلین) از IEEE فیلادلفیا
- (برای طراحی و نوآوری برجسته در مهندسی برق) ۲۰۱۳
- * جایزه الکترومغناطیس از IEEE (یکی از بالاترین جوایز IEEE) (برای تحقیقات پیشگامانه و نوآوری در تئوری الکترومغناطیس و کاربردهای فرامواد و نور در مقیاس نانو) ۲۰۱۲
- * مدال طلا از جامعه بین المللی اپتیک (نور) و فوتونیک (بالاترین جایزه این جامعه) (برای تحقیقات پیشگامانه و بنیادی در مهندسی و علوم نور فرامواد و پلاسمونیک نانو و فرارهای نوری بر مبنای فرامواد نانو و تصویربرداری الهام گرفته از بیولوژی) ۲۰۱۵
- * سخنرانی Wheatstone در King's college در لندن ۲۰۱۵
- * مدال طلای (بالتازار وان در پول) از اتحادیه بین المللی علوم رادیو و امواج (بالاترین جایزه از این اتحادیه بین المللی وابسته به آکادمی های ملی کشورهای مختلف در جهان برای نوآوری و تحقیقات پیشگامانه در تئوری الکترومغناطیس و کاربردهای مواد مرکب و فرامواد و نور در مقیاس
- نانو، تصویربرداری و سنجش الهام گرفته از بیولوژی و مدارهای نوری نانو مبنی بر مواد
- * دکترای افتخاری در علم فناوری از دانشگاه آلتو در فنلاند (در ۱۷ کتبر ۲۰۱۶) (دانشگاه آلتو از بهم پیوستن سه دانشگاه قبلی فنلاند بوجود آمده است. آن سه دانشگاه عبارت بودند از دانشگاه علمی و فناوری فنلاند و دانشکده اقتصاد فنلاند و دانشکده هنر و طراحی فنلاند) ۲۰۱۶
- * عضو ارشد (Fellow) آکادمی ملی مخترعان ۲۰۱۵
- * جایزه امنیت ملی وزارت دفاع آمریکا برای استادان علوم و مهندسی ۲۰۱۵
- * جایزه دستاورد برجسته از انجمن آنتن ها و انتشار امواج از IEEE (IEEE= Institute of Electrical & electronics Engineers) موسسه مهندسين برق و الكترونیک (بزرگترین سازمان فنی و حرفه ای در دنیا) (برای تحقیقات بنیادی در تئوری و کاربردی فرامواد و نور پلاسمونیک و ماده های امگا کایرال) ۲۰۱۵
- * جایزه استاد برجسته از موسسه UPS جولای ۱۹۹۹ جون ۲۰۰۰
- * عضو ارشد (Fellow) انجمن تحقیقات مواد نور و فوتونیک (برای نوآوری و تحقیقات پیشگامانه در طراحی فرامواد و نور در مقیاس نانو و مدارهای نوری بر مبنای مواد پیشرفته و تصویر برداری الهام گرفته از بیولوژی)
- * عضو ارشد (Fellow) انجمن بین المللی نور و فوتونیک
- (برای تحقیقات پیشگامانه در زمینه فرامواد و اپتیک پلاسمون در مقیاس نانو و تصویر برداری الهام گرفته از بیولوژی و الکترو دینامیک ۲۰۱۱
- * دریافت دکترای افتخاری از دانشگاه اشتوتگارت آلمان نوامبر ۲۰۱۶

استاد ادوارد

ژوزف

۱۳۷۳ - ۱۲۸۲

۱۹۹۳ - ۱۹۰۳



استاد ادوارد ژوزف مرد هزار پیشه و هنر در سال ۱۲۸۲ در یک خانواده ارمنی در شهر کرمانشاه متولد شد. پدرش ابراهیم خان مترجم سلطان و مادرش مریم خانم (از مسیحیان اهل بغداد) کانون خانوادگی در نظام تربیتی درستی پایه گذاری کردند که برای رشد فرهنگی و هنری ادوارد شرایط مناسبی پدید آورد تا او بتواند با تشویق و راهنمایی پدر و مادر فرهیخته خود به مدارج والائی از هنر و ادب و تجارت و بانکداری و موسیقی دست یابد.

در ۱۰ سالگی برای تحصیل، او را در مدرسه آلیانس نام نویسی کردند. در همان شهر و همان مدرسه زبان فرانسه را آموخت. او با حضور در ساعات «تعلیمات دینی» کلاس ویژه دانش آموزان یهودی، زبان عبری را فرا گرفت و بدین ترتیب در سال های نوجوانی زبان های فارسی-ارمنی و عبری را به خوبی آموخت. ترجمه «بابا گوریو» و «زن سی ساله» از نویسنده نامدار فرانسوی «اونوره دوبالزاک» شاهد زنده ای بر این مدعا است. به علت عشق شدید به موسیقی از طریق مکاتبه با مدرسه «پیژییه Pigier» در فرانسه نت و زبان موسیقی را یاد گرفت. با ویولونی که پدرش برایش خریده بود، در کلاس «جان دولاروکا» با شوق و ذوقی زیاد حضور یافت. او با شناختی که قبلاً با نت داشت به سرعت نواختن ویولون را یاد گرفت و بدین ترتیب در آرامش بخش دنیای دلنشین موسیقی بر روی روح هنر طلب او گشوده شد.

در سال ۱۳۰۴ در جشنی با رکن الدین مختاری که از نوازندگان خوب ویولون بود ملاقات کرد. تحت نظر و تعلیم مختاری با ردیف ها و گوشه های دستگاه های موسیقی ایرانی آشنا شد. چون مختاری نت نمی دانست

آموخت. این ارتباط شاگرد و استادی بعدها به دوستی صمیمانه ای انجامید. در همان زمان با حسین تهرانی استاد تنبک که او نیز برای تعلیم نزد استاد صبا می آمد آشنا شد. آخرین آموزگارش «یان زویک» موسیقی دان بزرگ بود و با او به فراگیری و تکمیل ویلون پرداخت که از ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۰ ادامه داشت، تا آنجا که قطعات مشکل آهنگ سازانی چون بتهون، مندلسون، باخ و موتسارت را بدون نت می نواخت.

استاد ژوزف از جوانی به بانکداری پرداخت و یکی از مؤسسين «بانک صادرات و معادن ایران» بود و ریاست هیئت مدیره آن بانک را نیز بر عهده داشت. او در امور بیمه کشور نیز فعالیت تعیین کننده ای داشت و می توان او را پایه گذار و سالار «بیمه ملی» دانست.

ژوزف، دیانت مسیح داشت ولی احترام خاصی برای پیروان همه ادیان قائل بود، تا آنجا که تقاضای عضویت در انجمن اخوت کرد و پذیرفته شد و نیز به سلسله درویشان صفی علیشاهی و مرحوم ظهیرالدوله تشرف حاصل نمود.

ارادت بی کران او به مولانا جلال الدین ریشه در همین حشر و نشر های خانقاهی داشت که بعدها به خلق آثار بسیاری در زمینه عرفان مولوی منجر گردید که نام آن ها خواهد آمد.

همسر استاد ژوزف با وجود داشتن مشاغل مهم، همراه و همپای او زندگی درویشی پیشه کرده بود و از احترام خاصی بین همه بزرگان لشگری، کشوری و نمایندگان مجلس برخوردار بود.

استاد پس از انقلاب اسلامی همراه همسرش به امریکا مهاجرت کرد و به لس آنجلس نزد پسرشان «امیل» آمدند و مقیم شدند. او پیش از ترک ایران، کتابخانه خود را که حاوی بیش از ۵ هزار کتاب کم نظیر و با ارزش بود به ملت ایران هدیه کرد و به مقامات تعیین شده سپرد.



نوشته سعید فروزان

ژوزف آهنگ های او را با نت و الفبای موسیقی ثبت کرده، به یادگار گذاشت. با این تبادل فکری و هنری، دوستی صمیمانه ای بین آنان برقرار شد که تا پایان عمر مختاری با یکدلی و هم آهنگی ادامه یافت. ژوزف آشنائی با مختاری را مهمترین حادثه زندگی خود می دانست. او شرح جامعی از زندگی مختاری در شماره های ۵، ۲۳، ۲۴ فصلنامه «ره آورد» به چاپ رسانیده است.

ادوارد ژوزف در سال های بعد زبان های انگلیسی و آلمانی را هم آموخت و از زبان ایتالیائی نیز بهره برد، ولی در شناخت و فهم و یادگیری زبان عربی، تا آنجا پیش رفت که مستقیماً به منابع ادبی و علمی آن زبان رجوع و مطالب و پرسش های مورد نظر خود را از آن ها استخراج می کرد. او حتی در نوشته های خود کلمات متون عربی را هم اعراب گذاری می کرد که نشانه تسلط و آگاهی عمیق او به قواعد زبان عربی و صرف و نحو آن زبان بوده است.

در سال ۱۳۰۸ ژوزف به تهران کوچ کرد و با بسیاری از شاعران و موسیقی دانان و نویسندگان و سیاستمداران آن زمان آشنا شد؛ از جمله با «استاد ابوالحسن صبا» که از او در زمینه تکنیک ویلون بسیار

سوی یکایک بازماندگان مراتب سپاسگزاری از مشارکت کنندگان را ابراز داشت.

آیین یا دبود

مجلس ویژه ای در تالار گورستان وست وود برگزار شد و شادروان برهان ابن یوسف از سوی بازماندگان از دوستان شادروان ژوزف که به این محفل روحانی آمده بودند، سپاسگزاری نمود و برخی از دوستان و ارادتمندان استاد به ترتیب سخن گفتند:

۱- سعید فروزان دوست، همدل و همگام سروده ای دلنشین را با آوایی که شادروان ژوزف دوست داشت ارمغان نمود.

۲- گرانمایه استاد شادروان ابوالقاسم پرتو سخنرانی از روی دلتنگی بیان داشت.

۳- شادروان استاد جعفری در وصف استاد ژوزف داد سخن داد و یادشان را گرامی داشت.

۴- شادروان برهان ابن یوسف: نخستین دیدار خود را با استاد ژوزف ابراز و بدرود گفت.

۵- مهدی سیاح زاده یکی از چکامه های پیر بلخ مولوی را پیشکش روان استاد نمود.

۶- شادروان استاد حسن شهباز با بیان گرم خود درباره استاد ژوزف سخن گفت.

در پایان این یادواره امیل ژوزف فرزند استاد از سوی خانواده با دلی شکسته سخنانی ابراز و سپاسگزاری نمود.

کتابنامه

- ۱- ترجمه باباگوریو: اثر بالزاک، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران چاپ اول ۱۳۳۴ خورشیدی، چاپ دوم ۱۳۴۳، چاپ سوم ۱۳۵۲، چاپ چهارم سازمان کتاب های جیبی، تهران.

آغاز زندگی در لس آنجلس:
در این دیار و غربت تلخ بتدریج دوستان و یاران قدیم و جدید از ورود استاد ژوزف مطلع و به دیدارشان شتافتند و در نتیجه این ملاقات ها، «انجمن پاسداری از زبان پارسی و فرهنگ ایرانی» را تاسیس و سرپرستی آن را به عهده گرفت. او به نگارش و شرح برخی از داستان های مثنوی و نیز نظامی گنجیه ای و پروین اعتصامی پرداخت. البته دوستان و یارانی چون: شادروان برهان ابن یوسف، آل احمد، نادر کاظمی، و شادروان حسن شهباز از هر گونه همکاری و یاری در این راه دریغ ننمودند که حاصل این گام های مثبت انتشار کتاب های پوپک، شیدای خام، آهنگ فریب، ناشوایان، چوپان، تشنگان، مارگیران، راز میدان شاه نظامی، پروین اعتصامی بود که مایه افتخار و سربلندی گردیده است.

پایان عمر استاد ژوزف و مراسم خاکسپاری

شوربختانه شادروان استاد ژوزف مرد تكدانه، روز ۲۵ دیماه ۱۳۷۲ چشم از جهان فرو بست و به جاودانگی پیوست. او نویسنده ای توانا و یکی از ستارگان درخشان ادب و فرهنگ پارسی، مترجم، پژوهشگر بی جانشین و مولوی شناسی نامدار بود که برشمردن مقام و منزلت آن عارف سترگ و یگانه و صفات ممتاز او کاری بس دشوار است.

تشییع از کلیسای ارامنه گلندل باشکوه و با تاج گل های زیاد و با حضور چشم گیری از دوستان، یاران و کلیه خاندان استاد ژوزف با سرور و نیایش انجام شد و آن زنده یاد به خاک سپرده شد. مهدی سیاح زاده چامه ای زیبا از مولوی را خواند و سپس در باشگاه فرهنگی ارامنه گلندل از میهمانان با ناهار پذیرایی گرمی شد. در پایان امیل ژوزف، گرامی فرزندشان از

شادروان ابوالقاسم پرتو:

روزی که دکتر علی پرتو پدرم درگذشت گفتم پدرم مرد-روزی که دکتر محمود هومن جان سپرد گفتم استادم مرد، روزی که دوست پاکدلم مظفر جندقی مرا از مرگ استاد ژوزف آگاه کرد با خود گفتم: پدرم مرد، استادم مرد، یارم مرد، همگامم مرد، پیرم مرد، دوست و دوستدارم مرد، برادرم مرد. هیچ چیز جای تهی ادوارد ژوزف را در زندگی من پر نخواهد کرد.

شادروان دکتر علی اکبر جعفری:

ادوارد ژوزف را از سال ۱۳۳۴ می شناسم چشمانش جویا، لبانش بسته، زبانش خاموش، انگشتانش نویسان ، وجودش بیدار بود. این ادب دان، هنرمند و فرهنگ دوست را در انجمن ادبی به همراه ایرج افشار استاد فروزانفر و استاد خالقی همدیگر را می دیدیم. در یادبود او درویشی (سعید فروزان) با آوای دلنواز خود مرثیه ای خواند و ما را خوشا خوشا گفت خوشا به ادوارد ژوزف.

شادروان برهان ابن یوسف:

سپنداری فروزان خاموش شد. او گرانمایه پدر منشی و مینوی ام بود و در آئین خاکسپاری شادروان نمایندگان همه ادیان و دوستان و یاران حضور داشتند. با استاد ژوزف در انجمن دوستداران فلسفه آشنا شدم و به دیوان «پروین اعتصامی» را به حضورشان پیش کش نمودم. یادش نیک و جاوید باد.

شادروان استاد حسن شهباز:

دریغا مرشد ما، مراد ما، پیر ما، یار مهربان دیرین ما، و در حقیقت پشتوانه روحی و معنوی ما رفت. او مترجم، مقاله نویس، بانکدار، موسیقی دان و

۲- ترجمه زن سی ساله: اثر بالزاک، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۳۶، چاپ سوم نشر جامی، تهران ۱۳۶۸.

۳- نخجیران: شرح داستانی از مثنوی شریف، مؤسسه امیرکبیر، تهران ۱۳۳۶ و ۱۳۶۲.

۴- طوطیان، شرح داستانی از مثنوی شریف، چاپ اول دانشگاه تهران ۱۳۴۹.

۵- طوطیان: شرح داستانی از مثنوی شریف، چاپ دوم انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۶۸.

۵- پوپک: شرح داستانی از مثنوی شریف، انتشارات ره آورد، لوس آنجلس ۱۳۶۵.

۶- شیدای خام: شرح داستانی از مثنوی شریف، انتشارات ره آورد، لوس آنجلس ۱۳۶۵.

۷- آهنگ فریب: شرح داستانی از مثنوی شریف، انتشارات ره آورد، لوس آنجلس ۱۳۶۶.

۸- ناشنویان: شرح داستانی از مثنوی شریف، انتشارات ره آورد، لوس آنجلس ۱۳۶۷.

۹- چوپان: شرح داستانی از مثنوی شریف، لوس آنجلس ۱۳۶۹.

۱۰- تشنگان: شرح داستانی از مثنوی شریف، لوس آنجلس ۱۳۷۰.

۱۱- مارگیران: شرح داستانی از مثنوی شریف، لوس آنجلس ۱۳۷۰.

۱۲- هفت بند نای: در شرح چهار داستان از مثنوی شریف، انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۷۱.

۱۳- راز میدان شاه و نظامی گنجیه یی: کانون پژوهش و آموزش، لوس آنجلس ۱۳۷۰.

۱۴- پروین اعتصامی و اندیشه های او: کانون پژوهش و آموزش، لوس آنجلس ۱۳۷۱.

دیدگاه های اربابان فرهنگ و هنر درباره استاد ژوزف

ویولونیست، عتیقه شناس و عتیقه دار بود. باید بگویم مرگ ادوارد ژوزف مرگ عشق بود و مرگ ادب و مرگ انسانیت. او مرا حسن جان صدا می کرد و برایم لذت بخش بود.

شادروان احمد آجودانی:

نخستین بار استاد ژوزف را در انجمن پاسداری از زبان و فرهنگ ایران ملاقات کردم که در پایان جلسه هموندان انجمن، استاد به گنجوری برگزیده شد، بعداً به خانه ایشان رفته و مجانست و موانست داشتیم او از دوستان نزدیک استاد ذبیح بهروز بوده اند، در روز خاکسپاری به تن بی جاننش چشم دوخته و با خود گفتم استاد به ما نشان داد چگونه می توان از روزهای زندگی بهره گرفته و دانش آموخت.

کیخسرو بهروزی:

آغاز آشنایی با ادوارد ژوزف را مدیون استاد ایرج افشار هستم در معیت ایشان به گلندل رفتم . مردی بلند قامت با ته لهجه کرمانشاهی ما را به گرمی استقبال نمود و همسر گرامی ایشان با قهوه از ما پذیرایی نمودند. استاد ژوزف انسانی همه دان در رشته های فرهنگی و هنری پژوهش و تخصص داشت. خلقی خوش و در ارزیابی سکه های باستانی و تمبر و مهر استاد بود.

شادروان نورالله خرازی:

آشنائی و سرافرازیم با استاد ژوزف به وسیله دوست فرهیخته سعید فروزان فراهم گردید و به دیدارشان رفتیم. گفت و گویی دلپذیر داشتیم. زمانی که متوجه شدند تز دکترای خود را در عرفان و تصوف نوشته ام مسرور شدند. دوستی و یگانگی خاصی فی ما بین ایجاد گردید. برآستی می توانم بگویم استاد ژوزف

درویشی سترگ و پژوهشگر و مولانا شناسی کم نظیر بودند. نامش جاودان خواهد ماند.

دکتر فتح الله دولتشاهی:

حدود ۱۰ سال از آشنائی با استاد ژوزف هنرمند و اندیشمند می گذرد. شیفتگان فرهنگ و ادب ایران از جمله بنده در فقدان او سوگوارند. عشق آتشین او به مولانا موجب شده که داستان های مثنوی شریف را به رشته تحریر درآورند. استاد چه وظیفه خطیری برعهده گرفته، زیرا عظمت سخن مولانا به حدی است که باید احاطه فکر و نظر و مبانی معرفت داشت تا مولانا را شناخت.

پروفسور فضل اله رضا:

شادروان استاد ژوزف هنرمندی ادیب و عارف مسلک مجذوب مکتب مولانا با نوشته های خود در تفسیر مثنوی شریف به پارسی زبانان پیام فرستاد که: «پرتو فرهنگ عارفانه ایران می تواند بر همه جا بتابد و همه را دلگرم کند»....

شادروان مهدی سمیعی:

شادروان ژوزف را از ایران می شناختم هر دو در بخش بانکداری و امور مالی کشور کار می کردیم سکه های قدیم ایران را گردآورده و تخصص داشت... در یک مهمانی از او خواستم مجموعه های نفیس سکه های اشکانی و ساسانی خود را به بانک ملی بفروشد با موافقت ایشان، ادوارد ژوزف در معیت آقایان محسن فروغی - حسن آذین فر ارزیابی قیمت آن ها انجام پذیرفت و پرداخت شد. روانش شاد باد.

شادروان پروفسور رضا علمی:

آهنگ اندوهناک دوستی دیرین مرا دگرگون کرد. استاد ژوزف دانشمند و فرهنگ پرور بود، در زبان

استاد ژوزف در گذشت و به قول مولانا باید بگویم «کجا ز مردن کم شدم» و در وصف او هم: از مرگ چه اندیشی؟ چون جان بقا داری در گور کجا گنجی؟ چون نور خدا داری آزادگانی چون استاد ژوزف آسمان زندگی خود و دیگران را با ستاره های درخشان معرفت و عشق نور باران می کنند.

شادروان محمد موسوی نسل:

روزی به نزد پیر و استاد گرامی ام استاد ژوزف برای ویراستاری نوشته ها به گلندل می رفتم و آن زمان که همسر بیمارشان در خانه سالمندان نزد خانه اش سکنا داشت و داستان مارگیران از چاپ بیرون آمد و ایشان فرمودند سپاس بیکران داستان چوپان (موسی و شبان) که آرزو داشتم به فرجام رسید. ادوارد ژوزف را پنجاه سالی بود که می شناختم در سراسر زندگی مردی پر کار و پر توان بود. پیر ما در واپسین نوشتارش ما را به دریافت درست آمیغ و همزیستی با آدمیان بی نگرش به دین و نژاد سفارش کرد.

دکتر فرهنگ مهر:

با شادروان ادوارد ژوزف در سال ۱۳۴۵ آشنا شدم در آن هنگام او مدیر عامل بیمه ملی وابسته به بنیاد پهلوی و رئیس بیمه ایران بود و ریاست سندیکای بیمه گران را بر عهده داشت. در نخستین دیدار شیفته پختگی، متانت، پاکدلی او شدم. «برادران نهایی» با شایستگی بیمه البرز و یورکشایر را اداره می کردند. در بروز اختلافات، ادوارد ژوزف و دکتر صاحب میانجی می نمودند. یاد ارزشمندش همیشه پایدار خواهد بود.

دکتر ناصر انقطاع:

ادوارد ژوزف پژوهنده ای پر کار و ایران دوست، خستگی ناپذیر در گذشت. مرگ او دل ها را سوزاند و

های فرانسه، انگلیسی، ارمنی استاد بود. همه آثار او را خواندم و اکنون در مرگش اشک می ریزم. چه بسیار نکو واژه های رهرو، فقر، صوفی و درویش را در برابر دلیل راه و جبر استاد، دلیل پیر و شیخ، پژوهشگرانه می سنجد مولوی را با عطار و حافظ و سعدی مقایسه می کند.

شادروان احمد نادر کاظمی:

پدرم غلامحسین کاظمی برای ارزیابی به بانک عثمانی می رود با ادوارد ژوزف آشنا می شود. بعداً هم در بانک ملی، مرا به ایشان معرفی نمود. زمانی که در لس آنجلس برای دیدار فرزندان آمدم، استاد را یافتم و به دیدارش شتافتم و از نخستین تا واپسین دیدار هیچگاه او را فارغ از پژوهش فرهنگ و هنر پارسی ندیدم بخصوص فلسفه و عرفان و تفسیر داستان های مثنوی خدایش بیامرز.

شادروان دکتر محمد جعفر محجوب:

سالیان دراز ادوارد ژوزف را از طریق ترجمه و نوشته هایش می شناختم تا آنکه او را در لس آنجلس زیارت کردم. در گذشته زمانی که ریاست حسابداری بانک کشاورزی را عهده دار بود، شادروان محمد حسین شهریار را به عنوان حسابدار استخدام کرد و چون شهریار خطی خوش داشت دفترها را می نوشت. وقتی متوجه شد شعر هم می گوید او را تامین می کرد. شعری نیز برای استاد ژوزف سروده است. در لس آنجلس پایه گذار انجمن زبان و فرهنگ پارسی و در ایران مؤسس انجمن فیلامونیک بودند. در موسیقی غربی و ایرانی به حد کمال رسیده بود. ایشان به عضویت انجمن اخوت درآمده و به سلسله درویشان صفی علیشاهی، ظهیرالدوله و سلسله گنابادی پیوست. فرزند دلبندهش را از دست داد. روانش شاد.

دکتر میترا مقبوله:

بهرتر بگویم داغی بر دل ما نهاد... هرگاه با عنوان یادش می کردم می گفت آخر ما مشرف به فقر هستیم نیازی به لقب نیست. استاد ژوزف بی گمان یکی از مثنوی شناسان به نام است و در شناختی ویژه از پیر بلخ مولوی وارد به کارهای ارزشمندش: برگردان باباگوریو و زن سی ساله و نخجیران، طوطیان، پوپک، شیدای خام، آهنگ فریب، ناشنویان، چوپان، تشنگان، مارگیران، راز میدان شاه نظامی، پروین اعتصامی، سهم بسزائی در نگاه ترجمه و نشر کتاب. داشت. روانش شاد...

افزوده های ویراستار مقاله ، دکتر ساموئل دیان :

با سپاس از عزیز فرهیخته ام، آقای سعید فروزان، که این نوشتار را برای چاپ در فصلنامه آرمان تنظیم کرده اند. به منظور آگاهی بیشتر به خصوصیات زندگی اجتماعی، ادبی و هنری شادروان ادوارد ژوزف قسمت هائی از نوشتار دیگری را که استاد ارجمند **دکتر نصرت الله ضیایی** در فصلنامه شماره ۶۴ «ره آورد» مرقوم داشته اند، اینجا می افزاییم:

« ادوارد ژوزف از تبار نام آورانی بود که با بهره گیری از استعداد ذاتی و هوشمندی های فطری و کانون خانوادگی مناسب در عرصه بسیاری از فعالیت های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و هنری خوش درخشید و در سلک معاریف جای گرفت و نام و یادش ماندگار شد. ادوارد ژوزف نه تنها در قلمرو فراگیری زبان های فارسی، ارمنی، فرانسوی، ایتالیایی، عبری، انگلیسی و آلمانی استعدادی شگفت انگیز داشت بلکه در بسیاری از رشته های معارف بشری

مانند مسائل اقصاادی، بانکداری، تجارت، سیاست، موسیقی، تحقیقات ادبی و عرفانی، ترجمه متون، داستان ها و حتی فنون عتیقه شناسی هم مردی صاحب نظر و نقش آفرین بوده است...

عشق و علاقه او به موسیقی سبب شد که برای پی افکندن بنیایی ماندگار در پهنه موسیقی ایران گامی بلند بردارد. با همت او و تنی چند از یاران، «انجمن فیلارمونیک تهران» برپا گردید، که گامی بلند و اثرگذار به منظور علمی تر کردن موسیقی ایرانی محسوب می شد.

چنین نبود که کار هنر یکسره همه فعالیت های ادوارد ژوزف را به خود اختصاص دهد. مرد نستوه ناآرام از همان آغاز جوانی به بانکداری روی آورد. سال ها در بانک ملی ایران کار کرد و هم در این سال ها بود که با شهریار شاعر بزرگ معاصر که از «بد حادثه» و «تنگی چشم زمانه» به ناچار دفتر حساب های بانک را می نوشت، آشنا گردید و همین آشنایی سبب شد شاعر بیچاره با محبت و همدلی رییس ادیب و سخن شناسش از رنج و عذاب آن شغل بی تناسب وارهسد. و وقتی ادوارد ژوزف که چشمش در کنار صفحه دفتر بانک به شعری نوشته شده با خط خوش شهریار می افتد و می فهمد که آن سروده ناب از خود شهریار است، به شاعر شوریده حال می گوید: «لازم نیست خودت را برای نوشتن دفترها به زحمت بیندازی، شعر بگو و هر وقت خسته شدی، دفتر حساب را هم بنویس!» شاعر وقتی این سخنان را می شنود گل از گلش می شکفت و از آن پس دوستی پایداری میان او و شهریار برقرار می گردد که دامنه آن به معاشرت و رفت و آمد خانوادگی نیز می کشد:

اشتغالات، جانمایه هستی او در کارگاه ادب و هنرخانه داشت و بالاترین دل مشغولیش دست یابی به لذت جستجو در گنجینه های فرهنگ ایرانی و جلوه های دلاویز آن بود و انصاف را که در این راه پی جویی مشتاق و گرم رو بود.

جستارهای عرفانی و ادبی

تا آن جا که بنده اطلاع دارم، در میان هموطنان ارمنی و آسوری هیچ شخصیتی نه به اندازه ادوارد ژوزف در قلمرو شعر و ادب و عرفان ایرانی بررسی و تحقیق کرده و نه چون او شیفته و شیدای آن عوالم ذوقی و روحانی بوده است.

ادوارد ژوزف از اخوان صفای صفی علیشاهی و راهسپاران راه ظهیرالدوله بوده باید گفت ویژگی های عارفانه در وجود خود ژوزف آن چنان نمایان و برجسته بوده که پاسداران آن مجامع علی رغم سنت قانون گونه جمعیت که از آن جمله جلوگیری از قبول عضویت غیر مسلمانان است، مقدم آن مسیحی صاحب دل را گرامی داشته اند و در جمع خود پذیرایش گشته اند.

ادوارد ژوزف به گونه پردامنه ای به کار پژوهش در اندیشه ها و آثار جلال الدین مولوی روی آورد و در این راه کوشش ها کرد و شیفتگی ها و شیدایی ها نمود. چنان که مردی چون، «فروزانفر» را برانگیخت که به کتابش مقدمه ای در خور نویسد و به شأن و اعتبار این ارمنی عرفان شناس و اسلام شناس مهر تایید دهد....

کار طولانی و همت گماشتن به گزارش متون عرفانی، به ویژه آثار مولانا، ادوارد ژوزف را بر آن داشت که در بسط فرهنگ اسلامی به تفحص های پر دامنه ای دست یازد و برای حل معضلات آثار مولوی از اشارات و تلمیحات و آیات و اخبار و احادیث و

«...شهریار اغلب روزهای تعطیل به خانه ما می آمد و دوست خانواده ما بود. به یاد دارم که در ایام مبارک رمضان حتی در منزل ما که مسیحی هستیم نماز به جای می آورد و افطار می کرد.» (ره آورد ۶۱، ص ۳۱۳) که چنین وارسنگی اخلاقی از دو بزرگمرد زمان انصافا جای تحسین دارد.

ادوارد ژوزف، چندی بعد خدمات بانکی را رها کرد و به بازاریافت و دفتری باز کرد و به تجارت پرداخت و زمانی دیگر باز به بانکداری روی آورد و با مهندس مفرح و چند تن دیگر، بانک صادرات را تأسیس کرد که با گذشت زمانی نه چندان دراز به یکی از فعال ترین بانک های خصوصی، تبدیل شد. ادوارد ژوزف با بسیاری از بزرگان کشور از زنان و مردان ادب و اندیشه و هنر تا رجال سیاسی و حکومتدار، مراوده و دوستی داشته و در میان آنان از احترام و اعتبار برخوردار بوده است. دکتر فرهنگ مهر از روسای پیشین دانشگاه پهلوی شیراز در تأیید این سخن می نویسد: «هنگام طرح قانون بیمه مرکزی در مجلس سنا، ادوارد ژوزف با استفاده از دوستی سناتورهایی که در شورای بیمه ملی و بنیاد پهلوی بودند، به تصویب قانون کمک کرد».

شواهدی از این دست نمایانگر آن است که ادوارد ژوزف با حسن خلق و مهربانی و مردم دوستی عمیق خود می توانسته است «صید اهل نظر» کند و در دل های آنان جای گیرد و این خود هنری از هنرهای پر شمار او بوده است.

روشن است که تلاش ها و چالش هایی از این نوع، برای سامان دادن به کار معیشت بوده و اداره سازمان زندگی که انسان زنده را از فراهم آوردن لوازم زیستن گریزی نیست. اما با تمام این

مدعوین خارجی و استادان و مولوی شناسان از چهار گوشه جهان، اغلب اعضای هیأت دولت و حتی رئیس جمهوری نیز شرکت می کنند. ترکان آن شب را Oros Gecesi یعنی «شب عرس» نام نهاده اند و از آن مراسم به نام Oros Tornel eri یعنی «مراسم عرس» نیز یاد می کنند.

اما آن چه در یادآوری این خاطره، ادوارد ژوزف را سخت متأثر کرده، آگاه شدن او براین معنی است که آن رقاصان به ظاهر دل از کف داده به ملکوت، پیوسته صوفیان راستین نیستند، بلکه جوانانی هستند حرفه ای که بعد از پایان مراسم با لباس های شیک اروپایی و یقه های آهاری مد روز با کراوات و پاپیون در ملاء عام ظاهر شده اند و با این هیبت و شمایل، صوفی وارسته ما را از آن عروج روحانی به زیر آورده اند و مایه ملال خاطرش گشته اند: «سماع آن مردان حق، همچون شبلی که ساعت ها زیر درخت به رقص سرگرم بود، یا مولانا که از صدای تق تق زرکوبان... به وجد و رقص برآمد و پروای بینندگانش نبود، کجا و نمایش امشب کجا...» (ص ۱۶۲)

محققاً، ادوارد ژوزف این فصل را برای توضیح مفهوم «سماع» در کتاب خود آورده است و هم با چنین نگرشی است که او علاوه بر مبحث «سماع» (۱۷۰)، گفتاری نیز در باب موسیقی ایران، بر آن افزوده است.

تأملات عرفانی و ادبی، به خصوص خاطرات او از دنیای موسیقی و چهره های نام آور این هنر نیز در مقالات متعدد او... بخش های دیگری از آزمون های ادوارد ژوزف را در عرصه فرهنگ و ادب ایرانی نشان می دهند. نگارنده با ادوارد ژوزف آشنایی حضوری نداشتم اما از همان روزگاران جوانی ترجمه ها و نوشته های او را خوانده بودم و در دل

واژگان بیگانه ای که در مثنوی و دیوان شمس جای گرفته اند، آگاهی های جامعی به دست آورد. از قواعد دستوری و آرایه های زبانی گرفته تا تاریخ و اسطوره و معارف اسلامی و ادبیات تطبیقی بهره های کافی برگزید. به همین جهت شروخی که وی بر بسیاری از حکایات مثنوی نگاشته دقت او را در این گونه مطالعات نشان می دهد.

به نظر می رسد که نای هفت بند آخرین کار از مجموعه تحقیقاتی او در باره آثار جلال الدین محمد مولوی باشد

.....
روش نگارش ادوارد ژوزف، ساده و بی تکلف است و کوشش دارد که خواننده را با آوردن توضیحات کافی، با جزئیات موضوع آشنایی دهد و از این دیدگاه کارش به سبک و شیوه «اهل مدرسه» شباهت بیشتری دارد. گاهی واژگانی می آورد که اگر چه از قاعده زبان دور نیستند اما کاربرد رایجی هم ندارند. مانند «انیت» در عبارت زیر:

«...حلاج... بسطامی؛ نه دعوی الهیت کرده اند، بل دعوی نفی «انیت خود و اثبات انیت غیر کرده اند...» که ظاهراً آن را به معنی «نفس وجود خود» یا «هویت خود» به کار برده است....

شواهد بسیاری از انجیل و تورات و قصص و اساطیر مربوط به آن ها را به عنوان تاییدی بر سخن، در کنار آیات و روایات اسلامی می آورد و بر غنای توضیحاتش می افزاید.

از جمله مباحث فرعی همین اثر «شبی در قونیه» است که در آن نویسنده به شرح حضور خود و دوستانش در مراسم سماع سالگرد مرگ مولوی پرداخته است.

این مراسم همه ساله در ۱۷ دسامبر در یکی از تالارهای ورزشی شهر قونیه بر پا می شود که در آن علاوه بر

سخن دو زبان فارسی و
انگلیسی.
روان پدر شاد و عمر
فرزندان دراز باد.»

این پژوهشگر سخت کوش را که به زیبایی ها و ظرافت های آیین و سلوکی متفاوت با باور های سنتی خود، بدون تعصب و جانبداری می نگریست، می ستودم و پژوهش های او را در شناساندن فرهنگ ملی که وجه مشترک آرمان های همه اقوام ایرانی است ستایش می کردم. اما یاد هایی که دوستان از ادوارد ژوزف به خاطر داشته اند، آینه ای است شفاف در فراروی نسل های معاصر و آینده که چهره این شخصیت ذوفنون را که خوشبختانه دراز زیست و بیشتر آفرید به روشنی بازتاب می دهد.

بخشی از یادمانده ها و اظهار نظر های همین دوستان و یاران و نیز صاحب نظرانی که با آثار نوشتاری ادوارد ژوزف آشنا بوده اند، در کتاب مستقلی با نام «یادنامه شادروان ادوارد ژوزف، مولوی شناس» فراهم آمده که از سوی «انجمن پاسداری از زبان پارسی و فرهنگ ایرانی- لوس آنجلس ۱۳۷۳ برابر با ۱۹۹۵ انتشار یافته است. در این اثر همگی آن نویسندگان از مهر، جوانمردی، انسانیت، مردم دوستی، فروتنی، آزاد منشی و حقیقت جویی او یادها کرده اند و فقدانش را برای فرهنگ ایرانی و نیز مناسبات انسانی و دوستی، ضایعه ای دانسته اند.

از «باقیات صالحات» ادوارد ژوزف افزون بر نوشته ها، فرزندان او هستند که اگر چه هر یک به نوعی سرگرم کار خویش است و پویای راه خویش، اما همگی یاد و یادواره های پدر را گرامی می دارند و به آن ها می بالند. امیل ژوزف ذوق ادبی را از پدر به میراث برده است. ترجمه های منظوم او به زبان انگلیسی از سروده های فارسی حسن شهباز که در شماره های ۵۷ تا ۶۰ ره آورد به چاپ رسیده اند، نمایانگر ذوق شاعرانه اوست و گواهی بر آگاهی به رموز



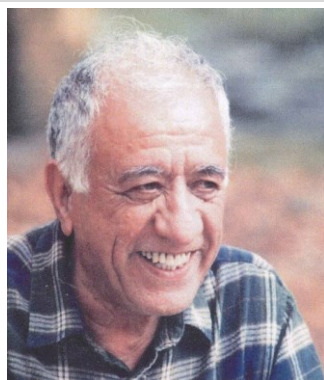
تاریخ

مقدمه :

نخستین مدرسه کشاورزی ایران به نام مدرسه فلاحیت مظفری در سال ۱۲۷۹ خورشیدی، پس از بازدید مظفرالدین شاه قاجار از مدرسه ی فلاحیت مسکو در قریه ی چهاردانگه از توابع کرج تاسیس شد که یک مهندس کشاورزی اهل بلژیک به نام داشر Dasher مدیریت آن را به عهده گرفت و در هر سال گروهی از روستایان در آن مدرسه با کشاورزی نوین آشنا می شدند. این مدرسه فقط شش سال دایر بود و سپس منحل شد.

یازده سال بعد یعنی در سال ۱۲۹۶ خورشیدی زمانی که حسین علاء وزارت فواید عامه و تجارت و فلاحیت را بر عهده داشت، بار دیگر تاسیس مدرسه فلاحیت مورد توجه قرار گرفت و با نام دبستان برزگران به مدیریت یک کارشناس آلمانی به نام هانس شرایک Hans Sherike شروع به کار کرد که فعالیت های آن هم پس از چهارسال متوقف گردید. مدتی نیز مدرسه ی فلاحیتی دیگری در پارک امین الدوله تهران دایر شد و در نهایت در سال ۱۳۰۷ خورشیدی هم زمان با دیگر سازندگی های دوران رضا شاه پهلوی ایجاد مدرسه ی عالی فلاحیت در باغ سلیمانیه ی کرج مورد توجه قرار گرفت و پس از احداث ساختمان های مدرن آموزشی، موزه، کتابخانه، آزمایشگاه ها، گل خانه ها، تاسیسات شبانه روزی و دیگر نیازمندی های یک موسسه ی مدرن آموزش عالی، مدرسه ی عالی فلاحیت کرج به دست رضا شاه گشایش یافت . (۱)

مقارن با تاسیس این موسسه به دستور رضاشاه، به منظور تامین کادر آموزشی متخصص آن در آینده، تصمیم گرفته شد تا هر سال تعدادی دانشجو از طریق مسابقه انتخاب و برای فراگیری علوم کشاورزی نوین به اروپا اعزام گردند.

برگی از تاریخ ایران**یادی از****اساتید دانشکده کشاورزی کرج****در دهه ۱۳۲۰ خورشیدی**

نگارش:

مرتضی حسینی دهکردی

با سپاسگزاری از دوستان فرزانه،
بابک زمانی پور، غفور میرزایی و
هدایت الله ایزدپناه
که منابع لازم برای تهیه این
نوشته را در اختیار
نگارنده قرار دادند .

این افراد پس از اتمام تحصیلات موفقیت آمیز، از اروپا مراجعت کردند و هسته ی اصلی کادر آموزشی مدرسه عالی فلاحت را که بعدها به دانشکده ی کشاورزی تغییر نام داد، تشکیل دادند.

در سال ۱۳۱۹ خورشیدی، نام مدرسه ی عالی فلاحت با تصویب شورای عالی فرهنگ به دانشکده

نخستین گروه دانشجویانی که با هزینه ی دولت به فرانسه رفتند و در صفحات بعدی این نوشته زندگی برخی از آنها مورد بررسی و گفت و گو قرار می گیرد عبارت بودند از: منصور عطایی، عباس دواچی، رضا گریست، ابراهیم ناجی، جعفر شریف، کریم ساعی، روح الله



کشاورزی تبدیل یافت. ولی اداره ی آن کماکان به عهده ی وزارت کشاورزی باقی ماند و روسا و اساتید و برنامه های تحصیلی آن وسیله وزارت کشاورزی تعیین می شدند.

در سال ۱۳۲۴ خورشیدی با کوشش دانشجویان و اعتصابات دامنه داری که به وجود آوردند، این دانشکده از وزارت کشاورزی منتزع گشت و به دانشگاه تهران محلق گردید.

به لحاظ نقش ارزنده ای که برخی از این اساتید در مدرنیته ی ایران داشتند، در صفحات بعدی زندگی و خدمات آنان به طور مختصر مورد بررسی قرار گرفته و به خاطرات روشنی که در ذهنم باقی مانده است اشاراتی می نمایم، جا دارد که شرح دقیق احوال و خدمات این انسان های والا وسیله ی افراد با

فرزانه ، ابراهیم ریاحی. (۲)

نخستین استادان مدرسه عالی فلاحت و صنایع روستایی ۱۳۰۸ خورشیدی
ایستاده از راست: دکتر محمود معاضد، دکتر تقی بهرامی، میرخانی، دکتر اسفندیار اسفندیاری، ناشناس و رحمت الله شیبانی.
نشسته از راست: دکتر جلال افشار، دکتر پرالما فرانسوی، احمدحسین عدل، مصطفی قلی بیات، لونی فرانسوی، محمدمظاهر صدیق حضرت، دکتر مرتضی گلسرخی

ضمناً دانشجوی دیگری به نام **حسن شیبانی** که از خانواده های ثروتمند محسوب می شد نیز با هزینه ی خود به اروپا رفت تا به تحصیلات کشاورزی بپردازد. (۳)

وقتی رضا شاه پهلوی تصمیم گرفت که هر سال یک صد نفر دانشجو به اروپا اعزام دارد، ساعی در چهارمین دوره ی مسابقات اعزام دانشجو شرکت کرد و با قبول شدن در این امتحانات به هزینه ی دولت به فرانسه اعزام شد تا در زمینه ی تکنولوژی های جدید کشاورزی به تحصیل بپردازد و با توجه به استعدادی که داشت در کنکور سخت و دشوار انستیتو آگرونومیک INSTITUE AGRONOMIQUE که معتبرترین دانشکده ی کشاورزی فرانسه به شمار می رفت قبول شد و سال هایی چند در رشته ی کشاورزی و جنگل شناسی و جنگل بانی به تحصیل اشتغال ورزید و دوره ی آموزشی این موسسه را با اخذ درجه ی ممتاز به پایان برد، سپس به آمریکا رفت و در دانشگاه BERKELEY علمی آمریکا UNIVERSITY به یادگیری علم آمار پرداخت و فوق لیسانس خود را در این رشته دریافت کرد و در سال ۱۳۱۶ خورشیدی به ایران مراجعت نموده، در اداره ی کل فلاحت به کار پرداخت.

ساعی در سال ۱۳۱۹ خورشیدی، اداره ی جنگل بانی را در وزارت کشاورزی بنیان نهاد و با نوشتن کتب و مقالات بی شمار این مساله را به اثبات رساند که ارزش واقعی جنگل های ایران در دراز مدت به مراتب از ارزش نفت و دیگر معادن زیر زمینی بیش تر است و به همین جهت باید در حفظ و نگهداری آنها و غرس نهال های جدید و جنگل های دست کاشت کوشش کرد. ضمناً وی بر این باور بود که هرگونه بهره برداری از جنگل های ایران باید با شیوه های علمی همراه گردد و با ضوابط خاص مورد استحصال قرار گیرد. نظریات ارجمندی که هرگز مورد توجه قرار نگرفت و اولیا امور برای از میان رفتن جنگل های ایران، هرکاری مقدور بود، انجام دادند، به گونه ای که تاکنون بخش اعظم جنگل های کشور نابود شده است .

صلاحیت به صورت حرفه ای مدوّن گردد و در گنجینه ی تاریخ علوم جدید در ایران به یادگار باقی بماند.

اساتید بخش کشاورزی دانشکده ی کرج :

مهندس کریم ساعی:



کریم ساعی استاد نام دار دانشگاه تهران، بنیان گذار سازمان جنگل ها و از پیشگامان علم آمار در ایران و مولف کتب و آثار علمی دانشگاهی، در سال ۱۲۸۹ خورشیدی در مشهد تولّد یافت و در چهارم دی ماه سال ۱۳۳۱ خورشیدی در یک سانحه ی هوایی در حوالی تهران درگذشت. وی برجسته ترین استادی بود که من در همه ی عمر دیده ام. نابغه ای کم نظیر، انسانی والا، معلّمی بی همتا و کارشناسی آگاه که با خلق و خوی خوش، دل ها و جان ها را تسخیر می کرد و در نخستین دیدار با هر کس، وی را شیفته و دوستدار خلیقات متعالی و دانش گسترده ی خویش می ساخت.

در سال ۱۳۲۱ خورشیدی کریم ساعی ، با همراهی جمعی از همکاران ویارانش، قوانین و مقررات بهره برداری از جنگل های ایران را تنظیم و تدوین کرد و با تلاش بسیار به تصویب مجلس شورای ملی رسانید ، با این همه تلاش، ریاست او بر اداره ی جنگل بانی دوام چندانی نیافت و سوءاستفاده کنندگان و غارت گران منابع طبیعی که از تدوین مقررات و قوانین استفاده از جنگل ها ناخشنود بودند ، برای او پرونده ای تشکیل دادند و او را روانه دیوان کیفر کردند. در همین سال به پیشنهاد مهندس ساعی و پشتیبانی احمد حسین عدل^۱ رئیس دانشکده ی کشاورزی، تدریس جنگل در برنامه ی تحصیلی دانشکده مورد توجه قرار گرفت و خود او تدریس این ماده ی درسی را عهده دار شد.



احمد حسین عدل

وی نخستین فردی بود که برای شناسایی و طبقه بندی جنگل های ایران به سفرهای علمی فراوانی در

سراسر کشور پرداخت و مساحت جنگل های ایران را در آن زمان حدود هجده میلیون هکتار ارزیابی کرد و حاصل مطالعات و بررسی های خود را در سال های

۱۳۲۷ و ۱۳۲۹ خورشیدی در دو جلد کتاب منتشر ساخت و اساس مطالعات علمی جنگل بانان را پی ریزی کرد.

استاد ساعی نخستین کارشناسی بود که گفت باید در اطراف شهرهای ایران ، به خصوص شهرهایی که در حاشیه ی کویر قرار دارند درخت کاری شود، تا نه تنها از پیش رفت کویر جلوگیری گردد بلکه با احداث جنگل های دست کاشت، بتوان سال به سال از وسعت کویر ها و پیش رفت آنها کاست. برای آن که این پیشنهاد فقط در مرحله ی نظریه و آرزو باقی نماند، خود او در اراضی اطراف تهران شروع به ایجاد جنگل کاری های مصنوعی کرد و با کشت گونه های درختان کم توقع و مقاوم در برابر خشکی و کم آبی مانند عرعر و بعدها سرو و کاج به کار بزرگی دست زد که هم اکنون می توان نتایج مثبت آن را در پیرامون اغلب شهرهای ایران دید. کاشت انواع درخت سوزنی برگ ، برای نخستین بار در سال ۱۳۱۸ خورشیدی توسط استاد کریم ساعی آغاز شد و بعدها بنگاه های جنگل ها به وارد کردن بذور مختلف سوزنی برگان اقدام کرد و کشت آنها در ایران به صورت گسترده رایج شد. تا اواخر دهه ی ۱۳۲۰ خورشیدی بین تهران و شمیرانات اراضی لم یزرعی دیده می شد که فرسنگ در فرسنگ در آنها خبری از درخت و سبزه و آبادی وجود نداشت. در سال ۱۳۲۹ خورشیدی وی با کمک تنی چند از شاگردان و یاران وفادار خود در محلی که امروز به پارک ساعی شهرت دارد ، شروع به غرس اشجار مقاوم به خشکی و بی آبی کرد. آنها هر روز از چشمه های آبی که در دره های آنجا جاری بود، سطل سطل آب بر می داشتند و به نهال های کوچک می دادند و نهایت کوشش را می کردند که این نهال ها از بین نرود. بالاخره هم تلاش های آنها بی ثمر نماند و از سال سوم به بعد، بخش هایی از آن اراضی خشک و لم یزرع زیر پوشش اشجار سبز و خرم

^۱- احمد حسین عدل (۱۲۷۷ - تبریز - ۱۳۴۱ تهران)، وزیر کشاورزی، مؤسس دانشکده کشاورزی کرج و یکی از بنیان گذاران کشاورزی جدید ایران است. او سه بار در کابینه های مختلف قوام السلطنه و یک بار در کابینه حکیم الملک و یک بار کابینه سپهبد زاهدی به مقام وزارت کشاورزی منصوب شده و همچنین ریاست سندیکای صاحبان صنایع اصفهان را بر عهده داشته است

فرودگاه مهرآباد جان خود را از دست داد و نابغه ی بی جانشینی که اگر می ماند، منشاء خلاقیت های بیش تر می شد از دروازه تاریخ گذشت و به ابدیت پیوست.

این خبر را روزنامه ی کیهان در صفحه ی اول خود چاپ کرد. روزنامه اطلاعات نیز این حادثه را بزرگ ترین سانحه ی تأثرآور هواپیمایی در ایران نامید و در صفحه ی هفت خود پس از شرح مختصری از زندگی و خدمات کریم ساعی نوشت:

«تشییع جنازه شادروان مهندس کریم ساعی فردا، یکشنبه هفت دی ماه ۱۳۳۱ [خورشیدی] ساعت نه صبح از مسجد مجد تا چهارراه پهلوی بر روی دوش و از آن جا با اتوبوس تا دانشکده ی کشاورزی کرج خواهد بود».



تندیس استاد ساعی در پارک ساعی تهران

بنا بروصیت کریم ساعی، قرار شد که پیکر پاک او را در جنگل بسیار زیبایی که در دانشکده ی کرج به دست خودی آماده شده بود و از با صفا ترین جنگل هایی بود که تا کنون دیده ام، دفن کنند. گروه کثیری از یاران و بستگان و روشن فکرانی که وی را می شناختند به کرج آمدند تا برای همیشه با او خداحافظی

قرار گرفت و مسافرانی که بین تهران و شمیران رفت و آمد می کردند متوجه می شدند که قسمتی از اراضی بین راه دارد به منطقه ای آباد تبدیل می گردد.

تا آن زمان هیچ کس به فکر این زمین ها نبود و ادعای مالکیتی هم نسبت به آنها نمی کرد، اما به محض آن که درختان شروع به رشد و نمو کردند، نظر آسان خواران و فرصت طلبان و دستگاه های قدرتمند به آن نواحی جلب شد و افراد و دستگاه های زیادی در صدد بر آمدند تا بخشی از این اراضی را به تملک خود در آورند. نخست ارتش ادعای مالکیت این زمین ها را کرد و بخش بزرگی از اراضی بین تهران و شمیران را متصرف شد و آن را در قطعات کوچک به بهای بسیار کم به افسران خود واگذار نمود. سپس بانک کشاورزی پیدا شد که ادعای مالکیت قسمتی از زمین ها را داشت و بخش های دیگری از آن زمین ها را در اختیار گرفت. به همین ترتیب هر روز افراد زور مند و صاحب نفوذ و دستگاه های مقتدر دولتی قسمت هایی از این اراضی را متصرف شدند و مانند گوشت قربانی آن را بین خود تقسیم کردند. با سرعتی شگفت انگیز هر روز بخشی از این اراضی به یغما می رفت، تا آن که سرانجام نمی دانم در زمان کدام یک از شهرداران تهران و به پیشنهاد چه کسی بود که بالاخره شهرداری تهران تصمیم گرفت تا در اراضی به جا مانده، پارکی به نام پارک ساعی به وجود آورد و اطراف آن را نرده کشی کند.

البته در آن روز ها هنوز در اطراف پارک، ساختمانی وجود نداشت و از آن پس بود که اراضی پیرامون پارک از آبادترین و گران بهاء ترین نواحی تهران محسوب شد.

در نهایت تاسف، مهندس کریم ساعی در روز پنج شنبه چهارم دی ماه ۱۳۳۱ خورشیدی در حالی که بیش از چهل سال نداشت، در یک سفر هوایی در حالی که از ماموریتی پژوهشی از شیراز می آمد، در سقوط هواپیمای مسافربری شرکت هواپیمایی ایران در نزدیکی

دکتر عباس دواچی:

استاد بزرگوار و دانشمند دیگری که در امور آموزش دانشجویان و سرپرستی دانشکده ی کشاورزی کرج و سرپرستی انستیتو آفات و بیماری های گیاهی، منشا خدمات ارزنده بود، مهندس عباس دواچی نام داشت. وی یکی از دانشجویان اعزامی به اروپا محسوب می شد که تحصیلات خود را به هزینه ی دولت ایران در فرانسه به اتمام رسانید و پس از اخذ درجه ی مهندسی کشاورزی و دفع آفات، در سال ۱۳۱۵ خورشیدی به ایران مراجعت کرد و به جمع هیات علمی مدرسه ی عالی فلاحیت پیوست و به تدریس سم شناسی و دفع آفات نباتی پرداخت. سال ها بعد دواچی بار دیگر به فرانسه رفت و تحصیلات خود را تا اخذ درجه ی دکترا ادامه داد و تز او در زمینه ی آفات پسته مورد قبول قرار گرفت. (۴)

دکتر دواچی در زمینه ی تحقیقات مربوط به دفع آفات و سم شناسی و عملیات دفع ملخ دریایی و مبارزه با سن گندم و دیگر آفات کشاورزی ایران، از چهره های برجسته علمی محسوب می شد و نام او به ماندگاری رسیده است. همان طور که در مورد مهندس کریم ساعی نیز گفته شد در آن روزگار، برخی اساتید دانشگاه تهران برای پیشرفت کار های علمی و تحقیقی و مدرن کردن ایران برای خود رسالت قایل بودند و ابتکارات و کوشش های شگفت آور آنها موجب شد تا شغل استادی دانشگاه در ایران، نامی افتخار آمیز باشد و این نام پیش از هر کشور دیگری با ستایش و احترام توأم گردد و توده ی مردم، به درست یا غلط اساتید دانشگاه ها را برترین و برجسته ترین افراد اجتماع بدانند و هر جوانی آرزو کند که به این مقام شامخ دست یابد. دکتر دواچی نیز در طول عمر خدمت خود در ایران به کارهای مبتکرانه ای دست زد که در ایران سابقه نداشت، وی ده ها نوع آفات وحشرات موزی ایران را

کند. یکی از دانشجویان دانشکده ی کرج به نام رضا حق پرست در این مراسم خطابه آتشین و زیبا و تأثیر گذاری ایراد کرد که اغلب حضار را به گریه وادار نمود. از آنجا که درخت ها هر سال که مسن تر می شوند، بر محیط آنها دایره ی جدیدی اضافه می شود و اگر درخت را قطع کنند، با شمردن دایره ها می توان به راحتی از عمر درخت آگاه شد، به پیشنهاد دکتر رضا حجازی دستیار مهندس ساعی مقرر گردید که روی مزار استاد سنگی بگذارند که تنه ی درختی با چهل دایره روی آن نقش بسته باشد که علامت چهل سالگی استاد به شمار می رفت.

بعد از گذشت پنجاه سال وقتی نگارنده ی این سطور در سال ۱۳۸۱ خورشیدی به ایران رفتم، با دو تن از هم کلاسی ها به نام آقایان عباس مرادی و آذر کیوان دشت پور، تصمیم گرفتیم در کرج به زیارت آرامگاه استاد برویم. دریا که کم ترین اثری از آن جنگل انبوه و سایه گستر که قبر ساعی در آن قرار داشت دیده نمی شد. گور استاد در زمینی خشک و بایر و برهوت به صورت محقری درآمده بود و در اطراف آن حتی یک بوته گیاه و یا یک متر مربع چمن ویا یک نهال کاج وجود نداشت. ما از مشاهده این همه بی توجهی و حقارت بسیار متأثر و دل تنگ شدیم و عباس مرادی که طبعی حساس داشت، گفت زودتر از این جا برویم که ساعی ما را نبیند و از این همه بی اعتنای و بی توجهی گله و شکوه ای ننماید. کسی که در عمر کوتاه خود صد ها هکتار نهال کاری کرد، حق بود که در اطراف مزارش را بهتر از این نگاه داری می کردند.

یادش به خیر که جز نیکی و نیک نامی و کوشش و تلاش برای آباد کردن ایران، چیزی از او باقی نماند و مطمئن هستم که نام نیکش در تاریخ ایران، جاودانه باقی خواهد ماند. به گفته ی رضا حق پرست در خطابه ای موثر بر مزار استاد:

«رفتی و رفتن تو آتش نهاد بر دل

از کاروان چه ماند جز آتشی به منزل»

موتوری و مقادیر متناهی سموم و طعمه های سمی با کمک های مالی اصل چهار، عملیات مبارزه با ملخ را در استان فارس به نحو درخشانی به پایان رسانید. نگارنده این سطور نیز افتخار داشتم که با ده تن از هم کلاسی ها به مدت دو ماه در تابستان سال مذکور در این عملیات شرکت کنم و در مناطق سیوند و سعادت آباد فارس به فعالیت پردازم و به تجربیات گران بهایی دست یابم. خوش بختانه سال هاست که نسل ملخ دریایی با کمک های مالی ایالات متحده ی آمریکا و کمک های فنی سازمان مواد غذایی و کشاورزی سازمان ملل متحد FAO در صحرای آفریقا ریشه کن شده و دنیا از شر این بلای عظیم رهایی یافته است .

موفقیت هایی که عباس دواچی در این عملیات حیاتی به دست آورد نشان داد که چنان چه محیط مناسب و شرایط مطلوبی فراهم باشد، بسیاری از ایرانیان با استعداد، قابلیت دارند تا بهترین سیستم های مدیریت را اعمال کنند.

یاد استاد دکتر عباس دواچی و افرادی مانند او به خیر که دور از هر گونه شعار و ادعاهای پوچ یا داد و فریاد های تبلیغاتی و مرده باد و زنده باد گفتن، عمری برای عزت و سربلندی و سعادت مردم ایران تا پای جان ایستادند و جز نام نیک چیزی از آنها به جا نماند.

دکتر محمد حسن مهدوی اردبیلی :

شخصیت والا مقام دیگری که سال ها تدریس ریاضیات و آمار و احتمالات دانشکده ی کشاورزی کرج و بعد ها معاونت و ریاست آن مؤسسه را به عهده داشت و در دوران خدمت او ، دانشکده ی کرج به اعتبار جهانی رسید، دکتر محمد حسن مهدوی اردبیلی نام داشت که از فضلاء و دانشمندان بزرگ ایران به شمار می آمد. اوبه تمام معنا، خادم فرهنگ و تمدن ایران بود و برای انجام رسالت های خود تا پای جان ایستادگی می کرد. دکتر مهدوی نه تنها معلّم و

کشف کرد، دوره های مختلف زندگی آنها را مورد بررسی و تحقیق قرار داد و مراتب را به مراکز بین المللی اطلاع داد. موضوعی که باعث شد تا نام عباس دواچی به عنوان کاشف بسیاری از این آفات به عنوان نامی پر از افتخار برای او و برای ایران در مجامع علمی به ثبت برسد.

مهم ترین مسئولیت دکتر دواچی، سرپرستی پروژه دفع ملخ در ایران بود که من چگونگی آن را در نوشته ای به نام خدمات اصل چهار در ایران نیز نوشته ام.

در آن ایام هر چند سال یک بار دسته های عظیم ملخ دریایی که زادگاه اصلی آنها در صحرای آفریقا قرار داشت با پرواز از روی دریای مدیترانه خود را به سواحل جنوبی ایران می رساندند و سپس در مسیر حرکت خود به سوی شمال ایران ، هر مزرعه و باغ و بوستانی که وجود داشت می بلعیدند و مردم بی پناه و درمانده جز کوبیدن بر روی ظروف مسی و هجوم به مساجد برای برگزاری نماز وحشت، قادر به انجام هیچ کار دیگری نبودند و جلو دیدگان آنها، دسته های ملخ تمام هست و نیست آنها را نابود می کرد. ملخ ها در مسیر حرکت خود به سمت ایالات شمالی ایران اگر در شعاع یک صد کیلومتری دو طرف خود کشت و زرعی وجود داشت، وجود آن را احساس می کردند و به آن طرف می رفتند و پس از نابودی آن مزارع به مسیر اصلی خود بر می گشتند .

سال ۱۳۳۱ خورشیدی گسترده ترین و بدترین سال هجوم ملخ دریایی به ایران بود و مخاطرات بسیاری مردم ایران را تهدید می کرد. دکتر دواچی مسئولیت مبارزه با این بلای آسمانی را بر عهده گرفت و گروه های عظیمی مرکب از چند صد نفر سربازان و درجه داران ارتش و تعدادی از دانشجویان دانشکده کرج و گروه های کثیری از مهندسين و کارشناسان وزارت کشاورزی را بسیج کرد و به وسیله ی تعداد زیادی هواپیماهای سم پاش و صدها دستگاه سم پاش های

سرپرست ما بود، بلکه دوست صمیمی و نزدیک دانشجویان محسوب می شد. با همه ی دانشجویان الفت داشت و نام تک تک آنها را در حافظه ی خویش نگهداری می کرد، به طوری که بعد از بیست و پنج سال که از پایان تحصیلات من در کرج می گذشت، در سفری به اهواز به قصد ملاقات او که معاونت آموزشی دانشگاه جندی شاپور را به عهده داشت به دفتر او رفتم و به منشی ایشان گفتم:

«- که نام من حسینی است و از شاگردان استاد محسوب می شوم و می خواهم وی را زیارت کنم». وقتی منشی نام مرا به وی اعلام کرد استاد با صدای بلند گفت:

«- نکنه مرتضی حسینی باشه؟».

و من از این حافظه ی غنی و استعداد شگفت آور غرق در تعجب شدم. دکتر مهدوی در خانواده ای روحانی در اردبیل متولد شده بود و پس از اخذ دیپلم به فرانسه رفت و در رشته ی ریاضیات و آمار احتمالات به تحصیلات عالی پرداخت. مدت ها نیز در کلاس های درس ژان پل سارتر نویسنده ی بزرگ و فیلسوف نامدار به فراگیری فلسفه پرداخت و از شاگردان مورد توجه سارتر قرار داشت.

خود او با لهجه ی شیرین آذری برای ما تعریف کرد که وقتی تحصیلاتش در فرانسه به اتمام رسید، در پاسخ نامه ی پدرش که علاقه مند بود بداند او در چه رشته ای تحصیل کرده است، نوشت:

«من دکتری خود را در رشته ریاضیات از دانشگاه سوربن و دوران تحصیلی خود را در آمار و احتمالات در دانشگاه پاریس به اتمام رساندم، سپس مدتی در مکتب ژان پل سارتر و دیگر فلاسفه ی نام دار به فراگیری فلسفه و منطق پرداختم»

و از این قبیل مطالب که پدر را خوشحال کند.

پس از مدتی پدر طی نامه ای به وی پاسخ داد:

«از این که فارغ التحصیل شده ای و قصد داری به ایران مراجعت کنی بسیار خوشحالم، ولی من از علومی که تو نوشته ای و موسساتی که در آنها تحصیل کرده ای، چیزی نمی دانم، همین قدر فهمیدم که به حمدالله تو مجتهد شده ای و موجب افتخار خانواده ی ما هستی». دکتر مهدوی پس از مراجعت به ایران مدتی در بانک ملی به کار اشتغال ورزید، سپس با راهنمایی و تشویق دکتر محسن هشترودی به کادر آموزشی دانشگاه تهران پیوست و تدریس ریاضیات و آمار و احتمالات دانشکده ی کشاورزی کرج را برعهده گرفت و چندی بعد به معاونت دانشکده منصوب گردید. در سال ۱۳۳۱ خورشیدی که مهندس منصور عطایی رئیس دانشکده، در دولت دکتر محمد مصدق وزارت کشاورزی را عهده دار شد، دکتر مهدوی به عنوان کفیل، دانشکده را اداره می کرد تا آن که بالاخره در سال ۱۳۳۳ خورشیدی بنا به پیشنهاد شورای استادان به ریاست دانشکده انتخاب شد و تا سال ۱۳۴۳ خورشیدی در این سمت باقی ماند.

سال هایی که دکتر مهدوی سرپرستی دانشکده را به عهده داشت، درخشان ترین دوره ی حیات این موسسه محسوب می شد، او برای توسعه و تکامل این موسسه نقشه ها و آرزوهای دور و دراز داشت و بر آن بود که دانشکده ی کرج را در مسیر تکامل خود به دانشگاه کشاورزی ایران تبدیل نماید. دانشگاهی با ظرفیت سه هزار و پانصد دانشجو با رشته های گوناگون تخصصی که با برترین موسسات عالی آموزشی جهان برابری کند. (۵)

به باور او، برنامه های تحصیلی این دانشکده در آن سال ها، دقیقاً برنامه های تحصیلی قرن نوزدهم مدارس اروپا بود و به رغم پیشرفت های علمی و تکنولوژیکی جهان، کم ترین تغییر و تحول و نوآوری در این برنامه ها روی نداده بود، برای اغلب دروس کتابی وجود داشت و استادان، دروس خود را یا دیکته

در اجرای این برنامه ها، نخست درصدد برآمد تا وسعت زمین های دانشکده را گسترش دهد و با کمک مهندس منصور عطایی یک صد و هفتاد هکتار ازاراضی وزارت کشاورزی را که در حوالی زمین های دانشکده قرار داشت به مالکیت دانشکده در آورد. چند سال بعد نیز با مساعدت های دکتر منوچهر اقبال نخست وزیر دویست هکتار دیگر نیز از زمین های آزاد کرج به دانشکده انتقال یافت. به این ترتیب نه تنها امکان عملیات زراعی برای دانشجویان فراهم شد، هکتارها زمین نیز به کارهای تحقیقاتی و مزارع نمونه و دیگر فعالیت های آموزشی اختصاص یافت.

گام مهم دیگر تامین اعتبار برای ایجاد ساختمان های متعددی بود که برای تاسیس رشته های جدید تحصیلی ضرورت داشت، در دهه ی ۱۳۳۰ خورشیدی

یعنی سال های بعد از ملی شدن نفت، ایران از نظر اقتصادی وضع ناهنجاری داشت و به علت کمبود اعتبار، کارهای عمرانی به ندرت صورت می گرفت و تامین نیازمندی های دانشکده ی کرج نسبت به سایر امور، از اولویت برخوردار نبود.

تشریح رنج ها، دوندگی ها، چانه زنی ها و دیدارهای دکتر مهدوی با مقامات مختلف مملکت برای تامین اعتبار:

«یکی داستانی است پر آب چشم».

در نهایت او با تلاش های خستگی ناپذیر خود موفق شد اعتبارات لازم را برای احداث خوابگاه های متعدد، سالن های کنفرانس، تأسیسات مدرن شبانه روزی، کلاس های درس، آزمایشگاه های گوناگون، توسعه ی دامپروری، ایجاد زمین های ورزش، منازل مسکونی متعدد برای استادان و کارکنان و کارمندان، خرید دو دستگاه ژنراتور برق چهارصد کیلو وات و دیگر نیازمندی های دپارتمان های مختلف را از اعتبارات اصل چهار و سازمان برنامه تامین کند تا به

می کردند و یا پلی کپی های قدیمی را تکثیر نموده، در اختیار دانشجویان قرار می دادند و کم ترین نشانه ای از تغییر و تحول در نحوه ی تدریس آنها دیده نمی شد. در حالی که در دانشکده های کشاورزی ممالک مترقی رشته های تحصیلی گوناگون وجود داشت، در دانشکده ی کرج فقط رشته ی کشاورزی عمومی دایر بود.

با مطالعات فراوانی که دکتر مهدوی به همراهی دوست نزدیکش مهندس روح الله فرزانه انجام دادند و بررسی دقیق برنامه های تحصیلی بسیاری از دانشگاه های معتبر جهان، آنها بر آن شدند که تغییرات بنیادین زیر را در دستور شورای استادان مطرح کرده و موافقت آنها را با این تحولات جلب نمایند:

الف) از سال ۱۳۳۴ خورشیدی دوره ی دانشکده به چهار سال افزایش یابد و به فارغ التحصیلان مدرک فوق لیسانس داده شود.

ب) به تدریج رشته های تحصیلی زیردیر شوند و به دانشجویان این امکان داده شود تا رشته ی تحصیلی خود را انتخاب کنند:

کشاورزی عمومی، ژنتیک و اصلاح نباتات، دامپروری، دفع آفات و بیماری های گیاهی (گیاه پزشکی)، باغبانی، جنگل و مرتع (۶)، مهندسی زراعی، خاک شناسی، اقتصاد کشاورزی و صنایع غذایی.

ج) به تدریج هر سال نسبت به سال قبل دانشجویان بیش تری پذیرفته شوند و ظرفیت نهایی آن موسسه به سه هزار و پانصد دانشجو برسد.

که پس از بحث های فراوان و طولانی، شورای مذکور با این تغییرات موافقت کرد.

از آن جایی که اجرای صحیح این هدف های بلند پروازانه و تحقق موفقیت آمیز آنها به برنامه ریزی های دقیق و تامین امکانات مالی و گردآوری نیروی انسانی کار آمد نیاز داشت و مستلزم فعالیت های مستمر و خستگی ناپذیر بود، دکتر مهدوی برای توفیق

تدریج کارهای ساختمانی آغاز گردد و به این ترتیب دانشکده ی کوچک و محقر و قرن نوزدهمی را به یکی از بزرگ ترین و مجهز ترین مراکز علمی آموزشی کشور تبدیل نماید.

از دیگر اقدامات برجسته و تهور آمیز و بدعت گزارد کتر مهدوی آن بود که به دانشجویان دختر نیز امکان داده شد که با استفاده از تاسیسات شبانه روزی، در این دانشکده به تحصیل پردازند.

او به تمام معنا، مدیری سازنده و درست کردار به شمار می آمد و همان طور که قبلاً گفته شد برای خود رسالت قایل بود و برای تعالی فرهنگ ایران از جان مایه می گذاشت.

دکتر مهدوی معلّی آگاه و خوش سخن بود و در تدریس ریاضیات چیره دست به شمار می آمد. با لهجه ی آذری سخن می گفت و ضمن تدریس، از بیان داستان های شیرین و آموزنده دریغ نمی کرد. او به عنوان رئیس دانشکده به هیچ مقام و سازمانی اجازه نمی داد که در کارهای دانشکده دخالت کند.

در نهایت تأسف از سال ۱۳۴۳ خورشیدی به بعد، سازمان اطلاعات و امنیت (ساواک) کرج به نحو موزیانه ایی بین دانشجویان تحریکاتی را آغاز کرد و به وجه تنفر آوری مانند اشاعه خبر چینی بین دانشجویان استفاده از آنان به عنوان جاسوس موجب بروز ناآرامی ها شد و او که تحمل هیچ گونه زورگویی را نداشت بالاخره ناچار شد موسسه ای را که با خون دل ساخته و پرداخته بود رها کند و از ریاست دانشکده کناره جویی نماید.

بعد از گذشت پنجاه سال که از زمان فارغ التحصیلی من از دانشکده ی کرج می گذشت، وسیله ی یکی از دوستان ارجمندم به نام دکتر مسعود پرنگ استاد دانشگاه تنسی که از آشنایان دکتر مهدوی بود، نامه ایی به استاد نوشتم و از خاطرات خوش گذشته یاد کردم.

وی در جواب بلافاصله نامه ی مشروحی به من نوشت و به ابراز شادمانی از این که در این دیار بی کسی، کسی از او یاد کرده است پرداخت. به تدریج نامه نگاری ها ی ما بیش تر و بیش تر شد تا آن که بالاخره پس از چند ماه خاطرات دوران زندگی خود را با خطی خوش برابم فرستاد و از من خواست تا در صورت امکان آن را در ایالات متحده ی امریکا به چاپ برسانم. من نیز آرزوی استاد را با دوست ارجمند و فرزانه ام غفور میرزایی که از شاگردان و دوست داران استاد در دانشکده ی کرج محسوب می شد و در نویسندگی و اداره ی نشریات معتبر فارسی در ایالات متحده ی امریکا شهرت فراوان داشت مطرح کردم و او با کمال میل حاضر شد به هزینه ی خود این خاطرات را در سال ۱۳۷۲ خورشیدی به چاپ برساند که حدود یک صد نسخه از آنها را برای استاد فرستادیم و بقیه را برای دوستان و آشیان و فارغ التحصیلان دانشکده ی کرج ارسال داشتیم. این دفتر گران بها در حقیقت تاریخچه ی تعلیمات کشاورزی در ایران است و سیرو تحول و تطور سیستم آموزشی آن موسسه را بازتاب می دهد و از منابع مستند و مفید برای پژوهشگران به شمار می آید.

در طی سال های متمادی فعالیت علمی دکتر مهدوی کتاب ها زیر را تالیف و یا به همراه دوستان و همکارانش ترجمه و منتشر نمود که بررسی هر کدام از آنها میزان احاطه ی علمی وی بر این موضوعات را مشخص می نماید:

۱- آزمایش کود معدنی آرت دار در زراعت گندم و دیم زارهای زنجان، با همکاری منصور عطایی، تهران، بی نا.

۲- احتمالات و آمار ریاضی، برنامه ی دانشکده ی کشاورزی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۳ خورشیدی.

۳- تحقیق درباره ی سعدی، از هانری ماسر، تهران، طوس، ۱۳۶۴ خورشیدی.

در سال ۱۳۸۱ خورشیدی که من به ایران رفتم، بار دیگر به زیارت استاد شتافتم و چند روزی را با هم بودیم، اما با کمال تأسف آگاه شدم که بعد از انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ خورشیدی گروهی از افراد مغرض، نادان و بی خبر، استاد مهدوی را به بهانه ی مضحک خدمت گزاری طاغوت پاک سازی کرده اند، حقوق بازنشستگی او قطع شده و پیرمرد بزرگوار در آن سن و سال مجبور شده است از آن پس به هزینه ی برادرش که در کار تولید آهک بود به زندگی پردازد و بعد از هزار سال بار دیگر افسانه ی زندگی ابوعلی سینا و اتهاماتی که به وی بستند تکرار شد و شعر معروف او مصداق پیدا کرد:

« کفر چو منی گزاف و آسان نبود

محکم تر از ایمان من ایمان نبود

در دهر چو من یکی و آن هم کافر

پس در همه دهر یک مسلمان نبود»

سال ها قبل ژان پل سارتر فیلسوف بزرگ فرانسوی در یکی از کتب خود نوشته بود:

« تا جایی که تاریخ به یاد دارد، در دنیا

همواره ظلم، ستم و تاریکی و تزویر بر عدل،

انصاف، روشنی و درستی غلبه داشته است و

این که گفته می شود که خوبی بر بدی پیروز

می شود، سخن لغوی بیش نیست». شگفت آن

که پاک سازی دکتر مهدوی اردبیلی بار دیگر بر

درستی سخنان فیلسوف فرانسوی مَهر تأیید زد. چه

خوب شد که زندگی این نابغه ی بزرگ و بی همتا

چندان دوام نیافت و هنگامی که قصد داشت از یک

طرف خیابان ولی عصر تهران به سوی دیگر برود بر اثر

تصادف شدید با اتومبیل به ابدیت پیوست.

۳- هیدرولوژی، نوشته ی ری.ک. لینسلی، ماکس آدام کوهرلر، ژزف، ال.اچ. پلهاس، تهران، قسمت بررسی آب های سطحی بنگاه مستقل آبیاری، ۱۳۳۷ خورشیدی.

۴- کتاب دستی هیدرولوژی، تهران، قسمت بررسی آب های سطحی بنگاه مستقل آبیاری، ۱۳۳۸ خورشیدی.

۵- توصیف هیدرولوژی آب های زیرزمینی و تعاریف، نوشته ی اسکار. ا. مانیزر، تهران، بنگاه مستقل آبیاری، اداره ی کل بررسی منابع آب، ۱۳۳۹ خورشیدی.

۶- احتمالات و آمار ریاضی، تهران، کتابفروشی دهخدا، ۱۳۴۵ خورشیدی.

۷- تجزیه ی عاملی، تهران، موسسه ی آموزش عالی آمار، ۱۳۴۷ خورشیدی.

۸- دینامیک نقطه و سیستم های مادی، اهواز، دانشکده ی علوم دانشگاه جندی شاپور، ۱۳۵۱ خورشیدی.

۹- معادله های دیفرانسیلی و معادله های مشتق های جزئی، اهواز، دانشکده ی علوم دانشگاه جندی شاپور، ۱۳۵۶ خورشیدی.

۱۰- حساب دیفرانسیل و انتگرال چیست؟ نوشته سویر، والتر وارویک، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۸ خورشیدی.

دکتر مهدوی در اواخر عمر خویش علاوه بر ترجمه ی کتاب در مورد تولید آهک، با همکاری دکتر غلام حسین یوسفی نیز به ترجمه ی آثاری ادبی و اخلاقی از زبان فرانسه به فارسی دست زد که از آن جمله می توان این عناوین را معرفی نمود:

۱- من شما را دوست می داشتم، از ژیلبر سبرون،

تهران، طوس، ۱۳۶۲ خورشیدی.

۲- انسان دوستی در اسلام، از مارسل بوازار، تهران،

طوس، ۱۳۶۲ خورشیدی.

مهندس منصور عطایی:

در سال ۱۳۲۹ خورشیدی که من وارد دانشکده ی کرج شدم ، انسان والا، دانشمند و با شخصیتی به نام منصور عطایی ریاست دانشکده و تدریس علم زراعت را به عهده داشت. وی که متولد سال ۱۲۸۳ خورشیدی در تهران بود، پس از اتمام دوره ی متوسطه وارد مدرسه ی عالی فلاحت شد و دیپلم کشاورزی گرفت. پس از آن در مسابقه ی اعزام دانشجو به خارج شرکت نموده و جز محصلین اعزامی از طرف دولت به فرانسه رفت و سه سال در مدرسه ی ملی کشاورزی گرینیون درس خواند و سپس برای گذراندن دوره های تکمیلی به انستیتو آگرونومیک پاریس وارد شد و پس از دریافت درجه ی مهندسی کشاورزی، در سال ۱۳۱۵ خورشیدی به ایران بازگشت و در وزارت کشاورزی به کار پرداخت.

چون در آن هنگام دانشکده ی کشاورزی نیز زیر نظر آن دستگاه بود، وی بخشی از اوقات را در دانشکده به تدریس اشتغال ورزید و مدتی نیز ریاست موسسه ی اصلاح نباتات را به عهده گرفت. وی از نخستین تحصیل کردگانی است که اهمیت تحقیقات را در کشاورزی ایران مطرح کرد و با همکاری اعضای هیات علمی گروه زراعت و اصلاح نباتات دانشکده، در سال های خدمت خود موفق به جمع آوری صدها نمونه گندم شد و با ایجاد مزارع آزمایشی در زمینه ی گونه های مختلف گندم در ایران به تحقیق پرداخت که نتیجه ی آن معرفی اولین نمونه ی اصلاح شده گندمی بود که در اختیار کشاورزان قرار گرفت و به «گندم عطایی» نام گذاری شد. گندم عطایی از نظر میزان محصول و مقاومت در برابر بیماری های گیاهی از انواع ممتاز گندم ایران محسوب می شد اما اشتغال وی در سمت ریاست دانشکده و عضویت در کابینه ی دولت ، دیگر به او مجال نداد که تحقیقات ارجمند خود را ادامه دهد.

در تیر ماه ۱۳۲۸ خورشیدی ، استاد عطایی وسیله ی شورای استادان ، به ریاست دانشکده ی کرج انتخاب شد و در حالی که تدریس زراعت را در هر سه کلاس ادامه می داد ، مسئولیت های اداره ی دانشکده را نیز عهده دار بود.

در سال ۱۳۳۱ خورشیدی به معرفی و توصیه ی مهندس احمد زیرک زاده ، دکتر محمد مصدق نخست وزیر محبوب ایران، از مهندس عطایی که از منسوبان مهندس مهدی بازرگان نیز محسوب می شد، دعوت کرد که در دولت او مشارکت نماید. از آن پس وی به عنوان کفیل وزارت کشاورزی به عضویت کابینه درآمد و در حالی که از وزرای نیک نام و یزرگ محسوب می شد، در ردیف یاران مصدق به کار پرداخت. با اشتغال عطایی در وزارت کشاورزی، اداره امور دانشکده به عهده ی دکتر محمد حسن مهدوی اردبیلی قرار گرفت.

بعد از وقوع کودتای بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ خورشیدی و سقوط دولت دکتر محمد مصدق، مهندس عطایی نیز مانند دیگر همکاران نزدیک نخست وزیر مورد پیگرد واژیت و آزار واقع شد.

در اسفند ماه ۱۳۳۲ خورشیدی وی به همراه سی و سه تن از طرفداران نهضت مقاومت ملی ایران که نام دوازده تن از استادان دانشگاه تهران نیز در بین آنها دیده می شد (۷) ، در اعتراض به واگذاری نفت ایران به کنسرسیوم، نامه ی اعتراض آمیزی را منتشر نمودند که به دستور شاه که هیچ گونه انتقاد و اعتراضی را تحمل نمی کرد، استادان مزبور با حکم رضا جعفری وزیر فرهنگ کابینه ی سپهد زاهدی از دانشگاه اخراج شدند .

مهندس عطایی مردی بسیار متین و موقر، خوش پوش و خوش قد و قامت بود و با وجود اندکی لکنت کلام به نحو بسیار استادانه ای تدریس می کرد و

ساعات درس او از بهترین و شیرین ترین اوقات آموزشی دانشجویان محسوب می شد.

در آن سال ها به علت برقراری آزادی های نسبی که دکتر محمد مصدق برقرار کرده بود ، فعالیت های حزب توده در اوج بود و دانشجویان چپ رو دانشگاه تهران ، هر روز غائله ای بر پا می کردند و بازار متینگ و راه پیمایی وزنده باد و مرده باد رواج کامل داشت. بخش اعظم دانشجویان دانشکده ی کرج که متأسفانه من هم جزء آنها بودم ، در ایجاد اغتشاش و هرج و مرج و تندخویی های غیر متمدنانه به شدت درگیر بودند و به اندک بهانه ای با استادان و اولیاء دانشکده درگیر می شدند ، اما به یاد ندارم که استاد عطایی حتی یک بار خشمگین شده باشد و یا ما را ملامت کند ، یا به اخراج تهدید نماید. او به حقیقت از نظر روحی و عاطفی و بهره مندی از خلیقات و روحیات انسانی ، در رده ی نیکان روزگار قرار داشت.

استاد عطایی از صاحب نظران مکانیزاسیون کشاورزی ایران به شمار می رفت و براین باور بود که تنها راه ترقی و تعالی کشاورزی ایران را باید در مکانیزاسیون و استفاده هرچه بیش تر از نیروی ماشین جستجو کرد. وی برای اثبات این نظریه ، هشت باب روستاهای وقفی مدرسه سپه سالار را که در حوالی زنجان قرار داشتند اجاره کرد و با کمک دانشجویان و بسیج تعداد کثیری تراکتور و ماشین آلات دیگر ، در اراضی بزرگ و لم یزرع آن روستا ها به دیم کاری پرداخت. در همان اوقات یکی از مراکز بزرگ کشت و کار که من با پانزده نفر از دوستانم در آن کار می کردیم ، در حوالی قریه ای بود به نام عمید آباد که در شصت کیلومتری زنجان قرار داشت و مزرعه ی عظیمی به وسعت یک هزار هکتار در آن دیم کاری شد ، کار سترگی که تا آن تاریخ فقط در ایالات متحده ی آمریکا و کانادا و شوروی و استرالیا دیده می شد.

با توجه به موفقیت هایی که در انجام این پروژه عظیم به دست آمد ، مهندس عطایی از مخالفان تقسیم اراضی به شمار می آمد و بر این باور بود که تقسیم زمین بین کشاورزان موجب خرد شدن اراضی بزرگ شده و امکان مکانیزاسیون و استفاده از ماشین آلات سنگین را از بین می برد.

از آنجا که وی مردی انسان دوست بود ، برای این که زارعین ایرانی از زندگی بهتر و مرفه تری برخوردار شوند ، دکتر مصدق را واداشت تا قانونی به تصویب برساند که مالکین را موظف می کرد تا هر سال پانزده درصد بهره ی مالکانه ی خود را برای مصارف عمرانی روستا تخصیص دهند و دولت نیز معادل آن مبلغ برای تحقق همین هدف صرف عمران روستا کند.

بعد از کودتای بیست و هشتم مرداد سال ۱۳۳۲ خورشیدی به تحریک برادران ذوالفقاری که از خوانین و مالکین بزرگ و مقتدر زنجان به شمار می رفتند به این بهانه ی واهی و نادرست که دانشجویان دانشکده در ایام اقامت در عمید آباد زنجان تبلیغات کمونیستی می کنند ، گروهی از اوباش و چماق داران به تشکیلات مکانیزاسیون دانشکده در آن روستا حمله بردند و همه اموال ، تراکتورها ، کمباین ها ، چادرها و دیگر وسایل را غارت کردند. در حالی که ما دانشجویان در ایام اقامت در تشکیلات مکانیزه دانشکده ، حتی با یک روستایی سروکار نداشتیم. بدین ترتیب همه ی زحمات و آرزوهای مهندس عطایی به کلی نابود شد و افسانه ی مکانیزاسیون کشاورزی ایران هم به افسانه ها پیوست.

از استاد عطایی تالیفات بسیاری باقی مانده است که اکثر آنها گزارشات علمی و شرح بررسی ها و تحقیقات گسترده ای هستند که وی در زمینه ی غلات مختلف ، در سال های متمادی انجام داده است. به جز تالیف کتب زراعت که برای تدریس در دانشکده نوشت ، برخی از تالیفات وی به شرح زیر است:

جلال افشار :

از دیگر اساتید برجسته و دانشمند دانشکده ی کرج می توان از جلال افشار فرزند مجدالسلطنه افشار نام برد که در سال ۱۲۷۳ خورشیدی در ارومیه به دنیا آمد. وی دوره ی آموزش مقدماتی را در زادگاه خود

طی کرد و در شانزده سالگی برای ادامه ی تحصیل به روسیه رفت. دوره ی متوسطه را در تفلیس گذراند، سپس عازم مسکو شد و در دانشکده ی مشهور علوم طبیعی شانیاوسکی تحصیلات عالی خود را در رشته ی جانور شناسی پی گرفت، اما پیش از آن که فارغ التحصیل شود، انقلاب بلشویکی رخ داد و در سال ۱۲۹۸ خورشیدی به دستور دولت کمونیستی شوروی آن کشور را ترک کرد و به ایران بازگشت و در انستیتو پاستور تهران مشغول به کار شد. پس از مدتی به وزارت فواید عامه که امروز وزارت کشاورزی شناخته می شود رفت و در زمینه ی آفات گیاهی به بررسی و تحقیق اشتغال ورزید و در عین حال در مدرسه ی بزرگران شروع به تدریس نمود. استاد افشار از سال ۱۳۰۵ خورشیدی در مدرسه ی فلاح کرج که چند سال بعد مدرسه ی عالی فلاح نام گرفت و بعداً به دانشکده ی کشاورزی تغییر نام داد شروع به کار کرد.

افشار به کار خود عشق می ورزید و به ابتکار شخصی شروع به جمع آوری و شناسایی حشرات و جانوران زیان آوری که محصولات کشاورزی را از بین می بردند، نمود و در سایه ی تلاش و پشتکار مستمر و حافظه بسیار قوی و علاقه ی مفراطی که به علوم جانور شناسی و حشره شناسی داشت، دوران زندگی این آفات را مورد بررسی و تحقیق قرارداد و دانش خود را ارتقاء بخشید.

مهم ترین دست آورد علمی استاد افشار، تشکیل موزه ی عظیم و بی نظیر حشره شناسی و جانور شناسی در کرج بود. موزه ی بزرگی که هزاران نوع آفات،

۱- زراعت، سه جلد، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۷ خورشیدی.

۲- آزمایش کود معدنی آزت دار در زراعت گندم و دیم زارهای زنجان، با همکاری محمدحسن مهدوی اردبیلی، تهران، بی تا.

۳- مطالعه ی گندم های ایران از نظر خواص زراعتی و بتائیکی، تهران، دانشگاه تهران، بی تا.

۴- ارزش نانوایی گندم های بومی ایران، گندم های آذربایجان و غرب، دانشکده ی کشاورزی کرج دانشگاه تهران، بی تا.

۵- مطالعه ی گندم های بومی ایران از نظر خواص زراعتی، اصول زراعت و زراعت عمومی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵ خورشیدی.

۶- اصول زراعت و زراعت عمومی، تهران، کتابفروشی دهخدا، ۱۳۵۱ خورشیدی.

۷- ارزش نانوایی گندم های بومی ایران، گندم های خراسان، بی تا، بی تا.

مرتجع شرف

گر چه مطالبی که در این جا می نویسم، صرفاً جنبه احساسی و عاطفی دارد و با مبانی علمی و تحقیقی همراه نیست و ای بسا که دیگران با آن موافق نباشند، مع هذا به خاطر ارادتی که من به اساتید چهارگانه ی فوق دارم و آنها را از نظر فضیلت های اخلاقی و اندیشه های پاک و تابناک جزء نوادر می دانم، آنها را مربع شرف نام نهاده ام و بر این باورم که سال های سال بگذرد تا شخصیت های بزرگوار و راست کرداری چون کریم ساعی، عباس دواچی، محمد حسن مهدوی اردبیلی و منصور عطایی در جامعه ی ایران پیدا شوند تا با نیات پاک و ایثار گرانه خود به زندگی هم وطنان زیبایی و صفا و معنی بخشند.



جلال افشار

حشرات و جانوران در آن گردآوری شده و از جالب ترین مکان های دیدنی در دانشکده ی کرج به شمار می رود.

وی با عشقی بی پایان و امکانات محدود، با سفر به مناطق مختلف ایران توانست صد ها نوع جانوران و پرندگان این مناطق را جمع آوری کرده و آنها را به شیوه ی اصولی خشک و آماده ساخته و با ذکر نام های محلی و علمی در موزه جای دهد. وی هم چنین موفق شد هزاران نوع آفات و حشرات شناخته شده و یا ناشناس را به دست آورده و دوره های مختلف زندگی آنها را در آزمایشگاه مورد تحقیق و بررسی قرار دهد و با ذکر نام های محلی و علمی و در جعبه های خاص شیشه ایی به نمایش بگذارد. تماشای این موزه نه تنها برای بازدیدکنندگان عادی جالب و جذاب بود، بلکه منبع و مأخذ مطمئن و بی نظیر برای آموزش دانشجویان دانشکده نیز به شمار می آمد.

بدین ترتیب افشار موفق شد ده ها نوع حشرات جدید کشف نموده مراتب را به اطلاع مجامع علمی بین المللی برساند و نام جلال افشار، به عنوان کاشف آن حشرات ثبت و ضبط گردد.

سال هایی که من در کرج بودم، همه روزه، این موزه مورد بازدید بسیاری از علاقه مندان و دانشمندان جهان که به ایران می آمدند، قرار می گرفت و آنها از این که در کشوری عقب مانده چون ایران، دانشکده کرج به چنین توفیق عظیمی دست یافته است دچار شگفتی می شدند و در یادداشت هایی که در دفاتر یاد بود موزه می نوشتند، اصالت تحقیقات استاد افشار را مورد تایید و ستایش قرار می دادند. اظهار نظرهایی که برای ما دانشجویان ، افتخار آمیز بود.

استاد این موزه را مهم ترین دست آورد زندگی خود می دانست و تا پایان حیات از اصلاح و تکامل آن غافل نبود.

دکتر میمندی نژاد رئیس پیشین دانشکده ی دام پزشکی دانشگاه تهران که از برجسته ترین دانشمندان ایران محسوب می شد و خود قبلاً در کرج از شاگردان جلال افشار بود، در بسیاری از تالیفات، از عظمت و گستردگی و اصالت کارهای افشار و موزه ی نمونه وی یاد کرده و از آن جمله می نویسد که رضا شاه به حدی از تماشای موزه تحت تاثیر قرار گرفت که از استاد خواست تا دفع آفات باغ های سلطنتی واز آن جمله باغ سعد آباد را زیر نظر گیرد. چند سال قبل نگارنده ی این سطور از یکی از دوستان نزدیک و هم کلاسی های دانشمندم به نام دکتر علی سلطانی، استاد دانشگاه و رئیس کنگره ی حشره شناسان ایران، درباره ی عمق معلومات و اصالت کار و میزان دانش جلال افشار در علم حشره شناسی پرسیدم و وی پاسخ داد:

«استاد افشار به تحقیق برجسته ترین و نام دار ترین حشره شناس معاصر ایران به شمار می آید و تحقیقات علمی او از اعتباری جهانی برخوردار است». استاد افشار در سال ۱۳۴۴ خورشیدی، پس از عمری خدمات صادقانه آموزشی بازنشسته شد و در سال ۱۳۵۱ خورشیدی، دانشگاه تهران به منظور سپاس گزاری از چهل و شش سال خدمت صادقانه و تلاش های فراوانی که او برای تشکیل و تکمیل و اعتلای موزه ی بی نظیر جانور شناسی و حشره شناسی انجام داده بود وی را استاد ممتاز شناخت.

حاصل ازدواج جلال افشار با بهجت الزمان اسفندیاری خواهر نیمایوشیج ، فرزند برومندی به نام طغرل افشار بود که از منتقدین مطلع و برجسته سینمای ایران محسوب می شد. دریغا که وی در دهه ی ۱۳۳۰ خورشیدی به هنگام شنا در دریای بابلسر غرق شد و برای پدر و مادر خود یک دنیا غم و رنج و افسردگی و ملال به جا نهاد. از آن پس استاد افشار زندگی فلاکت بار و پر از غم و غصه ای پیدا کرد تا آن که سرانجام دست نوازشگر مرگ به یاری او شتافت و زندگی نابغه

ای که عمری در راه پیشرفت علم و دانش در کشور ایران تلاش کرده بود در چهارم اسفند ۱۳۵۳ خورشیدی در سن هشتاد و پنج به پایان رسید.

در سال ۱۳۸۱ خورشیدی که من به ایران رفتم، با تنی چند از هم کلاسی های گذشته به کرج رفتم و قصد داشتیم تا بار دیگر از موزه ی افشار بازدید کنیم و ساعاتی را با یاد آن مرد فرزانه به سر ببریم، اما متأسفانه با بازدید ما موافقت نشد و نمی دانم در این سال ها این موسسه ی علمی چه سرنوشتی پیدا کرده است.

مهندس روح الله فرزانه:

استاد نجیب، بزرگوار و دانشمند دیگری که در توسعه ی دانشکده نقش والایی داشت و در گسترش علوم نقشه برداری و نقشه کشی و روش تسطیح و قطعه بندی زمین و چگونگی ایجاد کانال های آبیاری و به کاربردن تکنولوژی نوین در ایران از اساتید برجسته محسوب می شد، روح الله فرزانه نام داشت که درس مهم مهندسی زراعت را تدریس می کرد. وی نیز مانند کریم ساعی از فارغ التحصیلان انستیتی معروف و معتبر اگرونمیک فرانسه به شمار می رفت و با آن که به علت ضعف بیان، طرز تدریس مطلوبی نداشت، مع هذا به سبب دانش گسترده و عشق بی پایانی که به امر آموزش دانشجویان و توسعه دانشکده داشت، از اساتید ممتاز و نمونه بود.

فرزانه به وجه انکار ناپذیری در تربیت تکنولوژیست های مورد نیاز کشور و توسعه ی مدرنیته در ایران تاثیر برجا نهاد و شاگردان و دست پروردگان او به نحو چشم گیری در آبادانی کشور حضور داشتند.

به خاطر داشته باشیم که در سال ۱۳۲۴ خورشیدی، وقتی دولت تصمیم گرفت تا تونل کوهرنگ را در کوه های زاگرس احداث کند، همه ی امور نقشه برداری و تعیین مسیر ها و امور فنی آن را

اروپایی ها انجام دادند، اما به فاصله ای نه چندان طولانی وقتی دوران عمران و آبادی کشور در دستور کار دولت قرار گرفت و عمران دشت ها آغاز شد این کارشناسان ایرانی بودند که صدها کیلومتر کانال های آبیاری و شبکه های آب رسانی مانند کانال عظیم آب بر فومن را به وجود آوردند. نقش استاد فرزانه در تربیت این افراد متخصص انکار ناپذیر است.

در خاطرات دکتر محمد حسن مهدوی اردبیلی، بارها و بارها از خدمات ارزنده استاد فرزانه به عنوان طراح و به وجود آورنده بسیاری از ساختمان های آموزشی، کارگاه ها و لابراتورهای دانشکده یاد شده و آثار به جا مانده از او مورد تحسین قرار گرفته است. از آن جمله دکتر مهدوی می نویسد:

«فرزانه» مهندس بود و در انستیتی معتبر اگرونمیک فرانسه از دانشجویان ممتاز به شمار می آمد و پس از اتمام این انستیتو به مدرسه ی ژنی رورال JENIE RURAL رفت و آنجا را با سربلندی تمام کرد. من به او صد در صد اطمینان داشتم و آرزویم این بود که وی رییس دانشکده باشد و می دانستم که اگر او به ریاست این موسسه منصوب گردد، نقشه های مرا برای توسعه ی دانشکده با کمال دقت انجام می دهد. تمام طرح ها و نقشه های ساختمان های متعددی که در آن سال ها احداث شد، به وسیله ی مهندس فرزانه تهیه شد، یادش بخیر باد. که به گفته ی پروین اعتصامی:

«حساب نیک و بد به ما نوشته خواهد شد
زمانه را قلم و دفتر و دیوانی است»

اساتید بخش باغبانی دانشکده ی کرج:

با آن که ایران کشور پهناوری است که در کوه ها و دشت های وسیع آن، هزاران نوع گل و گیاه و درختان میوه و درختچه های زینتی به وجه انبوهی گسترده است و در بلند ی های البرز و سهند و سبلان

در مورد کشت و کار و پرورش گیاهان غذایی مانند سبزیجات، صیفی جات و درختان میوه و خشک بار، گرچه در کشور ایران به علت تنوع آب و هوایی و خاک های غنی و مناسب، انواع مختلف سبزیجات و میوه جات پرورش پیدا می کرد، با این همه از آنجا که در کارهای زارعین، اصول علمی رعایت نمی شد، بسیاری از محصولات به تدریج صفات مطلوب خود را از دست می دادند و بسیاری از تولیدات باغبانی کشور، از انواع خوب و مطلوب به شمار نمی آمد؛ مشکلی که در علم گیاه شناسی به آن DEGENERATION گفته می شود. به طور مثال گرچه سیب گلاب و یا خربزه ی گرگاب اصفهان از نظر عطر و طعم و مزه و لطافت نظیر و مانندی نداشتند، اما به علت لطافت زیاد، امکان حمل و نقل آنها به دیگر نقاط، بسیار دشوار بلکه غیر ممکن بود و یا هم چنین انواع سیب و یا مرکبات ایران از نظر میزان بار دهی و مزه و طعم، هرگز با نمونه های پرورش یافته در مغرب زمین قابل قیاس نبودند.

در این دوران بود که برخی از جوانان تحصیل کرده دانشگاهی که عشق به ایران و مردم در سرلوحه افکار آنها می درخشید بر آن شدند که به رغم صد ها مشکل و مانع، تولید فرآورده های باغی در ایران را بهبود بخشند و توفیق در این راه را از رسالت های خویش برشمردند. که دو تن از آنها عبارتند از:

الف - مهندس حسن شیبانی :

وی از خانواده ی بزرگ و ثروتمند شیبانی های کاشان بود که پس از اخذ دیپلم متوسطه ، در سال ۱۳۰۵ خورشیدی با هزینه ی خود به فرانسه رفت و در دانشکده ی معروف مونت پولیه MONT PELIER به تحصیل کشاورزی پرداخت و پس از اخذ مدرک مهندسی کشاورزی در سال ۱۳۱۳ خورشیدی به ایران

و زاگرس و بینالود و کردستان، می توان زیباترین و دل انگیزترین نباتات جهان را دید، با کمال تأسف در دهه های ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ خورشیدی، گل هایی که در ایران پرورش پیدا می کرد از گل محمدی و لاله عباسی و نیلوفر و چند نوع مشابه آنها تجاوز نمی کرد و اصولاً گل در زندگی مردم نقشی نداشت و افراد کاردانی برای پرورش گل و چمن و درختان زینتی دیده نمی شد، کما این که در دهه ی ۱۳۱۰ خورشیدی وقتی رضا شاه تصمیم گرفت هتل های رامسر، بابلسر، چالوس، آب علی و دیگر قصرها و ابنیه بزرگ را احداث کند، در سراسر ایران هیچ متخصصی که بتواند باغ های پیرامون این بنا ها را به نحو مناسبی به وجود آورد وجود نداشت و شاه دستور داد تعدادی، باغبان های هلندی و ایتالیایی استخدام و امر محوطه سازی اطراف این بنا ها که در انگلیسی LAND SCAPING نام دارد، به آنها سپرده شود. متأسفانه به علت گذشت زمان من نام این باغبان ها را فراموش کرده ام و فقط یکی از آنها را که پروتِیوا PROTIVA نام داشت به خاطر می آورم که پس از اتمام قرارداد خود دیگر به اروپا بازنگشت و در شهر رشت اقامت گزید و باغ بسیار زیبایی در آن شهر احداث کرد که از تفرج گاه های مورد علاقه ی مردم و گردشگران بود. پروتِیوا بسیاری از گل ها و گیاهان زینتی اروپا را در آن باغ پرورش می داد و به علاقه مندان می فروخت.

در هر حال باید به یاد داشت که بر خلاف روزگار فعلی که در هر کوچه و خیابان و حتی در روستا ها، گل فروشی وجود دارد و هر لحظه که در خیابان رفت و آمد می کنیم، صدها کودک کار، دسته های گل را به مردم می فروشند، در آن زمان گل و گیاه در زندگی روزانه مردم از هیچ گونه اهمیتی برخوردار نبود .

بازگشت و در مدرسه ی فلاحت که بعد ها به دانشکده کشاورزی کرج معروف شد، به عنوان استاد باغبانی به کار پرداخت.

شیبانی معلمی بسیار تند خو، عصبانی مزاج و سریع التأثر به شمار می رفت. به اندک بهانه ای خشمگین می شد و میزان تحمل او بسیار اندک بود. با این همه چون اهل خواندن و نوشتن و کتاب و تحقیق و مطالعه بود، دانشجویان از وی بسیاری آموختند. استاد شیبانی چند کتاب باغبانی هم تالیف کرد که از نخستین آثار مدوّن باغبانی در ایران محسوب می شوند و انتشار آنها در آن سال ها گام مهمی در جهت پیشرفت امور باغبانی به شمار می رفت که از آن جمله می توان کتاب دوجلدی باغبانی را معرفی نمود که در سال ۱۳۴۲ خورشیدی توسط انتشارات دانشگاه تهران منتشر گردیده است.

ب- مهندس علی مفیدی:

در آن سال ها وی دانش یار بخش باغبانی دانشکده ی کرج بود و از همکاران نزدیک مهندس شیبانی محسوب می شد. مفیدی از اساتید برجسته، دانشمند، مطلع و پرکار ما بود که علاوه بر امور آموزشی، سرپرستی و اداره ی کلیه ی گل خانه ها، آزمایشگاه های باغبانی و پژوهش های مربوط به گل ها و سبزی ها و درختان میوه را بر عهده داشت و به رغم عقب افتادگی های علمی و تکنولوژیکی ایران، وی از راه مطالعه و تحقیق، همواره پیشرفت های علمی جهان را دنبال می کرد و یک پژوهشگر ممتاز به حساب می آمد. در حافظه ی غنی و پر بار استاد، نام های محلی و علمی صدها گل و گیاه و درخت و سبزه نقش بسته بود و شگفت آن که در کنار این همه فضل و دانش و بزرگی، در تواضع و فروتنی و حسن رفتار و سلوک با دیگران حقیقتاً یگانه بود و خلیقات و روحيات والای او بر دانشجویان تاثیر بسیار به جا می نهاد.

در آن سال ها باغ دانشکده ی کرج، که محوطه ی مشجر بزرگی بود، بیش از سی هکتار وسعت داشت و سال ها پیش از اماکن ییلاقی شاهان قاجار به شمار می آمد، در فصل بهاران، به همت مهندس مفیدی که همه امور باغبانی را زیر نظر داشت، به یکی از زیباترین و دل انگیزترین باغ ها تبدیل می شد و در هر گوشه و کنار آن گل های رنگارنگ و گلبن های خوش رنگ و بو، نظر ها را به خود جلب می کرد. در کنار اغلب گل ها تابلو هایی نصب شده بود که بر روی آنها عباراتی مانند:

« گل ها و غنچه ها را نچینید، آنها بر روی شاخه های خود زیباترند تا در دست اشخاص »

نوشته شده بود که بعد ها فهمیدم سال ها قبل از آن، استاد نظام وفا شاعر نام دار معاصر، که تدریس ادبیات فارسی در این دانشکده را بر عهده داشت، بنا به تقاضای مهندس مفیدی این شعارها و عبارات ها را نوشت تا در کنار اغلب گلبن ها نصب شوند، که اتفاقاً برخلاف دیگر اوامر و نواهی، بر بازدید کنندگان تاثیر مثبت به همراه داشت و هیچ کس گل ها و غنچه ها را نمی چید.

مهندس مفیدی در سال ۱۳۱۷ خورشیدی از مدرسه ی عالی فلاحت فارغ التحصیل شده بود و به علت اشتیاق فراوانی که به گل، چمن، سبزی و درخت داشت در بخش باغبانی دانشکده ی کرج به کار پرداخت و طی سال های خدمت خود به موفقیت های بسیار رسید و گل ها و گیاهان زینتی و خوراکی جدیدی را به جامعه ی ایران معرفی نمود. وی مدتی نیز به ایالات متحده ی آمریکا رفت و در مراکز علمی آن کشور به تحصیل و تحقیق پرداخت تا باروش های نوین و علمی کشاورزی آشنا گردد.

از جمله محصولات مهمی که مهندس مفیدی در معرفی آنها به جامعه ی ایران، بیش از دیگران نقش داشت و طرز کاشت و پرورش و نگهداری و دفع

آیند، تالیفات ارجمند فراوانی نیز بر جا مانده که برخی از آنها عبارتند از:

۱- پرورش گل سرخ (رز)، تهران، قزل ایلاغ، ۱۳۳۸ خورشیدی.

۲- درختکاری خصوصی، همدان، مدرسه ی عالی کشاورزی، ۱۳۵۱ خورشیدی.

۳- باغبانی عمومی، همدان، مدرسه ی عالی کشاورزی، ۱۳۵۲ خورشیدی.

۴- باغبانی عمومی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۳ خورشیدی.

۵- گل کاری، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۳ خورشیدی.

۶- سبزی کاری عمومی، ارومیه، دانشکده ی کشاورزی ارومیه، ۱۳۵۶ خورشیدی.

۷- گیاهان خارجی، تهران، انجمن ملی حفاظت منابع طبیعی و انسانی، ۱۳۵۶ خورشیدی.

۸- گل کاری، تهران، سازمان پارک ها و فضای سبز تهران، ۱۳۵۷ خورشیدی.

۹- باغبانی عمومی، تهران، دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۶۴ خورشیدی.

اینک که سخن از گل و گیاه و سبزه و چمن در میان است، بد نیست از دو تن از نوادری که از اواسط دهه ی ۱۳۲۰ خورشیدی به بعد در بخش خصوصی فعالیت می کردند و نقش والایی در آشنایی مردم ایران با گل و زیبایی داشتند نیز یاد کنم و برای شادی روح آنها طلب رحمت نمایم. یکی از آنها حاج کریم آقا شریفی و دیگری زعیم نام داشت که هر دو نفر از برجسته ترین باغبان ها و گل پروران ایران محسوب می شدند.

قبل از آمدن برق و یخچال های نفتی و برقی مدرن به ایران، در اغلب شهرها و برخی روستاهای ایران

آفاتشان و نوع استفاده از آنها را به دانشجویان و دیگر علاقه مندان آموخت، می توان این سبزیجات را یاد کرد:

آندیو، آرتیشو، تره فرنگی، توت فرنگی، تمشک، نخود فرنگی و مارچوبه.

نگارنده ی این سطور در دوران دانشجویی مانند اکثر دوستان هم سن و سال خود، ارزش تحقیقات استاد مفیدی را درک نمی کردم و از اهمیت این محصولات در زندگی روزمره ی مردم ایران غافل بودم. علت ناآگاهی امثال من در این گونه امور ناشی از آن بود که در آن سال ها، پژوهشگران، گزارش های تحقیقاتی خود را به طور کتبی منتشر نمی کردند و آن چه به طور شفاهی گفته می شد، بعد از چندی به فراموشی سپرده می شد.

استاد مفیدی در سال ۱۳۴۸ خورشیدی از دانشکده کرج بازنشسته شد اما شوق به کار و فعالیت را از دست نداد و تا سال ۱۳۶۰ خورشیدی در دانشکده های کشاورزی همدان و اهواز به تدریس اشتغال داشت. از آن پس به عنوان رئیس دانشکده ی کشاورزی دانشگاه آزاد اسلامی در کرج به فعالیت پرداخت و سرانجام بعد از یک عمر خدمت صادقانه در سال ۱۳۷۹ خورشیدی به ابدیت پیوست و افسانه ی زندگی انسانی که جز خوبی و مهربانی و زیبایی و صفا و انسانیت به چیزی نمی اندیشید به پایان رسید.

من به عنوان یکی از شاگردان استاد، از شایستگی های احساسی و عاطفی او خاطرات خوشی دارم و هرگز او را فراموش نکرده ام.

«هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق
ثبت است در جریده ی عالم دوام ما»

از مهندس مفیدی علاوه بر مقالات و گزارش های تحقیقاتی بسیار زیادی که انتشار یافته اند و از منابع مستند برای دوست داران باغبانی به شمار می

مهندس ابراهیم ناجی :

وی معلم آزمایشگاه شیمی و خاک شناسی ما بود. ناجی انسانی، بسیار آرام، خلیق و مهربان بود و در امر تعلیم فن خاک شناسی، نهایت دل بستگی و علاقه مندی از خود نشان می داد به گونه ای که دانشجویان برای او احترام خاص قایل بودند. با آن که استاد ناجی مانند اکثر استادان دانشکده ی کرج از مونت پلیه پاریس فارغ التحصیل شده بود ولی در مراجعت به ایران به وی مرتبه و مقام استادیاری و دانش یاری ندادند و او همواره از این تبعیض و نابرابری شکوه شکایت داشت. ناجی طبع شعر داشت، از سعدی شناسان به شمار می آمد و با نگاهی شاعرانه و لبریز از احساسات به جهان و مردم می نگریست. هرگز او را بد خلق و ناراحت و نامهربان ندیدم. یادش بخیر.

دکتر رضا حجازی :

استاد دانشمند دیگری که می خواهم از او یاد کنم، دکتر رضا حجازی نام داشت که همکار و یار نزدیک مهندس کریم ساعی بود و از نظر هوش و ذکاوت و فضیلت های اخلاقی از افراد کم نظیر محسوب می شد.

وی در سال ۱۳۰۱ خورشیدی در تهران تولد یافت. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران و بندر انزلی گذراند. در سال ۱۳۲۴ خورشیدی وارد دانشکده ی کشاورزی کرج شد و در سال ۱۳۲۷ خورشیدی با احراز رتبه ی نخست در امتحانات نهایی دانشکده، به اخذ درجه ی مهندسی نایل آمد.

سال هایی که حجازی دانشجو بود، هوش و استعداد و ویژگی های اخلاقی و تحصیلی او مورد توجه استاد ساعی قرار گرفت و از طرف وی به عنوان دستیار رشته ی جنگل انتخاب شد. چندی بعد نیز موجبات ادامه تحصیل او در اروپا فراهم شد و به بلژیک رفت و در دانشگاه ژامبلو در رشته ی صنایع

یخچال های بزرگی دایر بود که گودال های عمیقی در آنها کنده شده و در ایام زمستان این گودال ها را با یخ و برف پر می کردند و روی آنها را با خاک و کاه می پوشانیدند تا در تابستان ها که هوا گرم می شود این یخ ها را به مردم بفروشد.

هم برای آنکه افزایش میزان و شدت یخ زدگی آب در زمستان و هم برای این که در ماه های گرم سال تابش خورشید، موجب ذوب شدن این یخ ها نشود، در کنار هر گودال دیوار قطورو بلند و پهناوری از خشت و گل می ساختند که روی یخ ها سایه افکنده و ماندگاری یخ را افزایش دهد.

بعد ها که یخچال های نفتی و برقی به بازار آمدند، به تدریج فضای یخچال های قدیمی، بی مصرف ماند. بر همین اساس در تهران، کریم شریفی و زعیم محل این یخچال ها را که در خیابان شهباز قرار داشتند، خریدند، گل خانه های بزرگ و باغچه های متعددی در آنها به وجود آوردند و انواع رزهای اصلاح شده و گل ها و گیاهان زینتی را در آنها پرورش دادند. چون خاک دیوار های یاد شده طی زمان های طولانی از نظر مواد غذایی بسیار غنی شده بود، آنها این دیوار ها را به تدریج ویران کردند و خاک آنها را نیز به عنوان کود مصرف نمودند. آنها ضمن ارتباط با گلخانه های مهم دنیا در کشور های اروپایی به خصوص هلند، فرانسه و ایتالیا موفق شدند صد ها نوع رز جدید و گل ها و نباتات زینتی و درختان میوه ی اصلاح شده را به ایران وارد کرده و آنها را در باغ های خود تکثیر نمایند و به علاقه مندان بفروشد. شریفی در سال ۱۳۴۸ خورشیدی به من گفت که هر سال پیش از ۳۰ هزار رز پیوندی شامل سیصدواریته رز و هم چنین تعداد کثیری درختان میوه و گیاهان زینتی دیگر را به فروش می رساند. یادشان به خیر.

استاد در مقدمه ی این کتاب نوشته اند:

من سال ها این رنج را با تمام وجود حس کرده و بارها بین خرید یک کتاب و چند سیخ کباب مردد بوده ام و امروز به خاطر همدردی می خواهم تو را از این دو دلی رها سازم.

اقدامات بی بدیل دکتر حجازی موجب شد تا در روز چهارم اسفندماه سال ۱۳۸۴ خورشیدی هم زمان با برگزاری همایش آینده ی جنگل های ایران، به پاس یک عمر خدمات شایسته توسط انجمن جنگل بانی ایران در دانشکده ی منابع طبیعی دانشگاه تهران، از ایشان به عنوان استاد برجسته ی این عرصه تقدیر به عمل آید.

حجازی نیز مانند استاد، مراد و مرشد خود مهندس کریم ساعی، خلق و خو و روش و منش انسانی و ستایش انگیزی داشت و در عین جوانی مردی پخته و آگاه بود و علاوه بر علم جنگل شناسی، در مسایل اجتماعی و انسانی نیز صاحب نظر به شمار می رفت و همواره لطف خداوند، حمایت خانواده، رهنمودهای استاد ساعی و همراهی همسر و دانشجویانش را رمز موفقیت های خود می دانست.

بیان این دو خاطره ی زیر شاید بتواند بخشی از ذوق و استعداد و توانایی های ذاتی او را بازتاب دهند:

الف) دانشکده ی کرج هر سال دانشجویان سال دوم را برای چند روز به صفحات شمالی ایران می فرستاد تا از نزدیک با مختصات بخش مهمی از جنگل های ایران آشنا شوند و در حد امکان نام و مختصات اشجار جنگلی را فرا گیرند. سرپرست ما در یکی از این سفرهای خاطره انگیز دکتر رضا حجازی بود.

در ده، دوازده کیلو متری چالوس، اتوبوس، در حاشیه ی باغی به نام شاه چشمه که محل بسیار زیبا و دل انگیزی بود و هر وقت رضا شاه به شمال می رفت، چند ساعتی برای استراحت و صرف چای در آن باغ توقف می کرد، ایستاد. در آن هنگام، در این باغ درختان سر به فلک کشیده بسیاری وجود داشت که

چوب و جنگل به تحصیل پرداخت و دکترای خود را از این مدرسه دریافت کرد.

پس از درگذشت ساعی در سال ۱۳۳۱ خورشیدی، حجازی تدریس جنگل را در دانشکده به عهده گرفت و به تدریج تمامی درجات استادیاری، دانش یاری و استادی را یک به یک پیمود و با کمک سازمان مواد غذایی و کشاورزی سازمان ملل متحد FAO، انستیتوی جنگل را بنیاد نهاد و در نهایت دانشکده ی جنگل را که امروز به دانشکده ی منابع طبیعی شهرت دارد، به وجود آورد که خود سال ها ریاست آن را به عهده داشت.

از استاد حجازی کتب و رساله های ارزش مندی درباره ی چوب و صنایع آن و جنگل باقی مانده که از منابع و مراجع معتبر به شمار می آیند.

بذر درخت سرو سیمین که در دانشکده به سرو نقره ای شهرت داشت، برای اولین مرتبه توسط استاد دکتر حجازی در باغ دانشکده ی کشاورزی کرج کاشته شد که درخت کهن سال آن هنوز هم پابرجاست. درختی که بعدها سازمان جنگل ها و شهرداری ها به کاشت وسیع آن در سایر نقاط کشور اقدام کرده اند.

دکتر حجازی بالاخره در سال ۱۳۴۹ خورشیدی به افتخار بازنشستگی نایل آمد ولی به فعالیت های علمی خود پایان نداد و در دانشگاه های دیگر ایران مانند همدان، مازندران و دانشگاه آزاد مهر شهر کرج خدمات ارزنده ای را تا پایان عمر ارائه کرد.

دکتر حجازی علاوه بر فعالیت های علمی متعدد در زمینه ی مورد تخصص خویش، اوقات فراغت خود را به هنرهای مختلف مانند نقاشی، شعر و موسیقی نیز اختصاص می داد و قلم توانایی نیز در زمینه ی طنز داشت که حاصل آن آخرین کتاب تالیفی ایشان با عنوان درد دل دانشجو در سال ۱۳۸۳ خورشیدی منتشر گردید.

متر ذکر کرده با آن که هفت ونیم متر تخمین زده است یک سان بیندیشند».

استاد با این شیوه ی مطلوب توانست هم درس زندگی به ما بیاموزد وهم طریقه ی محاسبه ی طول درختان را به ما تعلیم بدهد.

(ب) دکتر حجازی می گفت:

«- وقتی در کلاس سوّم دانشکده ی کرج تحصیل می کردم، سرپرستی کلّوپ تئاتر و موسیقی دانشجویان را به عهده داشتم. در همان اوقات قرار بود که به مناسبت سالگرد تاسیس دانشکده، جشن بزرگی با حضور برخی اعضا هیات دولت، رئیس و برخی از اساتید دانشگاه تهران در آمفی تئاتر دانشکده برگزار شود و در این جشن برای سرگرمی حضار، نمایش هایی به اجرا در بیاید. وقتی همه ی مدعوین در سالن حضور یافتند یکی از دانشجویان خوش سر و زبان به روی صحنه رفت و ضمن خوش آمد گویی به حضار گرامی و ادای احترام به آنها گفت:

«- امشب ما یک «سورپرایز» جالب داریم. اخیراً مطلع شدیم که بزرگ ترین وزنه بردار المپیک جهان که قهرمان وزنه برداری سنگین جهان نیز شناخته شده و از اهالی مجارستان است، به تهران آمده و ما فکر کردیم برای انبساط خاطر مهمانان ارجمند از وی دعوت کنیم که در این جشن حضور یابد و در پیشگاه میهمانان، وزنه برداری کند. مطمئن هستیم که هنر نمایی و زور بازوی او مورد توجه همگان قرار می گیرد».

در این هنگام در میان حضار همه در گرفت و به خصوص دکتر علی اکبر سپاسی رئیس دانشگاه تهران از این که ورود این قهرمان را به وی اطلاع نداده اند ناراحت و خشمگین شده، آن را برای خود و هیأت وزراء توهین تلقی کرد.

زیبایی و بلندی آنها برای ما بسی شگفت آور و خیره کننده بود. بر همین منوال دکتر حجازی تصمیم گرفت نخستین درس عملی جنگل شناسی را به ما بیاموزد. وی از همه ی دانشجویان خواست هر یک مبلغ دو ریال به ارشد کلاس بپردازند، آن گاه درخت بلند تناوری به ما نشان داد و اسم محلی و نام علمی آن را برای ما توضیح داد و سپس از ما خواست که با دقت هر چه تمام تر، طول این درخت را به صورت ذهنی تخمین زده و محاسبات خود را روی کاغذی بنویسیم. همه چنین کردند و محاسبه ی ذهنی خود را به روی کاغذهایی نوشته و به استاد دادند.

پس از جمع آوری همه ی جواب ها، دکتر حجازی به وسیله یک خط کش ساده ی چهل سانتی متری با استفاده از محاسبه های هندسی و مثلثاتی، بلندی واقعی درخت را اندازه گرفت. آن گاه کاغذ های نوشته شده توسط دانشجویان یک به یک باز و خوانده شدند. یک نفر طول درخت را پنجاه و یک متر، دیگری چهل و هشت متر، سوّمی بیست و پنج متر و همین طور تا نفر آخر هر کس عددی را ذکر کرده بود که کم ترین آنها عدد هفت ونیم متر بود در حالی که محاسبات استاد نشان داده بود که طول درست درخت مذکور چهارده ونیم متر است. در نهایت پول های جمع شده به عنوان جایزه به دو نفری داده شد که ارقام درست تری را تخمین زده بودند. آن گاه استاد گفت:

«- هر انسانی در زندگی روزانه مسایل پیرامون خود را با دیدگاه خود می سنجد و راجع به آن قضاوت می کند و قضاوت خویش را مطلق و معتبر می شمارد و باور دیگران را مردود می شناسد. این بدان معنی است که نظر گاه انسان ها به هم شبیه نیست و تنها پدیده ی معتبر آنست که با دانش ریاضی به اثبات برسد. بنابر این هرگز نباید انتظار داشت آن که بلندای درخت را پنجاه و یک

به منظور تدفین در آرامگاه خانوادگی به قم منتقل شده و به این ترتیب او هم به ابدیت پیوسته است. یادش به خیر که وجودش سراسر مهر ومحبت، خوبی وخوش نیّتی و ابتکار و خلاقیت بود.

دکتر تقی بهرامی:

وی از قدیمی ترین اساتید دانشکده کشاورزی کرج به شمار می آمد که به لحاظ کتب عدیده ایی که درباره ی علوم کشاورزی، دام پروری و اصلاح نژاد دام و محصولات کشاورزی تألیف کرد، نقش انکار ناپذیری در پیشرفت آنها در ایران به جا گذاشت.

دکتر بهرامی در سال ۱۳۷۷ خورشیدی در تفرش متولد شد و پس از اتمام تحصیلات دبیرستانی ، به هزینه ی خود به آلمان رفت و در یکی از دانشگاه های برلن ، دکترای خود را در رشته ی کشاورزی به دست آورد. او نخستین ایرانی محسوب می شد که در زمینه ی کشاورزی و علم ژنتیک و اصلاح نژاد دام ها و فرآورده های کشاورزی تحصیل کرد و اطلاعات مفیدی در اختیار جامعه ایران قرار داد.

دکتر بهرامی پس از مراجعت به ایران به مشاغل گوناگون پرداخت که از آن جمله می توان به اشتغال وی در امر تدریس در مدرسه ی عالی فلاحت و ریاست آن موسسه اشاره کرد.

وی معلّم خوب و موفقی به شمار نمی آمد. بیان سرد و بی جاذبه ایی داشت. به آرامی و آهستگی سخن می گفت، آن قدر آهسته که حتّی صدای او به گوش دانشجویانی که در ردیف اوّل کلاس می نشستند هم نمی رسید. آن چه وی را در صف خدمت گزاران جامعه قرار می داد، تالیفات و ترجمه های عدیده ای بود که وی در همه ی عمر به تهیه وانتشار آنها پرداخت و از این نظر در بین استادان دانشکده ی کرج نظیر ومانندی نداشت.

با بالا رفتن پرده، هالتر بزرگ و کوه پیکری روی کف سن دیده شد. چند لحظه بعد هم پهلوان نام دار که قدّ و هیکل و کوپال خیره کننده ای داشت در میان تشویق حضّار وارد صحنه شد و مجری برنامه ها اعلام داشت که وزن این هالتر پنجاه کیلوگرم بیش تر از رکوردی است که این پهلوان در المپیک از خود به جا گذاشته و بیش از دویست کیلوگرم وزن دارد.

پهلوان مدّتی به هالتر خیره شد و عقب و جلو رفت و به دست های خود پودر مخصوص مالید و چند بار سعی کرد که وزنه را بلند کند، اما نتوانست و در نهایت با حرکت بسیار تندی که فشار فوق العاده ای را به همراه داشت، سرانجام توانست هالتر عظیم بالا ببرد و در میان کف زدن های متعدد حا ضران، وزنه را به زمین کوبید و از صحنه بیرون رفت.

چند لحظه بعد از طرف دیگر سن ، مرد کوتاه قد، لاغر اندام و ضعیفی که به تریاکی ها شباهت داشت وارد شد در حالی که با شگفتی به اطراف می نگریست با تردیده هالتر نزدیک شد و کنجکاوانه چند بار آن را لمس کرد، سپس میله ی آن را با یک دست گرفت و هالتر را مثل پر کاه از زمین بلند کرد.

تازه وزراء و رئیس دانشگاه وسایر حضّار فهمیدند که داستان از چه قرار است. آنها ساعت ها می خندیدند و در این باره که به این آسانی گول خورده بودند، با هم گفت وگو می کردند».

این نمایش محصول خلاقیت های ذهنی رضا حجازی بود. مردی که حتّی یک ساعت به کلاس تئاتر نرفته بود و کم ترین آموزشی در این باره نداشت.

در سال ۱۳۸۱ خورشیدی که نگارنده به تهران رفتم سعی کردم هر طور شده دکتر حجازی را زیارت کنم، ولی اثری از او نیافتم. بعداً مطلع شدم که وی در ۱۳۸۵/۰۶/۲۸ خورشیدی در تهران وفات یافته و پیکرش پس از تشییع از خانه اش در زعفرانیه تا دانشگاه تهران،

۸- گوسفند قره گل، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴ خورشیدی.

دکتر محمود زوبین:

دکتر زوبین تحصیلات پزشکی خود را در فرانسه گذرانید و پس از مراجعت به ایران به استخدام دانشکده کشاورزی کرج درآمد و به عنوان استاد بهداشت و رئیس بهداری دانشکده به کار اشتغال ورزید. او به تمام معنی انسانی آزاده و آزاد اندیش به شمار می آمد و کم ترین رغبتی به مال اندوزی نداشت و هیچ جاه و مقامی وی را وسوسه نمی کرد. حتی از افتتاح مطلب خصوصی خود داری ورزید و همه ی وقت و همت خود را وقف حل مسایل و مشکلات دانشجویان و ساکنان ده کرج که در مجاورت دانشکده بود می کرد. با آن که عضو جبهه ی ملی بود، با همه ی دانشجویان که اغلب عضو حزب توده بودند و شب و روز به جبهه ملی توهین می کردند، یک سان رفتار می کرد. بسیار نجیب و خوش اخلاق بود و غالب اوقات با دانشجویان چپ رو بحث و گفت و گو داشت، اما هیچ گاه کم ترین کلام زشت و توهین آمیزی بر زبان نمی راند و حرمت همگان را رعایت می کرد. او به شعر پارسی تعلق خاطر داشت. از دوستان و هواداران فریدون تولگی و نادر نادرپور محسوب می شد و من برای نخستین بار دیوان "رها"، نخستین دفتر شعر تولگی، را در دست او دیدم.

دکتر زوبین کلاسی بسیار شیوا، دل نشین و جذاب داشت و مشکل ترین مطالب بهداشتی را به وجه مطلوب به دانشجویان انتقال می داد و ما را با بیماری های گوناگون مناطق مختلف ایران آشنا می کرد. ساعات درس او از بهترین ساعات درس ما به شمار می آمد و برای رفتن به کلاس بهداشت و شنیدن سخنان نگر و دل آویزش لحظه شماری می کردیم. یادش به خیر که جز مهربانی و انسانیت از وی چیزی باقی نماند.

دکتر بهرامی پس از مراجعت از اروپا، با سفرهای پیاپی به نقاط مختلف ایران، به شناسایی دام ها و طیور مختلف پرداخت و بهترین انواع آنها را معرفی کرد. به طور مثال وی نخستین استادی بود که اعلام کرد که بهترین نژاد گاو های شیرده ایران در گلپایگان، سراب آذربایجان و سیستان و بلوچستان پرورش می یابند؛ یا اسب های عربی و کردی و ترکمنی، اصیل ترین نژاد اسب های ایران به شمار می روند. اطلاعاتی مفید از این قبیل که در توسعه کشاورزی و دام پروری ایران، اهمیت فراوان داشتند.

مهم ترین دستاورد استاد بهرامی، تهیه و تألیف دانش نامه ی بزرگ کشاورزی است که با نام «فرهنگ روستایی» در سال ۱۳۱۶ خورشیدی در سه جلد منتشر شد.

گر چه اکثر مطالب این دانش نامه از منابع آلمانی ترجمه شده است، اما در زمان خود اثری گران قدر و یکتا محسوب می شد و انتشار آن در هشتاد سال قبل در مملکت عقب افتاده ایی چون ایران، کاری بسیار مفید و راه گشا بود.

تألیفات استاد به حدود نه هزار صفحه بالغ می شوند که بسیاری از آنها وسیله ی انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسیده است و برخی از آنها عبارتند از:

- ۱- پسته ی ایران، ۱۳۱۲ خورشیدی.
- ۲- فلاحت تبریز ۱۳۱۳ خورشیدی.
- ۳- فرهنگ روستایی، ۱۳۱۶ خورشیدی.
- ۴- ارزیابی کشاورزی ایران، ۱۳۲۵ خورشیدی.
- ۵- تاریخ کشاورزی ایران، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۰ خورشیدی.
- ۶- جغرافیای کشاورزی ایران، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۲ خورشیدی.
- ۷- دام پروری، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸ خورشیدی.

«هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق
ثبت است در جریده عالم دوام ما»

مهندس اسماعیل صمدی:

انسان والای دیگری که هرگز وی را فراموش نمی کنم، مهندس اسماعیل صمدی است که در آن زمان ناظم دانشکده ومسول امور شبانه روزی دانشجوها بود. وی مدیری بسیار باهوش، با کفایت، پرکار و با حافظه ای قوی محسوب می شد که در سخن گفتن مختصری لهجه ی آذری داشت و اکثر کارهای دانشجویان را انجام می داد. وی بعد ها تحصیلات خود را در زمینه ی ژنتیک واصلاح نباتات ادامه داد، دکترا گرفت و به استادی رسید ومدّتی نیز ریاست دانشکده کشاورزی رضائیه را به عهده گرفت.

در سال های ۱۳۲۹-۱۳۳۲ خورشیدی که من در دانشکده ی کرج تحصیل می کردم، اوج قدرت و ترک تازی های حزب توده بود و من هم مانند اغلب دانشجویان تفکرات چپ آن هم از نوع افراطی داشتم. مهندس صمدی دوست دار جبهه ملی بود و طبعاً با ما دانشجویان الفتی نداشت و در هر فرصتی با هم بحث سیاسی می کردیم و مثل همه ی جوامع عقب افتاده بحث های ما غالباً به دل خوری و کینه و نفرت می انجامید. درحوزه های حزبی هم مرتباً تکرار می کردند که مهندس صمدی پلیس است و از ما می خواستند از وی حذر کنیم که این موضوع باعث می شد تا ما نسبت به او نفرت بسیار بیش تری داشته باشیم.

در خردادماه سال ۱۳۳۲ خورشیدی من به عللی، نتوانستم در امتحانات دفع آفات، شرکت کنم و ناچار شدم که در شهریورماه امتحان بدهم. بر همین اساس در روز بیست و چهارم مرداد به کرج رفتم تا ظرف یکی دو هفته ی دیگر خود را برای دادن امتحان مذکور آماده نمایم. چهار روز بعد وقایع تاسف برانگیز کودتای بیست و هشتم مرداد رخ داد و مامورین

حکومت نظامی، پلیس و ژاندارمری به دانشکده ی کرج که آن را کانون توده ایی ها می دانستند، هجوم آوردند تا هر کارگر ودانشجوی چپی را که ببینند بازداشت کنند. دوران بسیار سخت، تاریک و وحشت انگیزی بود واگر کسی دستگیر می شد، معلوم نبود چه سرنوشتی پیدا می کرد. مهندس صمدی که وضع خطرناک مرا مشاهده کرد، از یکی از کارگران آشنیخانه که در ده کرج خانه داشت، خواست تا مرا در خانه ی خود پنهان کند. سپس با مهندس عباس دواچی صحبت کرد و موافقت او را جلب نمود تا به جای دو هفته بعد، یکی دو روز بعد از من امتحان به عمل آورد تا اگر احیاناً بازداشت شدم، به تحصیلاتم لطمه ای وارد نشود. من روز سی ام مرداد با ترس ولرز و یک دنیا وحشت و دلهره به دفتر مهندس دواچی رفتم و به راحتی از عهده ی امتحان بر آمدم. اما از آنجایی که ماموران حکومت نظامی هر روز با لیستی که نام دانشجویان توده ایی روی آن نوشته شده بود، کلیه ی ساختمان ها را یک به یک جستجو می کردند، ماندن من در ده کوچک کرج بسیار خطرناک بود و هر آن احتمال می رفت که مرا بازداشت کنند. بنابراین ضرورت داشت که هر چه زودتر کرج را ترک نمایم. اما مشکل بزرگ آن بود که روی پل کرج که تنها راه ارتباطی با دیگر نقاط بود، تمام اتوبوس ها، اتومبیل ها ی شخصی و کامیون ها را با دقّت بسیار کنترل می کردند و به هر کس که شک می کردند، او را بازداشت می نمودند و معلوم نبود که فرد بازداشتی به چه سرنوشتی گرفتار می آید.

از آنجا که اتومبیل دانشکده هر روز برای آوردن و بردن استادان به تهران می رفت، مهندس صمدی به حکومت نظامی کرج رفت و اجازه نامه ی مخصوص گرفت تا روی شیشه ی اتومبیل حامل استادان نصب شود. با این اجازه نامه، اتومبیل دانشکده از شمول هر گونه بازرسی وتفتیش معاف گردد.

سه، چهار روز بعد وی به مخفی گاه من آمد و مرا سوار اتومبیل استادان کرد و همراه آنها به تهران فرستاد. در حالی که اگر مامورین متوجه این جریان می شدند، به طور مسلّم زندگی و پست و مقام صمدی با مخاطرات بسیار همراه می شد.

من هنوز از این همه جوانمردی و بزرگواری در حیرتم و نمی توانم درک کنم که فردی که ما او را پلیس می دانستیم و جز بدی و بدزبانی و تند خویی و بی احترامی چیزی از ما ندیده بود، به چه انگیزه ای زندگی و آینده ی مرا نجات داد؟

کاری که او انجام داد و خود را در معرض خطر قرار داد تا دانشجوی بی کسی را نجات دهد، مفهوم کامل ایثار به شمار می آید که نمونه و نظیر آن را در جوامع بشری، به خصوص بین ایرانی ها کم تر می توان دید.

اینک که سال هاست مهندس اسماعیل صمدی به هفت هزار سالگان پیوسته و کمترین شائبه ی ریا و تظاهر و تملّق منتفی است، به جرأت می توانم بگویم که افرادی مانند او، ستون های نگهدارنده ی اخلاق و فضیلت و انسانیت جامعه ی ما محسوب شده و اگر هنوز در کشور ایران نشانه هایی از شرف و انسانیت و گذشت و ایثار به چشم می خورد، به خاطر وجود بزرگوارانی چون اسماعیل صمدی است که حتّی وقتی دشمنانشان به کمک نیاز دارند، هرگونه خطر را به جان می خرنند و از هر گونه مساعدت به دیگران دریغ ندارند یادش گرامی.

مرتضی حسینی دهکردی
شهریور ماه ۱۳۹۵ خورشیدی، ناکزویل، تنسی، آمریکا

اصفهانی صدر اعظم شاه احداث گردید و درختان چناری که در آن دیده می شود، توسط یک باغبان اصفهانی غرس شد. در سال ۱۳۲۹ خورشیدی که نگارنده در کرج تحصیل می کردم، هنوز بخش هایی از عمارت های اولیه به صورت مخروبه و متروک دیده می شد و در یکی از اطاق های آن، سلمانی دانشجویان دانشکده دایر بود و فردی به نام توکلی آن سلمانی را اداره می کرد.

۲ و ۳- نقل از خاطرات دکتر محمد حسن مهدوی اردبیلی رئیس پیشین دانشکده کشاورزی کرج که در سال ۱۳۷۲ خورشیدی توسط مهندس غفور میرزایی در آمریکا به چاپ رسید.

۴- برگرفته از بیانات دوست گران قدرم مهندس غفور میرزایی که مدّت ها از همکاران نزدیک دکتر دواچی محسوب می شد.

۵- در سال ۱۳۲۹ خورشیدی که نگارنده در کرج تحصیل می کردم، تعداد کلّ دانشجویان در سه کلاس حدوداً یک صد نفر بود. به طور کلی از سال ۱۳۰۷ خورشیدی که مدرسه ی عالی فلاح تاسیس شد تا سال ۱۳۳۳ خورشیدی جمعاً چهارصد و سی و دو نفر به عنوان مهندس کشاورزی از این موسسه فارغ التحصیل شده اند. (به نقل از کتاب خاطرات استاد مهدوی).

۶- در سال ۱۳۴۳ خورشیدی رشته ی تحصیلی جنگل به انستیتو جنگل تبدیل شد و با همکاری کارشناسان سازمان مواد غذایی و کشاورزی سازمان ملل متحد FAO گویا در سال ۱۳۴۵ خورشیدی به صورت دانشکده ی جنگل درآمد.

۷- این اساتید عبارت بودند از:

دکتر عبدالله معظّمی، مهندس عبدالحسین خلیلی، مهندس مهدی بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، دکتر اسدالله بیژن، دکتر کمال الدین جناب، دکتر محمد قریب، دکتر سیدابراهیم نعمت الهی، دکتر رحیم عابدی، مهندس عباس امیر انتظام، دکتر کریم میر بابایی، مهندس منصور عطایی.

پی نوشت ها :

۱- کاخ سلیمانیه از عمارت های زیبا و ییلاقی فتح علی شاه بود که به نام سلیمان میرزا سی و چهارمین پسر شاه به این نام شهرت یافت، این کاخ و باغ های زیبای اطراف آن وسیله حاج محمد حسین

تبریز در صحنه امپراتوری وسیع مغول «آباقا»، به گونه بازیگر نقشی شناخته شد که چند سال پیش از آن ۱۲۶۰، شهر «پکن» در خاور دور که از سوی خان بزرگ «قوبیلای» به مرکز حکومت تبدیل شده بود، دارای چنان نقشی گردیده بود.

تبریز

یک مرکز فرهنگی میان خاور و باختر در عصر میانی (قرون وسطی) *

در سال ۱۲۶۵ فرمانروای مغول «آباقا» (۱۲۸۱-۱۲۶۵)، شهر تبریز را به عنوان پایتخت و مرکز اداری امپراتوری خود در خاور نزدیک که از مرزهای مصر در باختر تا مسیر رودخانه جیحون در بخش خاوری ادامه داشت، قرار داد. این تصمیم را باید یک رویداد فوق العاده دانست. در حقیقت چنین واقعه ای که برخلاف انتظار برای نخستین بار روی می داد سبب تغییرات بزرگ و توسعه و رونق مدینتی شد که جزئیات آن امروزه در برابر چشمان همه قرار گرفته است. اصولاً تبریز در درازای تاریخ گذشته خود گاهی در قلمرو فرهنگ و سیاست اهمیت خود را نشان داده بود. حتی پیش تر در عصر حکومت (اتابکان آذربایجان) پایتخت آذربایجان شده بود. شهر تبریز که به هنگام استیلای چنگیز خان تقریباً بدون جنگ به دست مغولان افتاده بود، در سایه حضور یک فرهنگ قابل توجه در آن، یک مرکز تجارتي و اقتصادی عمده ای نیز شمرده می شد.

گر چه تصمیم «آباقا» براینکه تبریز را مرکز امپراتوری خود قرار دهد، حادثه ای قابل توجه و نقطه عطفی مهم در سرنوشت این شهر محسوب می شود، اما اگر مساله حفظ یکپارچگی امپراتوری مغول را مورد توجه قرار دهیم، آنگاه مفهوم دقیق تر این دگرگونی تاریخی به روشنی معلوم می گردد.

پروفسور دکتر کارل جان



ترجمه :
نصرت الله ضیائی

* این مقاله از روی ترجمه «اسماعیل آقا» که به زبان ترکی ترجمه شده، به فارسی برگردانده شده است.

با توجه به این دیدگاه بود که تبریز در صحنه این امپراتوری وسیع بگونه بازیگر نقشی شناخته شد که چند سال پیش از آن (۱۲۶۰)، شهر «پکن» در خاور دور که از سوی خان بزرگ «قوییلای» به مرکز حکومت تبدیل شده بود، دارای چنان نقشی گردیده بود.

از نظر موقعیت جغرافیایی نیز وضعیت این دو شهر قابل توجه بوده است. زیرا هر دو شهر در انتهای ترین بخش های شرقی و غربی سرزمین هایی که امپراتوری وسیع چنگیز خان مغول را تشکیل می داد، قرار داشته اند. **این دو شهر از این نظر نیز اهمیت فوق العاده دارند که قوم مغول را از فرهنگ کوچ گری به سوی فرهنگ شهر نشینی سوق داده اند و به عبارت دیگر آن ها را به دایره دو فرهنگ غنی و پیشرفته چین و ایران وارد کرده اند.** پدید آمدن چنین زمینه ای بعد از آن همه اعتشاش ها و خون ریزی های سنگین، به گونه غیر قابل تصور و پیش بینی، ظهور یک عصر تازه ای را نشان داده است.

در این دوران زبان فارسی در داخل مرزهای امپراتوری مغولان در مقام یک زبان ملی ظاهر شد و در خارج از محدوده ادبی به گونه ی یک زبان دیپلماتیک و سیاسی در آمد و در کلیه مناسبات مردم و حکومت به عنوان یک زبان مشترک شناخته شد و جایگاه برجسته و قابل اهمیتی پیدا کرد

برگزیده شدن تبریز به عنوان مرکز حکومت و اداره، به دنبال کشمکش ها و آشوب های آخرین دوران حاکمیت سلجوقی و فرمان روایی کوتاه مدت خوارزمشاهیان، سبب شد که در ایران، زیر حاکمیت مغولان، شهر تبریز به صورت یک مرکز سیاسی مهمی قدا برافزاد (۱) نفوذ این جریان سیاسی، از محدوده

مرزهای ایران نیز فراتر رفت و به معنای واقعی کلمه به شکل یک موضوع سیاسی جهان شمول درآمد. در محدوده چنین فعالیت های سیاسی بود که شهر تبریز در میانه دو بخش شرقی و غربی (امپراتوری) نقش واسطه و میانجی را پیدا کرد. تبریز از نظر اقتصادی و فرهنگی و سیاسی در دوره حاکمیت های ایلخان اباقا و اولجایتو به صورت یکی از پر رونق ترین شهرهای دنیا درآمد.

شهر، افزون بر اینکه مرکز توجه «خان بزرگ» و دیگر شاهزادگان فرمان روای مغول در مناطقی چون هندوستان و مصر بود، از این نظر هم اهمیت بیشتری یافت که به مرکز رفت و آمد و دیدارهای سفرای پادشاهان اروپا و امپراتور روم شرقی و از همه مهم تر فرستادگان دربار واتیکان تبدیل شده بود. [این هم گفتنی است که] ارتباط تنگاتنگی که از دیرباز میان نمایندگان واتیکان و مغولان برقرار گردیده بود (۲) احتمالاً به سردی مناسبات واتیکان و دربار روم شرقی انجامیده و سبب شده بود که دو حاکمیت اروپایی نتوانند روابط مهرآمیزی با یکدیگر برقرار سازند.

مساله هر چه بوده باشد، این واقعیت را در پیش رو داریم که در میان مراسلاتی که تا به امروز از شاهزادگان و امرای مغول به دست مان رسیده، در هیچ جا به مکتوبی که رابطه آنان را با دربار بیزانس نشان دهد، برخورد نکرده ایم. (۳)

در این دوران زبان فارسی در داخل مرزهای امپراتوری مغولان، در مقام یک زبان ملی ظاهر شد و در خارج از محدوده ادبی به گونه، یک زبان دیپلماتیک و سیاسی، نیز درآمد و در کلیه مناسبات مردم و حکومت به عنوان یک زبان مشترک شناخته شد و جایگاه برجسته و قابل اهمیتی پیدا کرد. بدون شک این عصر آغازگر قدرت و اعتباری است که زبان فارسی در کلیه اقطار جهان متمدن آن روزها بدست آورد و مورد پذیرش قرار گرفت.

که زندگی و تاریخ مغولان را شرح می دهد. کتاب به زبان فارسی تالیف و کوتاه زمانی بعد به زبان عربی ترجمه شده است. در زمان غازان خان و بعد از استقرار حکومت مستقل ایلخانان و به علت آنکه روابط و مناسبات مرکز حکومت با ولایات دیگر همچنان یکپارچه و منظم برقرار مانده بود، باز هم با سرپرستی رشیدالدین ترجمه بسیاری از آثار علمی چینیان به زبان های فارسی و عربی، همچنان ادامه پیدا کرد. (۹)

هولاکوخان بنیان گذار
اصلی امپراتوری مغول در
آسیای نزدیک، در حالی
که دائما در حرکت بود و
بیلاق و قشلاق می کرد با
این حال در همه آن
مناطق به برگزاری
فعالیت های عمران و
آبادانی فرمان می داد و
به هیچوجه در برابر
شیوه های پذیرفته شده
در زندگی شهری و
شهرنشینی مخالفتی نشان
نمی داد

در میان نمایندگان و فرستادگان سیاسی اروپایی که به دربار خان بزرگ و یا شاهزادگان و امرای دیگر مغول اعزام می شدند، تعدادی نیز از بازرگانان بودند که ضمنا ماموریت سیاسی نیز داشتند. اینان اگر عازم جاهای دیگر هم بودند، ابتدا راه خود را به سوی تبریز تغییر می دادند. ما خود را مدیون این بازرگانان و مسافران می دانیم زیرا آنان نه تنها پیشرفت ها و ترقیات درخشان تبریز را در آن زمان ها نشان داده اند، بلکه منابع و عناصر ارزنده و گران بهای بسیاری از مسائل دینی و سیاسی و فرهنگی و اجتماعی آن روز ایران را

و باز این هم گفتمی است که بیشتر اوقات در پس پرده تساهل و بی طرفی حکمرانان مغول نسبت به پیروان مذاهب مختلف نوعی حسابگری های زیرکانه هم در کار بوده است (۴) چنین دیدگاهی سبب شده بود که آنان بتوانند با ملت هایی که هر یک دین و مذهب جداگانه ای داشته است ارتباطات سیاسی و اقتصادی خود را گسترش دهند و با تشویق آن ملت ها با بهره گیری از این سیاست، علاقه آن ملت ها را به سوی خود جلب کنند و پایه های حاکمیت خود را مستحکم تر سازند.

در دوره فرمان رویی «ارغون» که دین بودایی رونقی گرفته بود و حتی در زمان غازان (خان) در ۱۲۹۶ که دین اسلام به عنوان رکن اصلی حکومت و دولت شناخته شده بود، (۶) باز هم این مشی سیاسی ایلخانان همچنان مورد نظر آنان قرار داشت و ادامه پیدا کرد.

در آن زمان از چهار گوشه جهان، باشندگانی از طبقات عالمان و دانشوران و نیز فرستادگان و نمایندگان سیاسی و تجاری دولت های مختلف در تبریز اقامت داشتند و این شهر با داشتن یک محیط فرهنگی درخشان پذیرای کسانی بود که دارای عالی ترین، مدارج فرهنگی بودند (۷) و از این جهت دنیای اسلام در مقیاسی وسیع و عمیق مدیون شهر تبریز است. در اوایل قرن چهاردهم وزیر دانشمند، رشیدالدین مورخ با تشویق و مساعدت غازان خان و اولجایتو، موفق شد نگارش و تدوین نخستین تاریخ بزرگ جهان را، سرانجام دهد. به نظر ما و تا آنجا که آگاهی های ما نشان می دهد، او برای نخستین بار به تالیف تاریخی پرداخت که با بهره گیری از منابع دست اول تاریخی ملت هایی که دارای فرهنگ غنی و پرسابقه ای بودند، به عنوان یک اثر بسیار مهم، ظاهر گردید. بدین ترتیب در این کتاب وقایع و جریان های تاریخی ملت هایی مانند چین، هندوستان، ایران و مغول ها بشیوه ای دقیق مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. در عین حال این اثر بی مانند (۸) قدیم ترین و کامل ترین کتابی است

که خواه ناخواه آگاهی ما درباره چند و چون آن‌ها نارسا بوده است، بوسیله مشاهدات مستقیم خود، روشن کرده اند.

نخستین آگاهی‌ها از ایران از جهانگرد ونیزی مارکوپولو که در زمان ایلخانان به آسیای میانه سفر کرده، در دست است. وی در مراجعت از این سفر مدتی در تبریز توقف داشته است. (۱۲۹۵-۱۲۹۴) (۱۰) او خود شاهد بوده که چگونه کوشش‌های «گی خاتو» که برای انتشار پول و ساختن کاغذ مانند چینی‌ها دست به اقدام زده بود، با آشفتگی و ناکامی، روبرو گردیده است. (۱۱)

کوشش‌های نادری از این قبیل که در سایه آن‌ها عناصر علمی و فنی مردمان خاور دور در سرزمین‌های دور غربی مورد توجه و آزمون قرار می‌گیرد، نمایان گر آن است که تا چه حد ارتباط بین این دو نقطه جغرافیایی، نزدیک و مستحکم بوده است.

پایتخت شدن تبریز به عنوان یک مرکز مهم از آن نظر که یک قدرت کوچک را با فرهنگ شهری آشنا کرده دارای اهمیت بسزایی است. اگر چه می‌توان گفت چنین رویدادی ممکن بود با تکیه به قدرت مطلق و مسلطی که حاکم شده بود به شکل دیگری اتفاق بیفتد. در واقع چنین فرمان‌روایی سلطه گر اگر اراده می‌کرد، شاید می‌توانست آداب و سنن و باورهای ریشه دار جاری را در سرزمین‌هایی که به دست آورده بود، بکلی از بیخ و بن برکند و عادات و رسوم و قواعد اقوام از راه رسیده را جانشین آن‌ها کند. اما چنین وضعی پیش نیامد و به هیچوجه آن سرزمین‌ها با چنین فرجامی روبرو نگردیدند و سلطه مغولان به قلع و انهدام عادات و باورهای قدیم منجر نشد. در برابر خود آن‌ها را به اقتضای تحولاتی که در طول زمان و با تاثیر حوادث، روی می‌دهند، با تغییراتی مواجه ساخت (۱۲) البته با قید این نکته که فرمان‌روایان کوچک‌تر به هر اندازه هم که تحت تاثیر شیوه‌های زندگی و رفتار مردم محل

قرار گرفته باشند، باز هم کما بیش به فرهنگ و رسوم گذشته خود نیز دلبسته و وابسته ماندند. بدین ترتیب مرکز جدید اداره و سیاست و روابط جاری در آن‌ها بیشتر از آن که تحت تاثیر اراده فرمان‌روای حاکم قرار بگیرد، از شیوه‌های مرسوم در اداره دولت و استقرار نهادهای اقتصادی و فرهنگی تبعیت کرده است. اصولاً این عدم تفاهم و جدایی چشمگیر میان عرف‌ها و عادت‌های اقوام کوچک‌تر و مردمان بومی واقعیتی بود که در همه جا به چشم می‌خورد.

هولاکوخان (۱۲۶۵-۱۲۸۵) بنیان‌گذار اصلی امپراتوری مغول در آسیای نزدیک، در حالی که دائماً در حرکت بود و ییلاق و قشلاق می‌کرد با این حال در همه آن مناطق به برگزاری فعالیت‌های عمران و آبادانی فرمان می‌داد و به هیچوجه در برابر شیوه‌های پذیرفته شده در زندگی شهری و شهرنشینی مخالفتی نشان نمی‌داد (۱۳) و البته کاملاً طبیعی بود که او با وجود داشتن چنین دیدگاهی، به انتخاب شهری به عنوان پایتخت و مرکز اداره، اقدامی نکند و نکرد (۱۴). ولی این اقدام از سوی پسر او اباقا، (۱۲۸۴-۱۲۶۵) انجام پذیرفت و تبریز به صورت پایتخت و مرکز اداره کشور درآمد (۱۵). در این هم تردیدی نیست که عمران و آبادانی و ترقیات فرهنگی شهر در زمان «غازان خان» ۱۳۰۴-۱۲۹۵ «نوه اباقا، و وزیر نامدار او رشیدالدین به منتها درجه خود رسید.

نخستین گام‌ها را ارغون خان برداشت. او بود که نخستین سنگ بنای تبدیل شهر تبریز را به عنوان پایتخت پی افکند و هم او بود که ابتدا «ارغونیه» را که به مناسبت نام خود او نامگذاری شده بود در غرب تبریز بنا کرد و به دنبال آن به تاسیس محله ای فرمان داد که به نام «شنب» خوانده می‌شد و همچنین به احداث قصری نیز اقدام کرد. (۱۶) مدتی بعد غازان خان که به مقابله با «باید و خان» برخاسته بود، در تبریز اقامت گزید (۱۲۹۵) و فرمان داد تا همه مراکز دینی غیر اسلامی در آن شهر را ویران سازند (۱۷) اما او بعد از گذشتن یک سال این فرمان خود را پس گرفت (۱۸) با این حال در

تخصیص دادند که از محل عواید آن ها هزینه مجتمع تامین می گردید.

این آرامگاه در سال ۱۶۱۱ از سوی شاه عباس اول تخریب گردید و به دنبال آن هم بناها و آثار (غازانیه) تبریز که روزگاری یک مرکز حکومت و فرمان روایی درخشانی بشمار می آمد، با آخرین خاطره هایی که در ذهن بینندگان اش باقی گذاشت، منهدم شدند و اکنون تقریباً همه بقایای آن آثار هم از صفحه روزگار ناپدید گردیده اند. (۲۳) امروزه حتی با وجود حفريات و کاوش ها هم مشخص کردن مکان های آن آثار شکوهمند برپا شده بوسیله «غازان» غیر ممکن است.

در این زمان از اهمیت
حضور استادان و
صنعتگران ملت های
مختلفی سخن می رود که
همگی آن ها در آن محل
مسکن داشته اند و زیر
نظر مسئولان نهاد یاد
شده در برابر
دستمزدهایی که می گرفته
اند مشغول کار بوده
اند.

البته در چنین احوالی، اطلاعات ما ناگزیر به مجموعه منابعی محدود می گردند که از قرن چهاردهم باقی مانده اند و چندان هم نمی توان به اعتبار آن ها تکیه کرد. چنین سرنوشت هراس آور نصیب «ربع رشیدی» یا «شهرستان رشیدی» (۲۴) هم شد؛ محله ای که بوسیله رشیدالدین و بعد از او توسط پسرش غیاث الدین بنا گردیده (۲۵) و در آن باغ ها و باغچه های تزیینی با شکوه احداث و همه آن ها با دیوارهای استوار محصور شده بود. این محله بعد از قتل فجیع پدر در سال ۱۳۱۸ و به دنبال آن قتل پسر در ۱۳۳۶، دوبار آماج

خلال همین مدت یک سال بسیاری از معابد و اماکن مقدس ادیان بیگانه بخصوص معابد بودایی، در تبریز، ویران و نابود گردید (۱۹) چنین به نظر می رسد که غازان که مدتی پیش از آن به دین اسلام گرویده بود، بنا به ملاحظاتى که به اقتضای سیاست دینی جدید باید آن ها را در نظر می گرفت، مجبور شده بود که به اتخاذ این تصمیم سیاسى نادرست تن در دهد و این در حالی است که این خان مغول که باید او را هوشمندترین فرد ایلخانان مغول دانست، در پس زمینه های اعتقادی خود همچنان به آیین بودایی دل بستگی داشت. از گفتگوها و مشاوراتی که رشید الدین با غازان داشته چنین برمی آید که بن مایه های آیین بودا همچنان در ذهن پادشاه، زنده بوده و هیچیک از احکام دین جدید در تغییر آن تاثیر نداشته است. (۲۰)

بعد از گذشت چند سال، غازان با الهام از اجلاسی که در شام ترتیب یافته بود و با قبول و اجرای هدف های آن، برای تحقق و پیشرفت تمدن اسلامی، براساس موازین و قواعد آن دین به احداث تاسیسات و مراکز معظم و باشکوه فرمان داد. اقدامی که با توصیه های آن دین هم مطابقت داشت. این «درهای خیرات» یا «ابواب البر» که به صورت مجموعه ای از ساختمان ها و مراکز دینی، فرهنگی و امور خیریه و خدمات بهداشتی، شکل گرفته بودند، در واقع بخشی از اهداف او، محسوب می شوند. (۲۱)

این بناها که سقف و طاق آن ها با پوشش های چینی تزیین یافته و نیز آرامگاه خود سلطان که گنبد و قبه آن به آسمان سر کشیده بود و تا قرن هفدهم نیز بینندگان خود را به شگفتی و حیرت وامی داشت (۲۲)، در اندک زمان به شهری تبدیل شد و مجتمع بزرگی را با اراضی وسیع اطراف آن که با دیوارهای بلندی احاطه شده بود، پدید آورد. برای نگهداری و ادامه آبادانی آن، همانند تاسیسات محله رشیدیه تبریز، موقوفاتی را

در این زمان از اهمیت حضور استادان و صنعتگران ملت های مختلفی سخن می رود که همگی آن ها در آن محل مسکن داشته اند و زیر نظر مسئولان نهاد یاد شده در برابر دستمزدهایی که می گرفته اند مشغول کار بوده اند. به غیر از ترکان که اکثریت این جمعیت را تشکیل می داده اند دسته ها و گروه هایی از رومیان (احتمالا ساکنان آسیای صغیر)، گرجی ها، هندی ها، روس ها، سیاهان و بطور کلی از همه مردمانی که در قلمرو فرمان روایی این امپراتوری می زیستند، در میان کارکنان این مشاغل و حرفه ها، کار می کرده اند (۲۹). همه این کارگران و صنعتگران کم و بیش در حکم بردگانی بوده اند که نهاد وقفی مذکور براساس قاعده ی انتقال از طریق ارث، صاحب و مالک آن ها بوده است. این بردگان همراه با خانواده های خود در خانه هایی که برای آن ها اختصاص یافته بود، زندگی می کرده اند و با قید این نکته که هیچیک از آن ها حق ترک کردن مسکن خود را نداشته است.

به علاوه در گروه هایی از این کار ورزان، بودند خانواده هایی که در میان آن ها حرفه و صنعت و هنرهای دستی از پدر به فرزند به ارث می رسید. **ضمنا در میان این بردگان ساکن در رشیدیه افرادی هم بودند که از روی تاریخ رشیدالدین نسخه برداری می کردند و خطاطان و هنرمندانی که کتاب را با مینیاتورها و تزیینات دیگر می آراستند. بدین ترتیب در حال و هوای چنین فضایی که شکل گرفته بود، سبک نقاشی مشهور تبریز نیز پدید آمد.** این سبک نقاشی اگر چه به ظاهر بسیار ساده به نظر می رسید، اما در طرح و پرداخت آن عناصر متعدد و پیچیده ای به کار گرفته شده و در آن ها پیش از هر چیز تاثیر نیرومند سبک نقاشی خاور دور و آسیای میانه که بر روی کتاب ها انجام می گرفته، به چشم می خورد. ادعایی که از هر جهت محقق به نظر می رسد. این مینیاتورها که با شکل های خاصی به قلم آمده اند و در آن ها عناصر نزدیک شدن به واقعیت های بیرونی مورد نظر قرار گرفته و ترکیب رنگ های متنوع امتیاز خاصی به آن ها بخشیده، نمونه های زنده ای به شمار

چپاول و ویرانی واقع شد. در خلال این نهب و غارت ها نه تنها بناها و تاسیسات مهم آسیب دیدند و رو به ویرانی نهادند، بلکه کتابخانه ای هم که نمی توان برای آن بهایی تعیین کرد و همچنین مجموعه های گران بهایی که بوسیله این دولتمرد بزرگ و دانشمند تهیه شده بودند، نابود شدند و یا به غارت رفتند و در اقطار جهان پراکنده شدند (۲۶).

در میان بردگان ساکن در رشیدیه افرادی هم بودند که از روی تاریخ رشیدالدین نسخه برداری می کردند و خطاطان و هنرمندانی که کتاب را با مینیاتورها و تزیینات دیگر می آراستند. بدین ترتیب در حال و هوای چنین فضایی که شکل گرفته بود، سبک نقاشی مشهور تبریز نیز پدید آمد.

مدت کوتاهی پیش از آن واقعه «وقف نامه» (۲۷) رشیدالدین که هنوز انتشار نیافته است، بدست آمد. ما باید از آن جهت که این وقف نامه اطلاعات سودمندی را درباره اختصاصات «رشیدیه» در اختیارمان می گذارد، سپاسگزار باشیم. بنا به آگاهی هایی که از مندرجات این وقف نامه بدست می آید مخارج اداره رشیدیه و هزینه های دیگر مربوط به آن از طریق اوقافی که از سوی رشیدالدین در سرزمین های ایران و آسیای صغیر (آناتولی) برای منطقه اختصاص یافته بود، تامین می گردیده است (۲۸) بخصوص اطلاعاتی که در این سند درباره تاسیس و فعالیت های مربوط به رشیدیه آمده، بسیار قابل توجه است.

میان مهمترین وظیفه را گروه نسخه برداران برعهده داشتند. وظیفه آن ها تنها به نسخه برداری و ترتیب دادن گونه هایی از کتاب های فارسی و عربی رشیدالدین (۳۳) و در اختیار گذاشتن آن برای مطالعه خوانندگان که پی گیرانه ادامه داشت، محدود نمی شد بلکه آن ها علاوه بر این کار موظف بودند، نسخه های بیشتری را هم برای استفاده کتابخانه های دیگر بنویسند و بفرستند (۳۴) بنا به گفته تاریخ نگار مشهور «وصاف» که از نزدیکان رشیدالدین هم بوده، **وزیر دانشمند برای انتشار کتاب ده جلدی خود که مجموعاً بالغ بر شش هزار صفحه می شد، سالانه مبلغی در حدود شصت هزار دینار هزینه کرده است (۳۵).** یکی از اقلام مهم هزینه های نگهداری ربع رشیدی سامان دادن به مساله تهیه آب و تنظیم یک نظام آب رسانی کارآ برای آبیاری باغ ها و باغچه های متعدد بود. به علاوه در احداث و راه اندازی و نگهداری تاسیسات دیگر مانند ساختمان ها و دو مسجد، مدارس متعدد و یک تکیه خاص درویشان و مراکز اسلامی دیگر و دو کتابخانه و بیمارستان و گرمابه ها و کاروان سراها و کارگاه ها (خاص حرف و مشاغل) و به موازات آن خانه های پرشمار (۳۶) هزینه های کلانی ضرور بود که در تامین آن فقط بخش نسبتاً ناچیزی از کمک های مالی شخص وزیر می توانست کار ساز باشد از این رو بیشتر آن هزینه ها از طریق اعتبارات دولتی تعهد و پرداخت می گردید.

تاراج و غارت ربع رشیدی، به نهادها و مراکز آموزشی و تحقیقاتی ضربه های مرگ آوری وارد کرد. با آگاهی هایی که رشیدالدین می دهد، **در آن زمان، از محل درآمدهایی که از گوشه و کنار امپراتوری ایلخانی عاید می گردید، هزینه های تحصیل و گذران در حدود شش تا هفت هزار دانشجو، تامین می شد. به علاوه مخارج روزانه در حدود چهار صد نفر از دانشوران و اهالی علم هم که در همین محله می زیستند و فارغ از هر گونه تنگنای معیشتی به کار تحقیق و تعلیم اشتغال داشتند (۳۷) از محل همین عایدات محاسبه و پرداخت می شد.** گرچه علت ظاهری نابودی همه این آثار نتیجه همان حمله ها و غارت هایی بود که

می آیند از تاثیر نقاشی چینیان (۳۰) و ترکان آسیای مرکزی و یا دیگر اقوامی که در دایره این سبک هنری جای داشته اند.

این آثار قطع نظر از ارزش های هنری یا اهمیتی که از دیدگاه سیر تاریخ هنر و فرهنگ بر آنها مترتب است، یکی از منابع ارزشمند برای آگاه شدن از شیوه های زیستی و اجتماعی مغولان که تاکنون ناشناخته مانده اند، نیز محسوب می شود. این سبک نقاشی تبریز (۳۱) زمان درازی بر روی نقاشی مینیاتور (در دیگر نقاط ایران) هم تاثیر قابل ملاحظه ای گذاشته که در نتیجه به غنا و باروری آن انجامیده است.

در آن زمان، از محل درآمدهایی که از گوشه و کنار امپراتوری ایلخانی عاید می گردید، هزینه های تحصیل و گذران در حدود شش تا هفت هزار دانشجو، تامین می شد. به علاوه مخارج روزانه در حدود چهار صد نفر از دانشوران و اهالی علم هم که در همین محله می زیستند و فارغ از هر گونه تنگنای معیشتی به کار تحقیق و تعلیم اشتغال داشتند از محل همین عایدات محاسبه و پرداخت می شد.

در این کتابخانه ای که رشیدالدین آن را بنا نهاده بود، تضمین امنیت همه کارشناسان کتاب و نسخه برداران که با کمال دقت و مهارت به گسترش آن همت گماشته بودند، بطور جدی منظور شده بود (۳۲). در این

۶- اسپولر، همان اثر.

K. Jahn, Rashid al-Dins History of India (The Hague 1965), a I.XXXV-VII

۷- منبع این سخن رشیدالدین درباره تاریخ و دین ملت های غیر مسلمان، سخنان همین انسان های راست گفتار بوده است و نیز در مورد همین افراد امین که درباره «تاریخ چین» هم اظهار نظر کرده اند رجوع کنید:

H. Franke, some Sinological remarks on Rashid al-Dins History of China, Oriens, 4 (1951): Hind Tarihi hakkinda bk. Jahn, ayni eser, a, XXX11-XXX111: "Avrupa Milletleri Tarihi" hakkinda bk. K. Jahn. Histoire universelle de Rasid al-Din Fadl Allah Abul Khair. I, Histoire des Franea (Leiden 1951), s. 6-7.

۸- اسپولر.

۹- گفته شده از بخش مربوط به تاریخ مغولان و تشکیلات آن ها از روی آثار رشیدالدین، چهار نوشته به زبان مغولی نیز تدوین گردیده که البته نمی توان اعتماد چندانی به دلائل ارائه شده درباره آن ها را پذیرفت. رک. Z.V.Togan. زیر ماده «رشیدالدین طیب» استانبول ۱۹۶۳. از روی آثاری که در بالا به نام آن ها اشاره شده نسخه هایی نیز به زبان های چینی، عربی و فارسی تهیه شده بوده است. رک. A Literary History of Persia (کمبریج ۱۹۲۸).

10- D. sinor همان اثر Spuler

11- K. Jhan

12-Spuler

۱۳- معماری اسلامی در ایران زمان ایلخانان D.N. Wilber

۱۴- اگر چه هولاکوخان، اردوگاه خود را در شهر مراغه دایر کرد و در آنجا با دستگیری و اهتمام دانشمند نامی نصیرالدین طوسی به تاسیس رصدخانه ای پرداخت و به احداث تاسیسات مهمی مانند آن دست زد. بدین ترتیب به آبادانی و اهمیت شهر افزود، با این حال در مقایسه با موقعیت و جایگاهی که بعدها تبریز بدان دست یافت، مراغه هرگز به پای تبریز نرسید و حال و هوای یک پایتخت را پیدا نکرد. رک. E. I. دایره المعارف اسلامی) زیر ماده «مراغه» نوشته «مینورسکی».

۱۵- اینکه چگونه و به انگیزه چه عواملی «اباقا» تبریز را به پایتختی انتخاب کرد، در هیچیک از منابع به دلیل یا دلایلی دست نیافتیم. معهذرا به احتمال می توان این نظر را پذیرفت که معمور بودن شهر با وجود آن که دور از مرزهای کشور قرار گرفته بود و در عین حال یکی از مراکز مهم بازرگانی به شمار می آمد، توجه و دقت ایلخان مغول را به خود جلب کرده است. علاوه بر این تبریز، به علت دور نبودن از محل ها و اتراق های واقع در «آلاداغ»، «موغان» و مازندران دارای موقعیت جغرافیایی مناسبی در نظر ایلخان مغول بوده است. زیرا اباقا ترجیح می داد بیشتر اوقات

در آن محل به وقوع پیوست با این حال در زنجیره عوامل اصلی انهدام ربع رشیدی مهم تر از همه، قطع درآمدهایی قرار داشت که از منابع مختلف بدست می آمدند و از سوی بنیادگذار این نهاد، تامین و پرداخت می گردیدند. بطور کلی هستی ربع رشیدی و تداوم فعالیت های آن بستگی به رسیدن این درآمدها داشت که سرچشمه آن با قتل و مصادره کردن کلیه اموال دو وزیر از فیضان بازماند و البته باید قطع اعتبارات دولتی را هم که از پی آمدهای این واقعه بود به آن ضمیمه کرد. با چنین مقدماتی بود که سرنوشت ربع رشیدی رقم خورد (۳۸) و نهایتا رشته های یکپارچگی و وحدت فرهنگی ملت های مختلفی که به برکت این نهاد با یکدیگر پیوند می خوردند از هم گسست. فروپاشی ربع رشیدی مقدمه و زمینه ای بود برای بروز حوادثی که در پی آمدند و انقراض امپراتوری (۱۳۵۷) شکل نهائی آن بود و بالاخره مرکزیت تبریز هم که در حدود یکصد سال در برقراری مناسبات میان شرق و غرب نقش آفرین بود، به پایان آمد.

پاورقی ها

این مقاله پروفیسور «جان» متن کنفرانسی است که او در بخش فلسفه و تاریخ آکادمی علوم اتریش در ۵ حریران (ژوئن) ۱۹۶۸ ایراد کرده و در نشریه همان آکادمی به تاریخ ۱۹۶۸ نیز انتشار یافته و در همان زمان نیز به زبان ترکی ترجمه شده است. در واقع پروفیسور «جان» این موضوع بحث را ابتدا در کنفرانسی در استانبول مطرح کرده بود که در نشریه «تحقیقات اسلامی جلد چهارم ۱۹۷۱» نیز انتشار یافت و بار دیگر همراه با تصحیحات و یادداشت های تازه و افزودن مینیاتورهایی به چاپ رسید که ترجمه حاضر برگردان این متن اخیر است.

۱- درباره اداره ایران از سوی مغولان رک به «اسپولر» B.Spuler, die mongolen, in Iran....

۲- همان اثر ص ۲۲۴. D.Sinor: Introduction a letuds de l Eurasie Centrale

۳- همان اثر ص ۲۲۷

۴- همان اثر ص ۲۲۹

۵- (لاتین) برای آگاهی از نحوه حضور آیین بودا در ایران در زمان تسلط مغولان رک: The Hagneiges

- ۲۱- قسمتی از روی اصل نسخه... (لاتین)
آرامگاهی که در میان سال های ۱۳۰۴-۱۲۹۷ برای غازان خان ساخته شد و در کنار آن بناهای دیگری نیز احداث گردید، نخستین مقبره باشکوهی بود که برای یکی از پادشاهان ایلخانی ترتیب یافته بود. یک مسجد، دو مدرسه، یک تکیه، مهمانخانه ای برای سادات به نام «دارالسیادت» (کذا)، (شاید، «دارالسادات» بوده باشد م فارسی)، یک ساختمان اداری و یک آب انبار و یک حمام نیز در کنار آن آرامگاه از مجموعه مستحدثات خاص محسوب می شدند. بعد از آنکه شهر بوسیله دیوارهایی محصور گشت، همانند اقداماتی که در زمان اقامت غازان در تبریز متداول شده بود، در هر جا که در و دروازه هایی به نشانه خانه و اقامتگاه وجود داشتند، یک بازارچه، یک کاروانسرا و یک حمام نیز ساخته شد. در مورد رصدخانه غازی رک به: مقاله «آسایلی» ملاحظاتی درباره ایران- آنکارا.
- ۲۲- مینورسکی زیر ماده (تبریز)
۲۳- درباره شنب غازان رک به: مینورسکی، همان مقاله.
- ۲۴- رشیدالدین، چندی پیش از آن (۱۳۰۷-۱۳۰۶) به امر الحاتیو در شهر سلطانیه هم محله ای را به نام «رشیدی» احداث کرده بود. ساختمان ربع رشیدی هم در سال ۱۳۰۹ آغاز گردید.
- ۲۵- حمدالله مستوفی (نزهة القلوب) مینورسکی.
- ۲۶- رک به بارتولد، مینورسکی. ویلبر.
- ۲۷- درباره املاک و اختصاصات مهم موقوفات رشیدالدین و اهداف آن ها، نگاه کنید به پنجاه و سه فقره از نامه های رشیدالدین «مکاتبات رشیدی» بخصوص نامه ۳۶ که از سوی «م. شرقی» در سال ۱۹۴۵ در «لاهور» انتشار یافته است. به علاوه نگاه کنید به آثار ادوارد براون و به ترجمه «مکاتبات» از سوی «فالیما» که به زبان روسی ترجمه شده است. همچنین به دو نسخه از مکاتبات موجود در کتابخانه سلطنتی و دانشگاه تبریز در ایران و نوشته های خطی از انتشارات دانشگاه تهران و به نوشته های مجتبی مینوی و ایرج افشار.
- ۲۸- نگاه کنید Z.V.Togan درباره نکته هایی از وضع اقتصادی و اجتماعی «آنا تولی» (آسیای صغیر) که در مکاتبات رشیدالدین آمده و در مجله دانشکده اقتصادی دانشگاه استانبول منتشر شده است. (۱۹۵۴) و نیز رک به: پتروشوسکی (مسکو و لنین گراد (۱۹۶۰)
- ۲۹- رک: Z.V.Togan مجله تحقیقات اسلامی (استانبول ۱۹۶۰) مطالبی از نوشته های اسلامی موجود در شهرهای لندن و تهران. درباره شمار بردگان ترک که گفته می شود ۲۲۰ نفر بوده اند و در بیست خانه مسکن داشته اند. در کنار آن ها، بزرگان منسوب به ملت های دیگر، نیز بوده اند که در یکصد و پنجاه خانه ساکن بوده اند. از آنجا که درباره چینیان سخنی به میان نیامده، می توان چنین تصور کرد که شمار آن ها اندک بوده و قابل توجه

تابستان ها را در تبریز اقامت کند و زمستان ها را در مازندران بگذراند. رک Spuler همان اثر.

16- Rasid al-Din, Tarih-i Mubarak-i Gazani, Geschichte d. Ilhane Abaga bis Gaihatu (1265-1295). Tenkidi basum. Yay. K. Jahn (prag 1941), s.77; Fazlullach Rasid-ad-Din, Dzami-at-Tawarich, C.III, yay. Abd al-Karim Ali eglu Alizadeh (Baku 1957), s. 223; Rusca tere., A.K. Arends, s. 128.

Sam16 نام مکان، یا شنب Sonb که معنی «قبه» است. ابتدا آرامگاه غازان خان در آن ساخته شد که بعدها ساختمان ها و مراکز دینی دیگری نیز در کنار آن بنا گردیدند. «شنب غازان» بعدها به صورت کوتاه شده آن «شم غازان» نامیده شد. بعدتر این نام به همه محله و تبریز اطلاق می گردید. رک: مینورسکی، نخجوانی (تاریخچه شنب غازان، مجله دانشکده ادبیات تبریز).

*زنده یاد علامه دهخدا در زیر دو مدخل «شام غازان» و «شنب غازان» توضیحاتی می دهد که در حقیقت صورت فشرده ای از همین مقاله است. (م)

شام غازان- نام گنبد غازان، پسر ارغون خان از ایلخانان مغول که ارتفاع آن را یکصد گز (در حدود صد و بیست متر) و به قطر شصت گز (متر) است که مدفن غازان خان هم بوده است.

در تلفظ محلی «شامازان» گفته می شود. «...چون غازان خان دین اسلام پذیرفت، خواست مانند بزرگان دینی و سلاطین اسلامی برای خود مقبره ای بسازد تا زاهدان و عابدان در آنجا زندگی کنند و او را پس از مرگ به ذکر خیر یاد نمایند. به همین منظور در «مغرب تبریز» که امروز «شام غازان» یا «شنب غازان» نامیده می شود عمارتی ساخت که قبه آن بسیار عظیم بود. شکل قبه ۱۲ ضلعی و بر هر ضلع آن صورت برجی را نقش کرده بودند... با نقش و نگارهای بسیار و اوقافی از ایران و عراق با تولیت خواجه صدرالدین ساوجی و خواجه رشیدالدین فضل الله. اما آنچه در متن مقاله آمده بخصوص از نظر ساکنان این محل و ترکیب هویتی و تعداد آن ها و مشاغلی که داشته اند قابل توجه است. (افزوده مترجم ایرانی)

شنب در لغت به معنی «گنبد و قبه» آمده است.

17-K. John

18- Spuler همان اثر

۱۹- به نوشته رشیدالدین براهن انتشار فرمان غازان خان در سرتاسر ایران بسیاری از این معابد ویران گردیدند و بعضی از آن ها نیز به مسجد و مراکز دینی نظیر آن تبدیل شدند. درباره معابد متعدد بودایی، هنوز تحقیقات جامعی صورت نگرفته. یک هیات روسی زیر نظر «پوگاچنگوا»، موفق گردیده یک معبد بودایی را در شهر مرو یعنی دورترین شهر واقع در متصرفات مغولان کشف کند.

۲۰- تفویض یک چنین وظیفه مهم تاریخی از جانب غازان خان و پسرش الحایتو به رشیدالدین بهترین دلیل اثبات این نظر است.

رک. به: K. John

نبوده است. با این حال باید دانست که در تبریز چینیان محله ای مخصوص به خود داشته اند.

۳۰- در منابعی که در دست است درباره تعداد چینایی که به هنر نقاشی اشغال داشته اند، اطلاعات کافی در دست نیست و در این مورد تردیدهایی هم وجود دارد اما در داخل و خارج پایتخت که تعداد زیادی از استادان و پزشکان و صنعتگران و استادکاران و حتی باغ کاران و باغبانان به دستور مسئولان امور سلطنتی و تأیید وزیر، مشغول کار بوده اند محققان نقاشان هم در میان شان بوده اند که به کار نقاشی می پرداخته اند. نهایت اینکه تعداد بسیاری از اصل آثاری که به دست آنان ساخته و پرداخته شده پراکنده و نابود شده و فقط بخش تعداد اندکی از آن ها برجای مانده و تا زمان ما رسیده است.

۳۱- نمونه کامل این سبک مینیاتورهای هستند که در نسخه مورخ ۸-۱۳۰۷ متعلق به کتابخانه «ادینسور» تاریخ جهان رشیدالدین که به زبان عربی است و همچنین در نسخه تحریر یافته به تاریخ ۱۵-۱۳۱۴ متعلق به Royal Asiatic society جای گرفته اند.

بعضی از آن ها که در نسخه ۱۵-۱۳۱۴ متعلق به گنجینه مخطوطات «توپکاپی سرای» نیز آمده اند، نمونه هایی هستند که مرحله پیشرفت زبان های بعدی را نشان می دهند. مینیاتورهای هم که شیوه دیگری از این هنر را نمایندگی می کنند، در نسخه همان محرر که در تاریخ ۱۸-۱۳۱۸ نوشته شده موجود هستند. دکتر گونر اینال Guner Inal درباره مینیاتورهای موجود در گنجینه کتاب «توپکاپی سرای» بررسی جامعی تهیه کرده که متأسفانه هنوز انتشار نیافته است. تا آنجا که اطلاع دارم دکتر E.J. Grube هم در صدد بوده که درباره این مینیاتورها- البته به اختصار- کتابی انتشار دهد

۳۲- رک به: «توغان» زیر ماده «رشیدالدین طیب» (۱۹۶۳)، ۹۸۱A، پیشتر، ما از وجود کتابخانه دومی مانند همین کتابخانه اول سخن گفته ایم. نسخه برداران کتاب ها در حوالی مسجد مسکن داشته اند. رک «براون» همان اثر.

E.J. Grube, Miniature islamische... (Venezia 1962); M.S. Ipsiroglu, Malerei der Mongolen (Munchen 1965); B.W. Robinson, Persian miniature painting... (London 1967).

۳۳- با تصمیم خود رشیدالدین همه بخش هایی را که از آثار فارسی او به زبان های چینی، هلندی، لاتین، مغولی و ترکی ترجمه شده بود، به عربی برگرداندند و به موازات آن آثار متعددی را که رشیدالدین به زبان عربی در باب مسائل دینی نوشته بود، به زبان فارسی ترجمه کردند. نک: «براون» همان اثر...

K. Jahn, Study on supplementary Persian sources for the Mongol history of Iran. Uralic and Altaic series, 23 (Bloomington. The Hague 1963), s. 197-199 ve 8 nr. H notta gosterilen bibliyografya.

۳۴- براون، همان اثر.

۳۵- به عقیده براون این کار سی و شش هزار لیره استرلینگ هزینه داشته است.

۳۶- تعداد کسانی را که در این خانه ها مسکن داشته اند، سی هزار نفر نوشته اند. از کارگاه هایی مانند نخ ریزی، کاغذ سازی، رنگرزی پارچه و لباس و همچنین ضرابخانه ای نیز یاد شده است. رک: مکاتبات رشیدالدین. در مورد مدفن رشیدالدین هیچگونه اطلاع قطعی و قابل اعتمادی در دست نیست.

براون «همان اثر «ویلبر» همان اثر، مجتبی مینوی: یادداشت هایی درباره «ربع رشیدی»

۳۷- چهار صد دانشمند الهیات و حقوقدان و مهندس در گذری به نام «کوچه علما» ساکن بوده اند. نیز پنجاه نفر از پزشکان چینی و هندی در محلی که به کوچه پزشکان و با نام اصلی آن «کوچه معالجان» معروف بوده، اقامت داشته اند. بر همین قرار، صنعت گران و دانش آموزان و دانشجویان نیز هر یک دارای محله ای مخصوص برای خود بوده اند.

براون، همان اثر «ویلبر» همان اثر. «ویلبر و م. مینوی»: یادداشت هایی درباره «ربع رشیدی»:

۳۸- قسمتی از بناهای رشیدیه و همچنین ساختمان های «غازانیه» که امروزه به محله «قره ملک» معروف است، به علت جنگ ها و بعضی بر اثر زلزله ویران شدند و برخی نیز در نتیجه کشمکش ها و منازعات پایان ناپذیر دینی و مذهبی منهدم گردیدند. رک. مینورسکی همان اثر.

به پیوست این مقاله چند تصویر از منابع تاریخی آن زمان که در موزه های مختلف جهان پراکنده اند، فراهم آمده بود، اما چون امکان چاپ آن ها در فصلنامه به علت نامرغوب بودن عکس های کتاب اصلی، امکان پذیر نبود، لذا چاپ آن ها میسر نشد. با این حال زیر نویس آن تصاویر و ذکر منابع آن ها را ضروری دیدیم تا علاقمندان بتوانند به آن ها دسترسی پیدا کنند.

ص ۶۹- تصویر عبور سپاه در حال فرار از رودخانه. از بخش «تاریخ خلفا- خلافت المقتدر ۹۳۲-۹۰۸» نسخه ۱۵-۱۳۱۴ تاریخ رشیدالدین. توپکاپی سرای

ص ۷۰- تصویر «سلطان الپ ارسلان با شاهزادگان و درباریان» (۱۰۶۳-۱۰۷۳) از بخش تاریخ سلجوقیان. نسخه ۱۵-۱۳۱۴ توپکاپی سرای (همان تاریخ).

ص ۷۱- تصویر «میدان جنگ» از بخش تاریخ سلجوقیان نسخه ۱۵-۱۳۱۴ توپکاپی سرای (همان تاریخ)

ص ۷۲- تصویر «صحنه ای از یک کاخ سلطنتی» (از همان اثر)

ص ۷۴- تصویر «عبور از آب رودخانه بوسیله قایق» از بخش تاریخ اوغوزها و ترک ها «همان اثر توپکاپی سرای.

ص ۷۵- عینا زیرنویس به لاتین

ص ۷۶- تصویر گاو معجزه گر «از بخش تاریخ هند» همان اثر
نسخه سال های ۱۸-۱۳۱۷ توپکایی سرای.

ص ۷۷- تصویر «نگاه کلی به تبریز، با تصویر آرامگاه غازان در
سمت چپ» از کتاب «بیان منازل عراقین» از «نصوح السلاحي
المطرقی» (هجری ۹۰۴/۱۵۳۷ نسخه کتابخانه دانشگاه استانبول.

برگی از تاریخ ایران

داستان تأمل برانگیزی از: بهکده جذامیان بجنورد

مرتضی حسینی دهکردی

هنگام افتتاح بهکده ، هیچ یک از متخصصین و پزشکان
ایرانی کارکردن در آن مکان را نپذیرفتند، اما از
طریق سازمان بهداشت جهان ۲۷ نفر پزشک، جراح و دیگر
خدمه پزشکی فرانسوی حاضر شدند بدون دریافت حقوق کلیه
امور بهداشتی و درمانی بهکده را برای پنج سال پیایی
عهده دار شوند.

مدرسه حرفه ای در بهکده جذامیان بجنورد گفتگو
شود، نامی که برایم کاملاً ناآشنا بود. در جلسه مزبور
مرد نسبتاً مسن و موقری به نام دکتر سیادت که پزشک
بیماری های جلدی و مدیر عامل بهکده جذامیان
بجنورد و از هم کلاسی های خانم پارسای در دانشکده
پزشکی بود شرکت داشت.

حوالی سال ۱۳۵۰ خورشیدی که من در وزارت
آموزش و پرورش مسئول تعلیمات حرفه ای روستائی
بودم، روزی از دفتر دکتر فرخ رو پارسای وزیر آموزش
و پرورش اطلاع دادم که در جلسه ای که روز بعد در
دفتر وزیر تشکیل می شود شرکت نمایم. ضمناً گفته
شد که قرار است در این جلسه درباره تاسیس یک باب

دکتر سیادت حدود یک ساعت درباره زندگی رقت بار و ملال انگیز جذامیان ایران اطلاعاتی در اختیار ما قرار داد که حقیقتاً دل همه ما را به درد آورد و از اینکه در قرن بیستم در کشور ما چنین فلاکت وادباری وجود دارد، عمیقاً متأثر شدیم. خلاصه ای از آنچه وی در اختیار ما نهاد چنین بود:

«جذام» یا «خوره» و یا «آکله» از بیماری های پوستی بسیار خطرناک و نفرت آوری است که معمولاً در جوامع فقیر و تهی دست که فاقد امکانات بهداشتی است دیده می شود. این بیماری را از هزاران سال قبل می شناختند و چون درمان موثری برای آن نمی شناختند، مردم سعی می کردند که از بیماران دوری کنند و آنها را از جامعه برانند. در کشورهای شمالی آفریقا عده زیادی به این بیماری مبتلا هستند و بیمارانی که بین آفریقا و اروپا سفر می کنند، این مرض را به اروپا انتقال می دهند. دوره کمون این بیماری بسیار طولانی است و گاهی به بیست سال می رسد و به عبارت دیگر ممکن است فردی سال ها بیمار باشد ولی علائمی از بیماری در بدن وی دیده نشود. به همین علت مبارزه با جذام بسی دشوار است. این بیماری با ایجاد زخم های حاد و تحلیل برنده انساج به تدریج بخشی از بدن فرد مبتلا را از بین می برد و اغلب بیماران بدون بینی می شوند و ابروهای آنها می ریزد و چهره آنها به صورت وحشتناکی به هیبت شیر در می آید.

دکتر سیادت گفت که متأسفانه رقم دقیق افراد مبتلا به این بیماری در ایران دانسته نیست و اکثر مبتلایان در استان های آذربایجان و خراسان، به خصوص شهر مشهد به سر می برند. علت اینکه شهر مشهد بیشترین جذامیان را دارد آن است که چون بیماران از هر جهت مانده و درمانده و مأیوس می شوند، به مشهد می روند تا با توسل به امام هشتم شیعیان شفا یابند. برخی اوقات آنها روزها و شب های متمادی

خود را به معجر می بندند و گریه و زاری می کنند و ملتمس می شوند و نهایتاً چون معجزه ای رخ نمی دهد، از این توسل نیز مأیوس گشته و از آن پس نومیدتر و درمانده تر از گذشته، دور از خانه و زن و فرزندان، در همان شهر باقی می مانند و در محلی دورافتاده و پنهان از چشم مردم، به حیات ذلت بار خویش ادامه می دهند تا بالاخره در نهایت ادبار و فلاکت و گرسنگی زندگی آنها به پایان برسد.

دکتر سیادت گفت در نیم قرن اخیر داروهای نسبتاً موثری وسیله دانشمندان مغرب زمین برای جلوگیری از پیشرفت این بیماری کشف شده است، اما متأسفانه نسوج از بین رفته دیگر قابل ترمیم نیست و بهبود یافتگان کماکان قیافه کریه و هیبت ترسناک خویش را حفظ می کنند. به همین جهت مردم سالم از این افراد نیز می گریزند و آنها در جامعه جایی ندارند.

در پایان این سخنان دردآور و ملال انگیز دکتر سیادت گفت چند سال قبل تعدادی از مردم نیکوکار و انسان دوست ایران به سرپرستی دکتر راجی وزیر اسبق بهداری و گلشائیان وزیر پیشین دارائی برآن شدند که محلی مستقل برای جذامیان بهبود یافته در گوشه ای دور افتاده احداث کنند و آنها را با خانواده های خود در آنجا مسکن دهند بلکه بتوانند به زندگی عادی بپردازند. پس از مطالعات فراوان، منطقه ای در ۶۰-۷۰ کیلومتری شمال شهر بجنورد، در حوالی مرز ایران و شوروی که برای ایجاد چنین محلی بسیار مناسب بود انتخاب شد و دولت ۱۰۰۰ هکتار اراضی آن منطقه را برای تحقق این هدف واگذار کرد و با جلب حمایت مردم مهربان و نیکوکار حدود ۱۰۰۰ خانه کوچک و فروشگاه ها و کارگاه های مختلف و مدرسه و درمانگاه و دیگر فضاهای لازم برای زندگی این تیره روزان، احداث شد. برای اینکه ساکنین این روستا درآمد مستقلی داشته باشند، کارخانه های چند رشته های جوراب بافی، کفافی، آهنگری، دوزندگی و مکانیکی

گران شدیم. من به حدی ترسیده بودم که دندانهایم به هم می خورد و قدرت تکلم نداشتم. علت ترس ناخواسته من، فقط اطلاعات دردناکی نبود که از زبان دکتر سیادت شنیده بودم، بلکه در آن سال ها فیلم ماندگار و تاثیرگذاری به نام: بن هور در ایران به نمایش درآمد که در یکی از صحنه ها زندگی پر ادبار گروهی از جذامیان نگون بخت نشان داده می شد که از جامعه رانده شده و در گوشه ای کثیف و دور افتاده و تنفرآور بدون کمترین اتفاقات، نوعی زندگی حیوانی، همراه با سبیت داشتند، فقط گاه گاه برخی از مردم مهربان و بشر دوست و از خود گذشته، در نیمه های شب برای آنها مقداری غذا می بردند و در محلی دور از اتراق آنها می گذاشتند و بی آنکه کمترین تماسی با بیماران داشته باشند، به سرعت آنجا را ترک می کردند. دیدن این فیلم که بخشی از واقعیت های زندگی برخی از انسان های نگون بخت را بازتاب می داد، در من تاثیر بسیار بد به جا نهاد و هنوز هم آن صحنه های غم انگیز را به یاد دارم.

هم چنین در همان ایام فیلم مستندی به نام: «خانه سیاه است» وسیله فروغ فرخزاد، شاعر معروف معاصر با همکاری «ابراهیم گلستان» از زندگی ملال آور جذامیان تیره روز ایران تهیه شد که تماشای آن هر دلی را به درد می آورد. این فیلم که برنده بسیاری از جوایز هنری و سینمایی شد، تحول بزرگی در سینمای مستند به شمار می آمد و انتشار آن موجب گردید تا مهربانان و افراد حساس جامعه، از احوال هم وطنان تیره روز خود آگاهی بیشتری پیدا کنند.

در آن لحظات رنج آور که ما به بهکده جذامیان نزدیک می شدیم، همه مناظر و مریایای فیلم های «بن هور» و «خانه سیاه است» در خاطرم زنده شده بود و اوهام ملال انگیز آن چنان بر وجودم مستولی بود که بدون اراده می لرزیدم و ترس از ابتلاء به جذام، همه

به وجود آمد تا هر کس متناسب با ذوق خویش در آنجا به کار پردازد و دستمزد مناسبی دریافت کند. به کسانی که مایل به کشاورزی بودند، چند هکتار زمین به رایگان واگذار شد و تسهیلات کار برای آنها فراهم آمد. دکتر راجی نام: «بهکده» را برای این مجموعه انتخاب کرد که اسم بامسمائی است. در پایان دکتر سیادت گفت هیئت مدیره بهکده به این نتیجه رسیده است که اگر آموزشگاه حرفه ای مجهزی در این محل تاسیس گردد، برای کودکان بی گناه آنجا فرصت مناسبی پیدا می شود تا حرفه ای بیاموزند و اگر بعدها به محیط های شهری کوچ کردند با حرفه ای آشنا باشند و سر بار جامعه نشوند.

نیت خیری بود که همه ما را تحت تاثیر قرار داد. زنده یاد دکتر پارسای، آمادگی وزارت آموزش و پرورش را برای هر گونه مساعدت اعلام داشت و به من دستور داد تا به اتفاق دکتر سیادت به بهکده رفته و از نزدیک مسائل آنجا را بررسی کنم و مقدمه احداث آموزشگاهی را با بودجه و اعتبار و امکانات وزارت آموزش و پرورش فراهم نمایم.

دو روز بعد ساعت ۵ صبح دکتر سیادت با اتومبیل خود به خانه من آمد تا عازم خراسان شویم. معلوم شد نصرت الله وحدت هنرپیشه معروف و یک فیلم بردار و یک زن هنرپیشه نیز هم سفر ما هستند. در نظر بود که آنها از فعالیت های بهکده فیلم مستندی تهیه کنند. راه بسیار طولانی بود و حدود ساعت ۶ بعد از ظهر به بجنورد رسیدیم و بدون توقف عازم بهکده که در شمال بجنورد بود شدیم. جاده خاکی و بسیار پر پیچ و خم و کوهستانی بود و از گردنه های صعب العبور می گذشت. حدود سه ساعت بعد به حوالی بهکده رسیدیم. اتومبیلی به پیشواز ما آمد. من و وحدت و دو هم سفر دیگر به گمان آنکه سرنشینان این اتومبیل، جذامی ها هستند بی اختیار دچار ترس و واهمه ای

وجودم را دربر گرفته بود.

در هر حال ما را جلو ساختمانی که مهمان سرای بهکده بود پیاده کردند و به هر یک از ما اتاقی دادند. من کماکان با دنیائی از افکار موهوم روی تختخواب افتادم و مرتب سیگار می کشیدم. دکتر سیادت به همه ما گفته بود که اگر سیگار و یا مسواک و خمیر دندان و یا چیز دیگری نیاز داشتیم می توانید از فروشگاه بهکده تهیه کنید. اما من آن چنان منقلب بودم که فکر می کردم همه وسائلی که در این محل وجود دارد، آلوده است و تا صبح با این توهمات به سر بردم.

از دیدن گروه پزشکان اروپائی و ایمان آنان به خوبی و مهربانی و تلاش آن ها برای درمان دردهای گروهی از مردم نگون بخت، فارغ از ملیت، رنگ، مذهب، مسلک، زشتی یا زیبائی حقیقتاً دگرگون شدم و به فرهنگ والائی که انسان هائی چون: پاستور، کخ، آلبرت شوایتزر، مادر ترزا، و صدها و هزارها خدمتگزاران بشر و از آن جمله پزشکان فرانسوی بهکده را پرورش داده است، هزاران بار درودفرستادم و سر تعظیم فرود آوردم.

در قیافه آنها ندیدیم. دکتر سیادت ما را به هم معرفی کرد و توضیح داد که سه سال قبل که کارهای ساختمانی اینجا در شرف انجام بوده، ما بر آن شدیم که تعدادی پزشک، دندان پزشک، جراح، داروساز، رادیو لوژیست، متخصص آزمایشگاه و نرس تحصیل کرده برای خدمت در بهکده استخدام کنیم و مقرر شد که چند برابر حقوقی که وزارت بهداشت می پردازد به آنها بدهیم و مزایای گوناگونی مانند دو ماه مرخصی سالیانه، خانه رایگان، در حق آنها برقرار شود، اما متأسفانه علیرغم کوشش های بسیار و بخشنامه های متعدد وسیله وزارت بهداشتی و چند بار آگهی در روزنامه های معروف، هیچ ایرانی داوطلب خدمت در اینجا نشد. ناچار به سازمان بهداشت جهانی مراجعه کردیم و مشکل خود را با آنها در میان گذاشتیم. پس از مدتی نه چندان طولانی، ۲۷ نفر پزشک جراح و دیگر خدمه پزشکی فرانسوی حاضر شدند که بدون دریافت حقوق کلیه امور بهداشتی و درمانی بهکده را برای پنج سال پیایی عهده دار شوند. حتی سازمان بهداشت متقبل شد که همه داروهای مورد نیاز ما را تامین نماید. وی همچنین گفت که نه تنها بهبود یافتگان باید در همه عمر روزی چهار نوع دارو، با حضور پزشک مصرف کنند، بلکه زن و فرزندان سالم آنها نیز باید هرروز به درمانگاه مراجعه کرده و زیر نظر پزشک دارو مصرف نمایند تا از ابتلاء به جذام ایمن بمانند. به همین جهت سالیانه باید اعتبارات فراوانی برای تهیه دارو تامین گردد.

دکتر سیادت توضیح داد که پزشکان و پرستاران این گروه ها آن چنان صمیمانه و مهربانانه کار می کنند و به بیماران می رسند که توضیح آن بسیار دشوار است. ساکنین بهکده به علت رنج های جان فرسائی که کشیده اند، مشکلات روحی و روانی شدید پیدا کرده و بسیار تندخو و نامتعادل شده اند و با اندک بهانه ای از شدت ناراحتی به سر حد جنون می رسند. لذا در برخورد با آنها باید نهایت احتیاط به عمل آورد.

حدود ساعت ۷ صبح روز بعد، دکتر سیادت ما را برای صرف صبحانه دعوت کرد. هنگامی که به رستوران رسیدیم، دیدیم که تعداد زیادی زن و مرد جوان و خوش چهره اروپائی مشغول صرف صبحانه اند، آنها به زبان فرانسه تکلم می کردند و با خوشحالی و خوش روئی بسیار با ما سلام و علیک و خوش و بش کردند و من کمترین نشانه ای از ترس و واهمه و نگرانی

بیچاره در صحرای دورافتاده خراسان بنمایند. شرم بر ما باد که دیگران از هزاران کیلومتر دور از ایران به این جا آمده تا به نیازمندان خدمت کنند و ما که عمری ادعای چپ روی داشتیم و می خواستیم که با زنده باد و مرده باد دنیا را عوض کنیم، نظاره گر آنها باشیم.

از آن لحظه به بعد بر ترس ها و نگرانی هایم ازین رفت و طی سه روز اقامت در بهکده با بسیاری از ساکنان تیره روز آنجا آشنا شدم و زمین مناسبی برای احداث مدرسه حرفه ای انتخاب کردم.

در مراجعت به تهران گزارش کوتاهی به خانم پارسای دادم. او به دفتر فنی دستور داد تا نقشه ساختمان را آماده کند، به دفتر طرح های عمرانی دستور داد هر طور شده اعتبار ساختمان را تامین و به بجنورد حواله نماید. به من هم دستور داد از محل اعتبارات فنی و حرفه ای کلیه وسائل و ماشین آلات و میز و صندلی و ابزارهای لازم این آموزشگاه را تهیه و به آنجا ارسال نمایم. ضمناً گفت از همه چیز مهم تر و حیاتی تر پیدا کردن معلمان و هنرآموزان فنی و حرفه ای است و از آنجا که احتمال می داد هیچ مهندس و معلم حرفه ای داوطلب رفتن به آنجا نباشد، دستور داد که من با سپاه دانش که از موسسات وابسته به وزارت آموزش و پرورش بود تماس بگیرم و معلمان مورد نیاز آن آموزشگاه را از بین مهندسين و تکنسین های سپاهی انتخاب کنم و هر چه زودتر آنها را به بهکده بفرستم تا کارهای ساختمانی و تجهیز آن موسسه با نظر آنها انجام شود. دستور از این بهتر و قاطع تر نبود.

فردای آن روز من به محل استقرار سپاهیان دانش که گویا در خیابان سلطنت آباد (پاسداران فعلی) بود رفتم. عده زیادی مهندس و تکنیسین در رشته های مختلف آخرین روزهای آموزشی خود را طی می کردند. به کلاس آنها رفتم و دعوت عاجزانه خود را مطرح کردیم. در ابتدا کسی داوطلب نبود. با توجه به اینکه وزیر به ما گفته بود که هر طور شده معلمان مزبور

خوشبختانه گروه پزشکی ما به طوری با بیماران رفتار می کنند که گوئی با پدر و مادر و یا اولاد خود روبرو هستند و هرگز کمترین خطاب و عتابی از آنها دیده و شنیده نشده است. به یادم آمد که برخی از پزشکان و کارکنان بیمارستان های ایران تا چه حد با بیماران خود بدرفتاری و بی اعتنائی می کنند. در دهه ۱۳۳۰ در شهر ساری (مازندران) جراحی را می شناختم که به اندک بهانه ای بیماران را کتک می زد و سخنان زشت به آنها می گفت... چرا فقط از اطباء بگوئیم، بسیاری از معلمان ما که باید مظهر اخلاق و مهربانی باشند نیز به اندک بهانه ای با دانش آموزان خود چنان رفتاری دارند که بازگو کردن حقیقت موجب شرمساری است. وقتی من مسئول آموزش و پرورش خراسان بودم، روزی مادری با کودک ۱۱-۱۰ ساله خود برای دادخواهی به دفتر من آمد. ده ها نقطه از بدن و پاهای طفل معصوم زخمی شده و تراشه های چوب بین زخم ها گیر کرده بود معلوم شد که دیوانه ای به نام معلم، کودک را به علت انجام ندادن تکلیف درس این چنان وحشیانه مورد تنبیه قرار داده است.

در هر صورت از مطلب دور افتادیم، من از دیدن گروه پزشکان اروپائی و ایمان آنها به خوبی و مهربانی و تلاش آنها برای درمان دردهای گروهی از مردم نگون بخت، فارغ از ملیت، رنگ، مذهب، مسلک، زشتی یا زیبائی حقیقتاً دگرگون شدم و به فرهنگ والائی که انسان هائی چون: پاستور، کخ، آلبرت شوابتر، مادر ترزا، و صدها و هزارها خدمتگزاران بشر و از آنجمله پزشکان فرانسوی بهکده را پرورش داده است، هزار بار درود فرستادم و سر تعظیم فرود آوردم.

برای ما که در جامعه ایرانی زندگی کرده ایم، بسیار دشوار است که بپذیریم که گروهی جوان تحصیل کرده، زندگی در زیباترین نقاط جهان را رها کنند و صدها خطر و دشواری را به جان بخرند و همه وجود خود را وقف خدمت به گروهی انسان های

را راضی کنید که خودشان داوطلب این خدمت شوند و لازم نباشد که با دستورات نظامی آنها را وادار به رفتن کنیم، لذا با آنها وارد گفتگو شدیم و پس از اینکه قانع شدند که خطری آنها را تهدید نمی کند، چند نفر آمادگی خود را اعلام کردند و به بجنورد اعزام شدند تا کار احداث و تجهیز و راه اندازی آموزشگاه را شخصا پیش ببرند.

آنها نقشه ساختمانی که دفتر فنی وزارت آموزش و پرورش تهیه کرده بود نپسندیدند و خود نقشه های بسیار زیبایی طرح کردند و کارهای ساختمانی با کمک ساکنان بهکده که عموماً بیماران شفا یافته بودند آغاز گشت و به دستور خانم پارسای به همه آنها اجرت مناسب و عادلانه پرداخت می شد. با تلاش غیر قابل تصور این چهار مهندس سپاه دانش و حمایت بی دریغ آموزش و پرورش، کارهای ساختمانی و تجهیز آموزشگاه خیلی زودتر از آنچه تصور می رفت به اتمام رسید. خانم پارسای تصمیم گرفت که شخصا آموزشگاه را افتتاح نماید، او می خواست تا شفایافتگان دریابند که از یاد رفتگان نیستند.

من در خدمت این بانوی بزرگوار که رحمت حق بر او باد، وسیله اتوموبیل از راه مازندران و گرگان عازم خراسان شدیم. او در طول راه از دهها مدرسه بازدید کرد و در هر شهر، در شورای آموزش و پرورش منطقه ای که در زمان وزارت او به تصویب مجلس رسیده بود شرکت نمود.

خانم پارسای دو شب در بهکده توقف کرد و علاوه بر افتتاح مدرسه حرفه ای مورد بحث و هم چنین افتتاح خانه انصاف بهکده، به خانه برخی از ساکنین می رفت و با زن ها و مردهای شفا یافته گفت و شنود داشت. از آنجایی که وی پزشک بود و با بیماری جذام آشنا بود و بسیار شیرین و روان صحبت می کرد، در این گفتگوها وی به ساکنان آنجا امیدواری می داد.

بعد از بجنورد، خانم به مشهد رفت و سه شب در آن شهر ماند و از بسیاری از موسسات آموزشی بازدید کرد که چون با موضوع بهکده جذامیان مربوط نیست، از ذکر آن می گذریم.

یکی دو ماه بعد از این سفر، شغل من تغییر یافت و یکی از دوستانم به نام: مهندس صیادی به جای من منصوب شد. وی گهگاه مرا در جریان مدارس حرفه ای روستائی قرار می داد. از آن جمله داستان زیر را برایم تعریف کرد: گویا جریان امتناع پزشکان ایرانی از رفتن به بهکده جذامیان و آمدن اروپائی ها به آنجا به گوش فرح پهلوی همسر شاه می رسد و سخت تحت تاثیر قرار می گیرد و اظهار علاقه می کند که از بهکده بازدید نماید و شبی در آنجا اقامت کند و ساعاتی را با تیره بختان بگذراند. هنگامی که فرح وارد بهکده می شود ساکنان به استقبال آمده و اطراف او جمع می شوند. ناگهان زنی از جذامیان بهبود یافته که بیماری وی را در هم شکسته بود و چهره ای دژم و تغییر شکل داده داشت جلو آمد و فرح را در آغوش گرفت و چند بار بوسید و فرح نیز نه تنها امتناع نکرد، بلکه بدون کمترین واهمه ای، زن مزبور را چند بار بوسید و یک دنیا شگفتی و حیرت باقی گذاشت.

عاقبت جمع شود در دو سه خط از بد و نیک آنچه یک عمر به دارا و سکندر بگذشت

پس از گذشت ۴۷ سال، فکر کردم یادمانده های خود را از بهکده جذامیان بجنورد، برای ضبط در تاریخ و سپاس بی حد از گروه پزشکانی که بدون توجه به دین و مذهب و مسلک و زبان و ملیت و فرهنگ، بهترین سال های عمر را وقف بهبود زندگی نیازمندان و رانده شدگان جامعه ما کردند و مفهوم واقعی فداکاری و ایثار و بشر دوستی را به ما آموختند، در این نوشته به یادگار باقی بگذارم.

فلسفه و عرفان

فشرده: مولوی جلال الدین بلخی در بیتی جاودانی، اصل مرکزی عرفان را با محوریت دو مفهوم اصل و وصل بیان کرده است: هرکسی کو دورماند از اصل خویش / باز جوید روزگار وصل خویش... پرسش "اصل" و "وصل"، جهانشمول است، اما پاسخ به آن در نحله های عرفانی، متفاوت می باشد.

این جستار، مقایسه ای تطبیقی خواهد بود میان مفاهیم "اصل" و "وصل" نزد مولوی با پاسخ آفرینش شناسی و هستی شناسی قبلائی فلسفی / کاربردی به پرسش اصل و وصل.

نگارنده در طول این نوشتار، پایه های نظریه ای را بیان می کنم که در اثر پژوهش و تأمل در متون فیلسوفان و عارفان ایرانی / اسلامی و حکمت قبلا به آن رسیده ام و براساس آن، دو تقابل مرکزی وجود دارد میان نحله های عرفانی "فناجویی" و "انسان خدایی". در این زمینه به روایت ها و آراء عارفان انسان خدایی در حوزه ایرانی / اسلامی و نیز متون حکمت قبلا همچون دیرینه ترین نحله انسان خدایی مدون، رجوع خواهم کرد. تقابل اول میان فناجویی و انسان خدایی در پاسخ به پرسش "اصل" و "وصل" در این مقاله بررسی می شود. تقابل دوم میان فناجویی و انسان خدایی در بررسی دو مفهوم "انسان الکامل" و "کمال انسان" در شماره بعدی آرمان مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

اصل و وصل نزد مولوی

مولوی در مقدمه مثنوی معنوی که به زبان عربی نگاشته، تصریح می کند که مثنوی، رازگشای آیه های قرآنی است:

"و این کتاب درمان سینه های دردمند است و زداینده زنگ های اندوه، و رازگشای قرآن و فراوان کننده روزی های

تقابل دو نحله ی
«عرفان فناجو» و
«انسان خدایی»

بخش اول
بررسی تطبیقی دو
مفهوم

«اصل» و

«وصل»

نزد مولوی و حکمت
قبلا



نوشته :

شیریندخت دقیقیان

تحلیل ساختاری بیت اصل و وصل: نخست

آنکه بیت، خبر از یک رازگشایی دراز آهنگ می دهد، زیرا می گوید: "باز جوید روزگار وصل خویش". آوردن فعل "جستن" به صورت فاعلی، حاکی از آن است که پیوستن به اصل، جستجویی است که در مسیر خود تعریف می شود. فاعل سوم شخص مفرد برای این فعل، نشان از آن دارد که سوژه برای دستیابی به "اصل" باید گونه ای فاعلیت را به کرسی بنشاند. اگر پیوستن به اصل، تنها با مردن تحقق می یافت، "بازجستن" روزگار وصل دیگر به چه کار می آمد؟ اگر وصل به اصل مانند مرگ، یک فرایند همگانی و جبری بود، چگونه سوژه می توانست در فرایند جستجوی آن شرکت کرده، تعیین گر نتیجه باشد؟ پس منظور مولوی یک فرایند فاعلیت است که سوژه برای اجرای آن، باید مسیری را در همین موجودیت انسانی پیماید. اما سوژه کیست؟ وقتی مولوی می گوید: "هر کسی کو دور ماند..."، با گفتن "هر کسی"، اول، نوعی عمومیت می دهد به نوع انسان که شامل حال این بیان است؛ دوم، انواع موجودات غیر از انسان را از این معادله کنار می زند. اما هر چند نوع انسان، مشمول است، همان جا بیدرنگ، گستره را مشروط و محدود می کند به آن کس که می فهمد از اصل خود دورمانده است. زیرا فرض بر آن است که با نوع ادراک حواس پنجگانه در جهان اعیان و مادیات به هیچ کس این آگاهی نمی رسد که از "اصل" دور مانده است. نه هر کس به خودی خود می داند و نه هر کس جستجو می کند. پس اینجا معرفت سوژه که بداند یک "اصل" هست و او از آن دور مانده، تعیین کننده می شود. سوژه باید خودآگاه شده باشد که از اصل خود دورمانده، وگرنه مشمول بخش دوم بیت نمی گردد که می گوید: "بازجوید روزگار وصل خویش". پس، سوژه مورد نظر مولوی، هم در قلمرو نظر، تعریف می شود و هم در قلمرو عمل؛ که پیشتر در قالب فعل "جستن" بررسی می

معنوی، و موجب پاکسازی خوی آدمیان..."^۱

۱۱۰۰ بار تکرار آیه های قرآن کریم به گفته نیکلسون و ۱۵۰۰ بار به شمارش عبدالکریم سروش در کنار بیت های متعدد که در توضیح و تفسیر هر آیه در کل ۲۶ هزار بیت مثنوی آمده، تردیدی در این ادعای مولوی به جا نمی گذارد. از این رو، هر گونه بررسی در نظریه اصل و وصل مولوی در مثنوی نیز باید ابتدا متوجه ریشه آن در متن قرآن باشد، که به وضوح این آیه است:

الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (سوره بقره ۱۵۶): "کسانی که چون مصیبتی به آنان برسد می گویند ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می گردیم".

مولوی که سخنش را رازگشایی می داند، برای واشکافی از خدا بودن و به خدا بازگشتن، نیازمند ۲۶ هزار بیت بود و همچنان شاکی ماند از تنگ بودن قالب بیان: من زین قیامت حاملم گفت زبان را می هلم / می ناید اندیشه ی دلم اندر زبان اندر زبان...

بدون سرزدن به هر گونه تفسیر و توضیحی که در طول قرون از بیت اعجازانگیز "هر کسی کو دور ماند..." به عمل آمده، از خوانندگان اجازه می خواهم که با پیاده کردن روش مدرن تحلیل ساختاری متن روی آن، فهمی مستقل را بیازماییم. این روش تفسیر متن در قرن بیستم با نام های رولان بارت و کلود لوی استروس پیوند داشته، بر آن است که معناهای عمیق تر را با بررسی ساختار زبانی و مناسبت اجزاء جمله ها می توان جست.

^۱ - از کتاب "متن و شرح مثنوی مولانا" نوشته دکتر محمد استعلامی. کل مقدمه فارسی در:

<http://molanakhamoosh.blogfa.com/post-13.aspx>

اما چرا "روزگار" وصل خویش؟ برای چه واژه "روزگار"؟ می توان آن را نشان از بازگشت به بعدی دانست در ارتباط با "اصل"؛ چنان که ما از نظر زبانی، با یاد گذشته ای زیسته، واژه "روزگار" را به کار می بریم. سوژه در ضمیر آگاه خود از وجود آن بعد دیگر و آن "روزگار"، آگاهی دارد. اینجا درمی یابیم چرا پیشوند "باز" به فعل "جستن" افزوده شده: "بازجوید روزگار وصل خویش". اما "وصل"، واژه ای است دال بر پیوستن کامیابانه که بازجستن را همچون فرایندی آمیخته با عشق، تعبیر می کند. دوبار تکرار واژه "خویش" در آخر هر مصرع را می توان همچون تأکیدی خواند بر شخصی بودن این فرایند عاشقانه. در آن، کسی را به نیابت از دیگری، امکان وصل نیست. کسی به جای همگان به وصل نمی رسد. چنین است که در بیت جاودانه مولوی، مناسبت اصل و وصل، مناسبتی دو به دو می شود.

رویکرد فناجویی: پس از این تحلیل ساختاری

از بیت اصل و وصل در نی نامه اینک ببینیم از دید مولوی، رئوس روش فعال سالک برای وصل به اصل چیست؟ با شناخت از مثنوی می توان گفت که از دید مولوی، این رئوس، وانهادن منیت، پاکسازی درون، پرهیزکاری، دعا و نماز و خاکساری است، تا حدی که در وجود انسان، از هوی و هوس های جسمانی و نفس سرکش هیچ نشانی نمانده، دیگر جز خدا هیچ نبیند. وصل تنها در صورت فنا رخ می دهد و چنین طرحی در صورت موفقیت، "فنا" در حق "نامیده می شود. مولوی در داستان "نحوی و کشتیان" در دفتر اول مثنوی از فنا با نام "محو" نیز یاد می کند (که معنای دوم آن شنا است). در مثنوی پیرامون فنا می آید:

هیچ کس را تا نگردد او فنا

نیست ره در بارگاه کبریا

گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست

لیک در اول فنا اندر فناست
چیست معراج فلک این نیستی
عاشقان را مذهب و دین نیستی

فنا" به نقل از مریم فریدی و مهدی تدین در فصلنامه "مطالعات تطبیقی ادبیات مدون" نگاه کنیم:

"ابن عربی در فتوحات مکیه در مورد بقا و فنا می گوید: «بدان که بقا و فنا در این طریق دو مفهوم اضافی هستند؛ فنا از فلان و بقای با فلان. اما فنا از خدای تعالی به هیچ وجه ممکن نیست، زیرا در این میان وجودی غیر از او نیست، پس اضطرار تو را به سوی او بر می گرداند. پس راهی نمی ماند جز آنکه بگویم فنا" است. از خودت نیز فانی نمی شوی مگر آنکه از همه اکوان و اعیان فانی شوی. فنا اهل الله همین است» (ابن عربی).

"خواجہ عبد الله انصاری درباره فنا می گوید: «میدان نود و نهم فناست: قوله تعالی: (کلّ شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون)». "فنا" نیستی است و آن نیست گشتن به سه چیز است. در سه چیز، نیست گشتن جستن، در یافته، نیست گشتن شناختن، در شناخته، نیست گشتن دیدن در دیده. آنچه «لم یکن» در آنچه «لم یزل» چه یابد؟ حق باقی، در رسم فانی کی پیوندد؟

سزا در ناسزا کی بندد؟ هر چه جز از وی است، در میان سه چیز است: نابوده دی، گم امروز، و نیست فردا؛ پس همه نیست اند، جز از وی، مگر هست به وی، پس همه هست وی است. باران که به دریا رسید برسد، و ستاره در روز ناپیدا شد، در خود برسد آنکه به مولی رسید. میدان صدم از میدان "فنا" میدان "بقا" است. قوله تعالی: (والله خیر و ابقى) خداوند تعالی و بس: علایق منقطع، و اسباب مضمحل، و رسوم باطل، و حدود متلاشی، و فهم فانی، و تاریخ مستحیل، و اشارت متناهی، و عبارت منتفی، و حق یکتا، به خودی خود، باقی» (نقل از یثربی).

"برخی عرفا فنا را بر دو قسم دانسته اند: فنای ظاهر و فنای باطن؛ فنای ظاهر فنای افعال است و این نتیجه تجلی افعال الهی است، و صاحب این فنا چنان مستغرق بحر افعال الهی شود که نه خود را و نه غیر را از مکونات، هیچ فعل و ارادت و اختیار نبیند و اثبات نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانه. و چنان مسلوب الاختیار گردد که به خودش اختیار هیچ فعل نماند و در هیچ کار خود خوض نکند و از مشاهده مجرد فعل الهی بی شایبه فعل غیر لذت می یابد. و اما فنای باطن فنای صفات است و فنای ذات و صاحب این حال گاه در مکاشفه صفات قدیمه غرق فنای صفات خود بود، و گاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فنای ذات خود؛ تا چنان وجود حق بر او غالب و مستولی شود که

باطن او از جمله وسوس و هواجس فانی گردد» (سجادی).

"برخی از عرفا فنا را سه نوع دانسته اند:

۱. فنای افعالی: هر فعلی را از خدا دانستن نه فاعلی دیگر، و به عبارت دیگر نفی تمام فاعل ها جز حق تعالی.

۲. فنای صفاتی: اوصاف کمالی هر موصوفی را، وصف خدا دانستن، یعنی نفی تمام موصوف های صفات کمالی، جز حق.

۳. فناء ذاتی: نفی ذات و هستی هر آنچه غیر حق تعالی است - مرتبه محق - که این همان مرتبه «حق الیقین» است.

"عرفا معتقدند انسان برای رسیدن به وحدت باید از خود فانی شود، و سالک پس از طی مراحل سلوک و رسیدن به فنای فی الله به این مقام می رسد. «فنا عبارت است از نهایت سیر الی الله، و بقا عبارت است از بدایت سیر فی الله. چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را به قدم صدق، یکبارگی قطع کند. و سیر فی الله آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق، وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارند، تا بدان در عالم اتصاف به اوصاف الهی و تخلّق به اخلاق ربانی ترقی می کند» (عزالدین محمود).

"جامی در مورد فنا می گوید: «فنا عبارت از آن است که به واسطه استیلای ظهور هستی حق بر باطن به ماسوای او شعور نماند و فنای فنا آنکه به آن بی شعوری هم شعور نماند و پوشیده نباشد که فنای فنا در فنا مندرج است؛ زیرا که

صاحب فنا را اگر به فَنای خود شعور باشد، صاحب فنا نباشد، به جهت آنکه صفت فنا و موصوف آن، از قبیل ماسوای حق‌اند - سبحانه و تعالی - پس شعور به آن منافی فنا باشد» (جامی).

مخلوقات مشاهده می‌نماید؛ هر جا به صفتی دیگر ظاهر گشته این مقام «بقاء بالله» استوا این مقام را «فرق بعد الجمع» و «فرق ثانی» نیز می‌گویند و «صحو بعد المحو» هم می‌خوانند» (لاهیجی).

"اگر چه نظر عرفا درباره فنا متفاوت است و این تفاوت هم ناشی از تجربیات عرفانی آن‌هاست، ولی در زیرساخت فنا، سالک سه مرحله را طی می‌کند، ابتدا در مقام «فرق» است و سعی در از بین بردن آثار هستی خود می‌کند، در این مرحله عارف هنوز فرق بین خود و حق را درک می‌کند، مرحله دوم مقام «جمع» است که در این مقام، عارف در وجود خدا غرق می‌شود، استغراق در وجود حقیقی و تقرب به خداوند، مربوط به این مرحله است و مرحله آخر که مقام «صحو ثانی» یا «جمع الجمع» است، در این مرحله عارف به مقام «بقاء بالله» می‌رسد، یعنی از خود فانی و به حق باقی می‌شود و این همان مقام وحدت است.

"در عرفان از سه نوع فنا بحث می‌کنند: یکی فنا از وجود غیر، فنا عن شهود غیر و سوم فناء عن اراده غیر. دید اول دید کثرت و تفرقه است و به غفلت تعبیر می‌شود. دید دوم دید وحدت و جمع است و به غیبت تعبیر می‌شود. دید سوم که دید فرق بعد فرق یا فرق بعد جمع یا جمع الجمع است، در این مرحله عارف کثرت را در عین وحدت می‌بیند و وحدت را در عین کثرت مشاهده می‌کند."^۱ پایان نقل قول

"لاهیجی درباره این سه مقام می‌گوید: "جمع" در اصطلاح این طایفه، مقابل "فرق" است و "فرق" احتجاج است از حق به خلق؛ یعنی همه خلق بیند و حق را من کل الوجوه غیر دانند. و جمع مشاهده حق است بی خلق. و این مرتبه فَنای سالک است؛ چه تا زمانی که هستی سالک بر جای باشد، شهود حق بی خلق نیست. و «جمع الجمع» شهود خلق است، قائم به حق؛ یعنی حق را در جمیع موجودات و

چنان که از شرح فوق برمی‌آید، فناجویی را نمی‌توان یک مکتب کاربردی همگانی و قابل فهم برای پرورش فرد و پالایش روح دانست، به گونه ای که انسان های عادی در زندگی های معمولی قادر به پیگیری آموزه های عملی آن باشند. فناجویی یک مکتب نخبگان بود که پیروان اندک آن، با مکتب و موقعیت ممتاز قادر بودند به اجرای زندگی دور از اجتماع، ساعت های طولانی عبادت، برکناری از خانواده، ریاضت، چله نشینی و روزه گیری های دشوار. آنها از روش های مراقبه، مدیتیشن و سماع عرفانی نیز سود می جستند. کاربست این شیوه های دشوار سلوک، با شرکت انسانها در زندگی روزمره، همخوانی نداشت. فقط نقل کرامت ها و معجزات عارفان فناجو کافی بود

^۱ - مریم فریدی؛ مهدی تدین: از فنا تا وحدت در اندیشه مولانا و ابن فارض. فصلنامه مطالعات تطبیقی ادبیات.

تا هر فرد معمولی، عرفان فناجویی را امری دست نیافتنی برای همچون خودی بداند.

این که مولوی می گوید: "از مقامات تَبْتُل^۱ تا فنا / پایه پایه تا ملاقات خدا"، در واقع، از طریق مفهوم قرآنی تَبْتُل، انقطاع و انفصال از دنیا را شرط رسیدن به فنا می داند.

در مورد مفهوم "فنا" از دکتر زهره کسمانیان در مقاله ای ارائه شده به انجمن مثنوی پژوهان ایران، می خوانیم:

"طی این مسیر، مانند عطار در هفت وادی عشق، معرفت، استغناء، توحید، حیرت و فقر یا فنا انجام می پذیرد و برای بعضی دیگر مانند خواجه عبدالله انصاری در صد باب که شرح آن در منازل السائرین و صد میدان آمده است. حرکت از خود تا رسیدن به خدا برای مولانا جلال الدین محمد بلخی، مشهور به مولوی در دو مقام تبتل و فنا اما به تدریج صورت می گیرد و شامل مراحل گوناگون از قبیل منشاء انسان، جدایی از اصل، هجران، فقر، عشق و اشتیاق به بازگشت، چگونگی سیر و سلوک روحانی و طی مراحل تکامل، گردش در سیر قوس نزول و صعود، درک وحدت وجود، مرحله وصل به حق تعالی و بقای بعد از فنا می باشد که به بهترین و

زیباترین وجه در لباس داستان های زیبا در مثنوی بیان شده است.

"مولوی خود در مقدمه مثنوی می گوید: "هذا کتاب المثنوی و هو اصول اصول، فی کشف اصرار الوصول و یقین... بنابرین، کتاب مثنوی طریقی برای کشف اسرار وصول به حق و یقین است. طی نمودن این مدارج کمال، ادب و دستوراتی دارد که سالک و طالب می تواند همراه مولوی با به کارگیری فنون مستور در مثنوی:"

از مقامات تبتل تا فنا

پایه پایه تا ملاقات خدا

"صعود نماید. دکتر زرین کوب اظهار می نماید که: "مقام تبتل" در زبان قرآن کریم عبارت از انقطاع از دنیا است تا مرتبه فنا که رهایی از خودی و به انقطاع از کل ماسوی است". سپس در بیان طی این طریق می گوید: "مسیر این سلوک از قطع پیوند با تعلقات خودی آغاز می شود و تا قطع پیوند با خودی ادامه می یابد و این هم زبده مضمون مثنوی است و هم خلاصه حیات مولانا است."^۲ پایان نقل قول

رویکرد انسان خدایی: با خواندن تعریف های

فوق از فناجویی کافی است هر انسان امروزی که ساعت های طولانی روز را در تماس با تکنولوژی، اقتصاد و سیستم های پیچیده مناسبات انسانی در کنار امرار معاش و تربیت فرزندان در تکاپو است، آن را

^۲ - زهره کسمانیان. پایه پایه تا ملاقات خدا. انجمن مثنوی پژوهان ایران:

<http://masnavipazhuhan.blogspot.com/1387/12/03/post-61/>

^۱ - تبتل به نقل از لغت نامه دهخدا

تبتل [تَبْتُلُ تٌ] (ع مص) بریده گردیدن. (از منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء). مطلق بریدن. (فرهنگ نظام). || انقطاع و انفصال از دنیا. (از قطر المحيط). انقطاع از دنیا. (از اقرب الموارد). گرویدن بخدا و بریدن از ماسوای او. (از منتهی الارب) (آندراج) (ناظم الاطباء). || با خدا گرویدن و دل از دنیا بریدن. (غیاث اللغات). بریدن از ماسوای و پیوستن بخدا. (فرهنگ نظام). || کار خالص کردن خدای را. (ترجمان علامه جرجانی). کار ویژه کردن خداوند را عز و جل. (زوزنی):

برای چون خودی، محال ارزیابی کند. افزون بر عظمت و تقدسی که به آموزه های فناجویی داده شده، ارج گذاری به ادبیات والای محمل این آموزه ها نیز مانع نقد روشنگر بر آنها شده است. هرچند دیدگاه های خداناباور، آموزه های عرفانی را یکسره زیر سؤال برده، خیالبافی و منفی ارزیابی می کنند، ولی در میان پژوهشگران ایرانی، جای نقد فناجویی از درون خود سیستم ها و حکمت های عرفانی خالی بوده است.

از دید نگارنده، نقد فناجویی را با نشان دادن تقابل نحلۃ انسان خدایی با آن می توان به پیش برد. نحلۃ های انسان خدایی در فرهنگ ایران پیش از مولوی، به نمایندگی، بایزید بسطامی (۱۶۱ تا ۲۳۴ ه.ق)، حسین ابن منصور حلاج (۲۴۴ تا ۳۰۹ ه.ق)، شیخ ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷-۴۴۰ ه.ق، ابوالحسن خرقانی (۳۵۲-۴۲۵ ه.ق)، عین القضات همدانی (۵۲۵-۴۹۲ ه.ق) و چند تن دیگر از مشاهیر که یادخواهیم کرد، رویکردهای زمینی و اجتماعی تری داشتند. سهروردی، که به تحریک اقتدار دینی به زندان افتاد و آنجا جان باخت، شیخ ابوسعید ابوالخیر، بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی را ادامه دهندگان فلسفه باستان و تداوم حکمت خسروانی [ارج به فرهنگ ایرانی] می دانست. ابی طیفور در النور من کلمات در مورد بایزید نقلی آورده است که نمونه وار برخورد انسان خدایی با زندگی انسانی است:

"نقل است که او را گفتند قومی می گویند که: کلید بهشت کلمه لا اله الا الله است. گفت: بلی کلید بی دندانه در نگشاید و دندانه این کلید چهار چیز است: زبانی از دروغ و غیبت دور، دلی از مکر و خیانت صافی، شکمی از حرام و شبهت خالی و عملی از هوی و بدعت پاک".

شیخ ابوسعید ابوالخیر نیز تعالیمی همخوان با زندگی معمول مردم را در نظر داشت. سبک رباعیات

بی نظیر او هنوز با هر کس در هر زمانی ارتباط می گیرد. در کودکی وقتی ابوسعید همراه پدرش بود به عارفی صاحب نام برخورد و آن عارف از او خواست این بیت ها را هر روز را تکرار کند. شیخ بعدها گفت که این تکرار، درهای نزدیکی با خدا و فهم شعر را در همان کودکی به روی او گشود:

من بی تو نمی توانم کرد
احسان تو را شمار نتوانم کرد
گر بر سر من زبان شود هر مویی
یک شکر ز صدهزار نتوانم کرد

ابوسعید، دو صوفی قبل از خود، بایزید بسطامی و حلاج را گرامی می داشت و با آن که اکثریت صوفیان، حلاج را کافر می شمردند، او را نمونه عیاری و جوانمردی می دانست. از ابوسعید، نقلی آورده اند که بیان روشن رویکرد عرفان انسان محور و مخالف کناره گیری از زندگی انسانی است:

«شیخ را گفتند: فلان کس بر روی آب می رود! گفت: سهل است! وزغی و صعوه ای نیز به روی آب می رود. گفتند که: فلان کس در هوا می پرد! گفت: زغنی و مگسی در هوا بپرد. گفتند: فلان کس در یک لحظه از شهری به شهری می رود. شیخ گفت: شیطان نیز در یک نفس از مشرق به مغرب می شود، این چنین چیزها را بس قیمتی نیست. مرد آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخسبد و با خلق ستوداد کند و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای غافل نباشد.»^۱

^۱ - محمد بن منور: اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تصحیح ذبیح الله صفا، ص ۲۱۵.

"ای کاش می‌دانستم که چشمانم بار دیگر دو قلۀ شکوهمند الوند همدان را خواهد دید. ای همدان! باران از میان شهرها تو را زنده دارد. و ای اقلیم ماوشان از میان دشت‌ها تو را سیراب گرداند. چگونه برادرانم را فراموش کنم و برای وطنم ننالم؟ در حالیکه رسول خدا فرمود، حب الوطن من الایمان (وطن دوستی از ایمان است)".

عین القضات سی و هفت سال داشت که در بغداد نیز آموزه های انسان خدایی او را خطرناک دانستند. او را با حکم مرگ به همدان بازپس فرستادند تا آنجا به دار آویخته شده، پوست از او بکنند و در پلاسی آلوده به نفت آتش بزنند.

از جمله نمایندگان نحلۀ انسان خدایی، عارفان حروفیه بودند. فضل الله نعیمی استرآبادی (۷۴۰ قمری تا ۷۹۶ یا ۷۹۸) از زادگاه خود آستارای امروز به اصفهان و سپس به تبریز رفت. او در این سفرها علم اعداد، جفر، علم اسماء و علم حروفی را فراگرفت و فرقه حروفی را در میان ایرانیان مسلمان پایه گذاشت. نعیمی پس از آنکه مریدان بسیاری جلب کرد، از سوی میرانشاه تیموری فرزند تیمور گورکانی، حاکم آذربایجان، محکوم به مرگ شد. این ابیات از جمله اشعار مشهور نعیمی است:

من کوکویی دیوانه‌ام، صد شهر ویران کرده‌ام
بر قصر قیصر قی کنم، بر تاج خاقان قو زرم
قاضی چه باشد پیش من؟ مفتی چه داند کیش من؟
چون پشت پای نیستی بر حکم و بر یرغو زرم
ای کاروان، ای کاروان، من دزد شبرو نیستم
من پهلوان کشورم، من تیغ رویارو زرم
پیروان نعیمی آموزه های او را در سراسر خاورمیانه رواج دادند. از جمله، ابوالحسن اصفهانی پس از قتل نعیمی، به آناتولی گریخت و در خانقاه

باید افزود که کراماتی که به خود ابوسعید نسبت داده اند، همه فقط از نوع تیزبینی و روشنی ضمیر هستند. ابوسعید با مردم می آمیخت و در مسجد برای آنها سخن می گفت. روزی آن قدر مردم گردآمدند که جای ایستادن در ته تالار نبود. یک نفر برای باز کردن جا فریاد کرد: قدمی پیش آید! شیخ به منبر بالا رفته، گفت: "همه را او گفت: قدمی پیش آید!" عطار در تذکره الاولیا از ابوالحسن خرقانی جمله ای آورده که آن نیز گویاترین شاهد بر اختلاف دیدگاه فناجو با انسان خدایی است:

"در سرای دنیا، زیر خاربنی با خداوند زندگانی کردن، از آن دوست تر دارم که در بهشت، زیر درخت طوبی، که از او من خبری ندارم".

آمده که از شیخ پرسیدند جوانمردی چیست؟ گفت: "آن سه چیز است. اول، سخاوت. دوم، شفقت بر خلق. سوم بی‌نیازی از خلق". بزرگ منشی در برخورد با دیگر ایمان ها از جمله منش رایج میان عارفان انسان خدایی بود. بر سر در خانقاه شیخ خرقانی نوشته شده بود:

"هر که در این سرا درآید نانش
دهید و از ایمانش مپرسید چه، آن کس
که به درگاه باریتعالی به جان ارزد، البته
بر خوان بوالحسن به نان ارزد".

عین القضات همدانی در همدان به جرم آموزه های انسان خدایی، ارج گذاشتن به حلاج، ستایش از فرهنگ ایرانی، داشتن مریدان بسیار در میان مردم همدان و اختلاف دیدگاه با ترکان حاکم، به مرگ محکوم شد و به دیار غربت گریخت. عین القضات در نامه ای به عنوان "شکوی الغریب عن الاوطان الی علماء البلدان" در فراق زادگاهش نوشت:

این عاشق مسکین را ببین که پوستش از سر تا به پا کنده شده، ولی دم نمی زند.^۴

علیرغم سرکوب خونین این نحله ها، آموزه های انسان خدایی و حروفی در زمینه عدالت و کرامت انسان، برای مردم قابل فهم بود و به شکل آیین های جوانمردی، فتوت و رسم عیاری به حیات خود در جوامع ادامه دادند.

تقابل اساسی انسان خدایی با فناجویی در این است که از فرد جویای وصل می خواهد در همین طرح زمینی "اکوان و اعیان"، و "زیر خاربن" های همین دنیای مادی، ضمن شرکت در زندگی انسانی "یک لحظه از خدای غافل نباشد". متأسفانه پیگرد و کشتار اقتدار مذهبی و شرع گرایان، موجب نابودی نوشته ها و محو جزئیات آموزه های نحله انسان خدایی عرفان اسلامی-ایرانی و مانع بهره گیری بیشتر بشریت از آنها شد.

سرکوب انسان خدایی و برآمد فناجویی:

این پرسش پیش می آید که عارفان انسان خدایی چرا به پشت پرده رفتند و چگونه نحله فناجویی صدای غالب عرفان شد؟

نخستین علت کناررفتن انسان خدایی و جایگزینی آن توسط فناجویی، سرکوب تاریخی نمایندگان انسان خدایی است. از قرون سوم تا هشتم هجری یا پانزدهم میلادی، متشرعان در سرزمین های مسلمان، به همدستی حکام زمان از خودی و بیگانه هر جا در برابر این عارفان و همه گیر شدن آموزه های آنها ایستادند. نباید دلیل حقیقی این سرکوب را در حیطه اختلاف های الهیاتی و عرفانی جست. به نظر نگارنده، دلیلی بس اساسی تری در میان بود که می توانست کل پارادایم حاکم بر دوران و سرنوشت ملل مسلمان را دگرگون سازد:

بکتاشیان، عقاید حروفی را به مذهب بکتاشیه وارد کرد^۱. عمادالدین نسیمی^۲ از شاگردان مکتب حروفی و انسان خدایی نسیمی، شاعری چیره دست فارسی^۳ و آذری زبان بود که او نیز در بدر شده، خشم اقتدار دینی حاکم را برانگیخت. حکایت زجرکش کردن عمادالدین نسیمی در میدان شهر حلب به جرم کفر و با حضور قاضی شرع، از جمله نمونه های تاریخی کشمکش میان عارف نحله انسان خدایی و اقتدار مذهبی است: حاکم شرع حلب پیشتر حکم کرده بود که نسیمی چندان کافر نجسی است که اگر قطره ای از خون او به هر کس پزد، قطع عضو او واجب خواهد بود. هنگامی که پیش از دارزدن، زنده زنده پوست از تن نسیمی می کنند، قطره ای از خون او به انگشتان حاکم شرع پرید و نسیمی در زیر شکنجه حکم او را به یاد خودش انداخت. حاکم شرع وحشت زده، حرف پیشین خود را انکار کرد. نسیمی همان جا به زبان آذربایجانی، بیتی را سرود که فارسی آن چنین می شود: "اگر انگشت یک زاهد بریده شود، توبه کرده از حق می گذرد، اما

^۱ - در زمینه این فرقه نگاه کنید به ترجمه و پیشگفتار استاد نصرت الله ضیایی از کتاب حاجی بکتاش ولی، *از افسانه تا حقیقت*. چاپ لس آنجلس توسط مترجم. تهیه در دفتر فصلنامه آرمان.

^۲ - عماد الدین نسیمی، از شاعران و عارفان برخاسته از مکتب حروفیه در قرن هشتم هجری قمری است. مکتب حروفیه بر اساس تعالیم شیخ فضل الله نعیم، استرآبادی شکار گرفت. نسیمی، پس از کشته شدن فضل الله نعیم، و کشتار قلعه آلینجا توسط مغولان به آسیای صغیر مهاجرت کرد. وی با فلسفه، کلام، منطق، هیئت، نجوم، طب و ریاضیه آشنایه داشته و اصطلاحات این علوم را در اشعار خود به کار برده است. در تذکره ها او را «عاشق غریب و عجیب، عالم کامل، فاضل، محدث، نکته دان و عارف» نامیده اند. در شهر بورسه، عثمانی ها او را زندیق نامیدند و از شهر بیرون کردند. ناچار نزد حاج بایرام ولی، در شهر آنکارا رفت و سپس به حلب کوچید و در آن جا صاحب مریدان، چند شد. شهر حلب در آن روزگار در دست مملوکان چرکس بود و از سوی اهل سنت و جماعت اداره می شد. نسیمی را در شهر حلب در ۸۰۷ هجری یوست از تن باز کردند. ۸۱۱ هجری تألیف شده، تاریخ کشته شدن وی را، نوشته است. به نقل از ویکیپدیا فارسی

^۲ - این شعر و روایت در کتاب *بشارنامه*، نگاشته ۸۱۱ هجری ثبت شده است.

^۱ - دیوان اشعار فارسی، نسیمی، با مقدمه ای از دکتر حسین محمدزاده صدیق به انتشار رسیده است.

دلیل دیگر به حاشیه رانده شدن نحلۀ انسان خدایی این بود که بخش های مهمی از سرزمین های اسلامی در مناطق اسپانیا، یمن و مراکش پس از یک دوران شکوفایی و نوزایی نارس، از اوایل قرن یازدهم شاهد حمله صلیبیون (۱۰۰۲ م) و روی کار آمدن حکومت های سختگیر و حمله فرقه های المراویتون و المحاد از شمال آفریقا (۱۰۸۵ تا ۱۱۴۵ م) شدند. حوزه هایی که پیشتر، به دلیل آزاداندیشی نسبی خلفای اندلس در اسپانیا پناهگاه عارفان و دیگرانیشان بود، اینک زیر فرمانروایی سلاطین سیاهپوش، جنگجو و متعصب المحاد قرار گرفت. امکان بقا و رشد عارفان انسان خدایی فراری و دربدر در این سرزمین ها نیز یکسره از میان رفت.

نمونه ناسازگاری زمانه با عارفان این نحلۀ را در داستان زندگی فیلسوف بزرگ، شهاب الدین سهروردی (۵۴۹-۵۸۷ ه.ق / ۱۱۵۴-۱۱۹۱ م) از اهالی زنجان می یابیم. او فیلسوف و دانشمندی شیعه بود و مکتب اشراق انسان خدایی را تدوین کرد. سهروردی پس از گریختن از ایران، در اثر تعصب دینی حکام سنی حلب و دمشق که صلاح الدین ایوبی را علیه او تحریک کردند، به زندان افتاد و در دهۀ سوم عمر کوتاه خود، در اسارت، جان باخت.

به طور تاریخی، سخن فناجو، صدای عرفانی غالب پس از قرن های چهاردهم و پانزدهم میلادی شد. عارفان فناجو به ناچار، تضادهای کمتری با متشرعان برمی انگيختند. آنها که قواعد مذهبی روزه و نماز را به همان قوت متشرعان رعایت و از نزدیکی به حدود کفرگویی پرهیز می نمودند، به نسبت عارفان انسان خدایی جسور، درگیری های کمتری با شریعت و اقتدار مذهبی زمان خود داشتند. ولی با این همه، آنها آموزه های عشق در مکاتب انسان خدایی را حفاظت و به نسل های بعد منتقل کردند. چنان که در مورد مولوی

عارفان انسان خدایی و حروفی از قرن دهم در کنار دانشمندان، هنرمندان و فیلسوفان ارسطویی، نمایندگان رنسانس و نوزایی زودرسی در سرزمین های اسلامی بودند. آنها همان طرح رنسانس اروپا در سه قرن بعد را برای در مرکز نشاندن انسان دنبال می کردند. انسان خدایی برای سلاطین متکی به حکام شرع - که انسان را حقیر و گناهکار ذاتی می شمرد، حافظ نظام های استوار به بهره کشی و تبعیض بودند - جرمی نابخشودنی بود. برای شناخت دوران نوزایی صغیر در حوزه فرهنگی مشترک مسلمان و یهودیان، خوانندگان را به کتاب شرحی بر دلالت الحائرین به قلم همین نگارنده رجوع می دهیم.^۱

دیگر افول انسان خدایی را در تخریب زیرساخت های مادی و فرهنگی جوامع در اثر رخداد مهیب حمله مغول می یابیم که مقارن با سرکوب عارفان انسان خدایی در ایران و خاورمیانه بود. شهرها ویران و کتابخانه ها منهدم گشتند. بسیاری از مشاهیر عرفانی مانند عطار نیشابوری به تیغ مغولان کشته شدند. گردهمایی مردم برای امور فکری و روحانی ناممکن شد و جوامع در افسردگی ناشی از فاجعه زدگی فرو رفتند. شاید بتوان گفت آخرین سنگر و نمود اجتماعی عارفان انسان خدایی در نهضت سربداران خراسان (۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ م) رخ داد. این نهضت، علیه ایلخانان مغول زیر تأثیر یک عارف انسان خدایی مازندرانی به نام شیخ خلیفه در سبزوار سازماندهی شد. همان اوایل، شیخ خلیفه به قتل رسید و مرید او به نام حسن جوری، رهبری مقاومت علیه مغولان و فتودال های محلی را به عهده گرفت. سربداران پس از ده سال مقاومت و اعلام استقلال، دستخوش انشعاب های درونی شده، سرانجام شکست خوردند.^۲

^۱ - دقییان، شیریندخت: ۲۰۱۲. شرحی بر دلالت الحائرین. بنیاد ایرانی هارامبام. لس آنجلس. پخش: شرکت کتاب.

^۲ - در این زمینه نگاه کنید به: نهضت سربداران خراسان. ای. پ. پطروشفسکی. ترجمۀ کریم کشاورز. انتشارات پیام، ۱۳۵۱.

رخ داد، متشرعان، عشق انگیزی، سماع و موسیقی عارفان فناجو را نیز برنمی تابیدند.

هرچند اجرای عملی رویکردهای انسان خدایی و این که فرد "در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخسبد و با خلق ستوداد کند و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای غافل نباشد"، بس دشوار است، اما وصل با اصل در مختصات فناجویی، پروژه ای دست نیافتنی بوده و هست. شاید انگشت شماری موفق به اجرای آن نوع "ازخود فنایی" شدند که در این تعریف ابن العربی و مورد پیروی مولوی، بازتاب دارد:

«بدان که بقا و فنا در این طریق دو مفهوم اضافی هستند؛ فنای از فلان و بقای با فلان. اما فنای از خدای تعالی به هیچ وجه ممکن نیست، زیرا در این میان وجودی غیر از او نیست، پس اضطرار، تو را به سوی او بر می گرداند. پس راهی نمی ماند جز آنکه بگوئیم فنایت از خودت است. از خودت نیز فانی نمی شوی مگر آنکه از همه اکوان و اعیان فانی شوی. فنای اهل الله همین است».

جای شگفتی نیست که مولوی در مثنوی با درک دشواری و ندرت ازخودفناشدگی، بیست و شش هزار بیت در قالب حکایت های درس آموز عرفانی از خود به جای گذاشت، شاید هر کس، قدمی در این راه بردارد. افزون بر دست نیافتنی بودن این طرح، زبان شعری و نظام گریزی سخن مولوی نیز، امکان جمعبندی و آموزش روش های عملی فنا در حق را نداده است، مگر کسی به محفل های خصوصی قطب های عرفانی می پیوست که تمرین های نظام مند برای فنا و وصل با اصل داشتند.

اصل و وصل در متون قبالای انسان

خدایی

کمال زبانی و معنایی در بیت مولوی (هر کسی کو دور ماند....)، از آن، صورت مسئله ای جهانشمول می سازد برای پرسش از هر مکتب عرفانی خداپاور. اما با وجود یکی بودن پرسش، پاسخ ها در میان مکتب های عرفانی ادیان ابراهیمی یکسان نخواهند بود. در این بخش به پاسخ متون قبالای فلسفی/کاربردی - همچون دیرینه ترین نحلۀ مدون انسان خدایی - به پرسش اصل و وصل می پردازیم.

پیشینه متون قبالا: قبالا حکمت رمزی اتصال به مبداء نزد یهودیان است که پیشینه شفاهی آن را به ابراهیم نبی و حضرت موسی بازمی گردانند. سابقۀ نوشتاری قبالا به اسفار پنجگانه تورات و آثار و سخنان نسخه برداری شده انبیاء یهود از قرن نهم تا چهارم پیش از میلاد، برمی گردد، به اضافه برخی از کتب رمزی که در قرن دوم میلادی توسط حکیمان تلمودی در ردۀ متون مقدس دانسته شدند. به این منابع باید رساله های عرفانی دو قرن پیش از میلاد تا قرن سوم و نیز متون خسیدیزم در اروپا از قرن دوازدهم تا هفدهم میلادی را افزود. بخش مهمی از متون قبالای باستانی در سنت تفسیری و نیایشی یهودیان، نهاده و جذب شده اند، ولی بخشی که فهم آنها مختص نخبگان پالایش یافته و دستیابی عامه به آنها خطرناک ارزیابی شد، در قالب متونی ممنوعه برای عامه طبقه بندی گشت.

سفر تیسیرا یا کتاب شکل گیری، متن پایه ای عرفان حروفی یهودیان بود. آموزه های آن در قرون پیش از میلاد در مکتب های نبوت وابسته به معبد اول یهودیان تدریس شده، به نام کتاب ابراهیم نیز شهرت داشت. اما پس از ساختن معبد دوم در دوران هخامنشیان، مکتب های نبوت از شکل کلاس های همگانی به صورت محفل های دستچین و بسته برای تفسیر حروفی /رمزی متون مقدس و آموختن روش های اتصال به نیروهای الهی درآمدند. از قرن اول میلادی، یهودیان استقلال سیاسی خود را از دست

ریاضی و کروی بودن زمین و گردش آن به همراه سیارات دیگر به دور خورشید، بیان شده است. نسخه زوهر متعلق به آیزک نیوتن به همراه دستخط های او در حاشیه های کتاب، امروز در موزه لندن نگهداری می شود. از جمله ژرژ کانتور، بنیانگذار ریاضیات مدرن و نظریه مجموعه ها، مطالعات گسترده در قبلا داشت و در فرمولی که می کوشید برای بیان "بینهایت" مدون سازد، از حرف عبری آلف که نماینده حروفی تجلی خدا بر جهان است، استفاده کرد.

انسان خدایی قبلا: قبلا یا به بیان یهودیان اشکنازی، "کبالا"، در واژه اشاره دارد به دریافت^۱ نور الهی توسط انسان. "نور" نیز بیانی از نیروهای خلقت است. در آفرینش شناسی قبالی، بر اساس تفسیر تورات، آن چه ابتدا از مبداء آفرینش یا آفریدگار در جهان صدور یافته، نور بوده، نور فیزیکی تنها سویه ای از آن است. آفرینش به گفته کتاب زوهر، ابتدا از انفجار نوری ظریف آغاز شد. برای توصیف این نور، از واژه آرامی "דקיק" استفاده شده است. به این ترتیب، قبلا نور را به معنای نمادین به کار نمی برد، بلکه نور فیزیکی را هم نمودی از "نور الهی" در معنای فراگیرتر و پرتویی از قلمرو بینهایت یا خدا می داند. بنا به باور این عارفان، نورهای مرتبه های صدور ده گانه آفرینش در مدیتیشن و روشن شدگی به تجربه ذهنی فرد سالک درمی آید.^۲ ربی شیمعون بریوحای، تفسیر زوهر از باب اول سفر پیدایش تورات را چنین آغاز می کند:

"با آغاز تجلی اراده پادشاه عالم، جرقه ای نیرومند در نور سرمدی نقش

دادند. در نتیجه، دین و الهیات فاقد هرگونه قدرت حکومتی شدند. به این دلایل، در میان یهودیان، سنت دینی و سنت عرفانی با یکدیگر سازگاری و تعامل داشته، هیچ گاه جز مقاطع کوتاهی با خشونت در برابر یکدیگر نایستادند. شاهد این امر، حضور مهم ترین شارحان رمزی قبلا در میان نویسندگان تلمود - متن سنت نهادینه شده دین یهود - است.

در قرن دهم میلادی یا سوم هجری قمری، سعدیا گائون، از فیلسوفان و رهبران دینی یهودیان بغداد که در بار خلفا نیز عزت داشت، پس از ترجمه تورات به زبان عربی به ترجمه سفر یتسیرا دست زد و بخشی از ممنوعیت آموزه های رمزی و حروفی را برداشت. این اقدام سعدیا در قرن سوم هجری، انفجاری از مکاتب وحدت وجودی و حروفی را در خاورمیانه به دنبال داشت. باقی متون قبلا از جمله کتاب زوهر در آسیا و اروپا مخفی و تنها در اختیار محافل سری عارفان بود، ولی قرن دوازدهم میلادی در اروپا در اختیار عموم قرار گرفت. متون حروفی و زوهر به میان فرقه های عارفان ادیان ابراهیمی راه یافتند.

دانشمندان قرون وسطی و رنسانس به تذهای انسان خدایی قبلا از جمله انطباق طرح بدن انسان با نمای نیروهای آفرینش توجه فراوان کرده، هنرمندان رنسانس این تزه را در آثار هنری خود باز نمودند. دو رمان معاصر به قلم اومبرتو اکو، متخصص ایتالیایی در تاریخ فرقه های رمزی قرون وسطی، به نام های *آونگ فوکو* و *نام گل سرخ*، تاریخچه های اقتباس افکار و متون قبالی در میان نخبگان مسیحی قرون وسطی است. فرقه های پیشرو ماسونری نیز به این مطالعه ها علاقه داشتند. از جمله جرم های جوردانو برونو داشتن و خواندن کتاب زوهر بود. در متن زوهر که بخش های عمده آن در قرن دوم میلادی توسط ربی شیمون بریوحای نوشته شده، به روشنی، پیدایش جهان از انفجاری نورانی و استواری جهان بر پایه انگاره های

^۱ - کَبَالَت یا قَبَالَت به زبان عبری

^۲ - در این زمینه نگاه کنید به:

کاپلان، اریه. مدیتیشن. مقدمه، شرح و ترجمه شیریندخت دقیقیان. ۲۰۱۳ بنیاد ایرانی هارامبام، لس آنجلس. پخش: شرکت کتاب

بست. [این جرقه] از پنهان ترین پنهان ها و از راز نور بیکرانه صادر شد و صورتی بی شکل پیدا کرد. سپس درون دایره ای قرار گرفت که نه سفید بود، نه سیاه، نه سرخ و نه سبز و نه هیچ رنگ دیگر. چون گسترش یافت، رنگ ها را پدید آورد که درخشیدند در فضای تهی و نقش یافته. از درون جرقه، چشمه ای بیرون جهید که سایه های پایین تر، رنگ های خود را از آن گرفتند. از دل پنهان ترین پنهان ها و از درون راز نور بیکرانه، دو وجه صدور یافتند: یکی نزدیک شد و دیگری نزدیک نشد. فضا نامعلوم بود تا آن که نیرویی مهیب، تارک [اتیک یا عتیق] را شکافت و نقطه ای پنهان، درخشیدن گرفت. آن سوی این نقطه هیچ چیزی قابل شناخت نیست و از این رو "مبداء" خوانده می شود، یعنی ابتدای گفتارها".^۱

"ابتدای گفتارها" اشاره است به نظریه قبالاتی صدور آفرینش از راه ۲۲ حروف زبان عبری که دارای معادل های ریاضی دانسته می شوند. این نظریه ابتدا در سفر تیسیرا یا کتاب شکل گیری بر اساس تفسیر رمزی تورا بیان شده بود. بر اساس تورا، جهان با گفتار خدا آفریده شد. در آیه سوم سفر پیدایش می آید: "و خدا گفت: نور باشد و نور بود". در سفر پیدایش ۹ بار عمل "گفتن" خدا با آفرینش پیوند خورده است. تلمود، اولین عبارت سفر پیدایش را دهمین مورد این انگاره می داند: "در ابتدا خدا آسمان و زمین را آفرید".^۲ چنان چه خواهیم دید در قبالات ده بار "گفتن" آفریدگار، مقارن است با ده سپهر روحانی یا ده سفیروت و مرحله صدور آفرینش. از دید قبالات وقتی

در مزامیر داوود می خوانیم: "با کلام خدا آسمان ها ساخته شدند" [مزامیر ۶:۳۳]، به این معنا است که خدا با انگاره های ریاضی که رمز آنها در حروف زبان عبری [حروف ابجد] پنهان است، جهان را آفرید. هدف نهایی آفرینش شناسی و غایت شناسی قبالات یافتن راه اتصال انسان [وصل] به سرچشمه نیروهای عالم [اصل] است. از دید حکیمان قبالاتی این اتصال در سطح ذهن و روح از سویی و زندگی و عمل از سویی دیگر بوده، پیش نیاز آن، تحقق خود و کار مداوم بر روی شخصیت فردی از راه تمرین و مراقبه می باشد. هدف این تمرین ها پالایش از انگیزش های "نفس دریافتگر فقط برای خود" است. تفاوت قبالات با مکتب های فناجو و روش کشتن و انکار نفس در آن است که قبالات دریافت و میل در انسان را اساس آفرینش و اولین سکوی پرش او می داند. کشتن میل در شکل های گوناگون جسمی، روحی و عاطفی در انسان، خلاف جوهر آفرینش انسان دانسته می شود. راه حل، آن است که رویکرد انسان به "میل به دریافت" تغییر کند. "میل به دریافت، فقط برای خود"، خلاف قاعده کیهانی سیلان نیروهای آفریدگار به بینهایت هستی یاب عالم است. از دید موسی بن مایمون، فیلسوف یهودی اسپانیایی قرن دوازدهم میلادی، پیروی از اصل خسید یا سیلان احسان الهی به عالم حکم می کند که انسان نیز این قاعده را در کارها و رفتارهای خود رعایت کند. ابن مایمون، روش اتصال انسان به مبداء را شبیه شدن به خدا از راه تکرار جوهره کارهای خدا در اعمال انسان می داند، زیرا متن صریح تورات در پیدایش ۲:۲۷ اعلام آفریده شدن انسان به صورت و شباهت با خداوند است.

یهودا اشلگ، فیلسوف و تفسیرگر قبالاتی قرن بیستم، در اثر خود به نام حکمت حقیقت بر آن است که میل به دریافت، در ذات آفرینش انسان است. اما رفتار "دریافت فقط برای خود"، منشاء حجاب ها و

^۱ - The Zohar. Translated by Rav Michael Berg. Kabbalah Centre International. U.S., 2001. Vol. one, P152.

^۲ - تلمود بابلی، رش هشانا، ۳۲-الف

پالایش روح، و وصل انسان نیز در اتصال با این سپهرها معنا پیدامی کنند. سفیراها کانال های صدور و سرریز شدن نیروی الهی برای تدبیر خلقت هستند و انسان می تواند با این مجراها اتصال یابد. ده سفیروت با نام های دیگری هم آمده اند، از جمله هِخالوت یا خزانه ها، شَعْرَه ی قِدوِشا یا دروازه های تقدس، و درخت زندگی که در سفر پیدایش از آن نام برده شده است. ریشه این درخت در بالا یعنی در بینهایت یا [این صوف [خدا] قرار دارد.

قبالا انسان را مجموعه ای از نیروهای این کیهان ها و برای خود، یک ریز کیهان می داند. اتصال او به مبداء از راه اتصال درونی به سپهرهای صدور یا سفیروت انجام می شود. اتصال انسان همچون موجودی کرانمند به خدا یا بینهایت، تنها به وساطت این سفیروت ممکن می شود. در این نظریه ها وصل انسان در زمان حیات، بیشتر اتصال موقت است تا در آغوش کشیدنی جاودانی. واقعیت فیزیکی انسان تا وقتی حیات دارد، همین لحظه های اتصال / قطع بوده، هدف، بیشتر و طولانی تر ساختن لحظه های اتصال است. اتصال به سپهرهای نیروی الهی را می توان با استفاده از نمایه زیر به فشردگی شرح داد:

نمایه ده سفیروت



پوسته ها یا کلیپوت است که انسان را از دریافت نور همیشه جاری الهی محروم می کند. دریافت نور الهی به شکل مواهب مادی و سلامتی و عشق و غیره، باید با نیت "دریافت به منظور بخشش" و به جریان انداختن مواهب در باقی بخش های هستی باشد.^۱ چنین منشی به همراه صدق و عدالت که به گفته تلمود و تفسیر موسی ابن مایمون از جوهره های کارهای خدا می باشند، از انسان، در همین طرح مادی، موجودی در هماهنگی با کائنات و اتصال یافته به مبداء می سازد. این از راه تسلط بر نفس به دست می آید و نه کشتن آن. هدف پویه هستی، شبیه شدن انسان به آفریدگار است.^۲ از انسان در زندگی معمول خود و بدون نیاز به اعتکاف و نفس کشی، خواسته می شود که با تکرار جوهره کارهای خدا، شریک او در آفرینش و اصلاح عالم باشد. نظریه "اصلاح عالم" در تلمود با نام "تیکون عولام" مطرح شده و از پایه های انسان خدایی قبالا است.

تعریف قبالا از اصل:

در قبالا "اصل"، خدا است همچون یکتای بینهایت، منشاء وجود، آفریدگار، قانونگذار و تدبیرگر جهان هستی که ماهیت آن ورای فهم بشر می باشد. حضور جلال الهی در خلقت عالم، از پرده غیب بیرون آمده، پله پله در طرحی از صدور، متجلی شده، شبکه ای از نیروهای روحانی/معنوی و فیزیکی خلقت را پی ریخته است.

مفهوم مرکزی قبالا ده سفیروت یا ده سپهر خلقت یا ده کیهان انرژی روحانی است. مراحل تحقق خود،

^۱ Ashlag, Yehuda.: The Wisdom of Truth. Edited by Michael Berg Kabbalah Centre International, 2008, p205

^۲ - موسی ابن مایمون: ۲۰۱۲. دلالت الحائرين. مقدمه، شرح و ترجمه: شیریندخت دقیقان. بنیاد ایرانی هارامبام. لس آنجلس. جلد اول. پخش: شرکت کتاب.

کثیر به معنای تاج، اولین مرحله از صدور است که قبلاً ماهیت آن را در وهم نیامدنی می‌داند. در متون، کثیر را "عتیق" نیز می‌گویند که به زبان آرامی - زبان کتاب زوهر - به معنای تارک می‌باشد. ترکیب "عتیق یومیم" در زوهر به معنای ازل یا پیش از آغاز زمان است. واجب الوجود بینهایت و یگانه در وهم نیامدنی، یعنی خدا، برای شکل دادن به آفرینش، باید بیکرانگی را پله پله کرانمند می‌ساخت.

پس از کثیر، دومین کیهان نیروها را صادر کرد که خُخما یا عقل است. عقل بنا به فصل هفدهم زوهر، بی‌مرز و بی‌کرانه است. از این رو انسان اگر به مرحله بعدی صدور یعنی بینا یا فهم اتصال نکند، ممکن است در سپهر عقل گم شود. بینا یا فهم و بصیرت، خُخما یا عقل را چهارچوب می‌دهد. از دید قبلاً عقل بدون فهم می‌تواند خطرناک باشد. باید افزود که این مفهوم در قرن بیستم توسط فیلسوفان مکتب فرانکفورت در قالب "عقل ابزاری" بیان و علت اصلی فجایع جنگ جهانی دوم، حاکمیت عقل ابزاری دانسته شد. در زوهر همچنین می‌آید که عقل بدون فهم و شناخت، نیرویی خطرناک است. خُخما بدون خَسادیم (احسان‌ها) که از سفیرای بینا جاری می‌شود - که زوهر برای آن با نام "مادر دنیاها"، سوبه ای زنانه قائل شده - می‌تواند عقل ویرانگر باشد. نیروی سفیرای بینا همچنین نیروی حاکم بر کارهای خلاق انسان است.

در برخی از نمایه‌های ده سفیروت، نیمه سفیرایی هست میان خُخما و بینا (عقل و بصیرت) به نام دَعَت به معنای "شناخت" که از آمیختن نیروی عقل و فهم پدید می‌آید.

سپس مرحله صدور یا سفیرای خَسید یا احسان است با نیروی عشق، مهرورزی، بخشندگی و رحمت که انسان باید به آن اتصال کند. انسان به تقلید از پروردگار، احسان را در عمل و افکار خود جاری می‌سازد. خَسید به معنای "لبریز کردن"، از صفات کارهای

خدا دانسته شده است. خصلت‌های والای سخاوت و دهنده‌گی، مشارکت، و بخشیدن خطاهای دیگران از جمله نمودهای اتصال به این سفیرا دانسته می‌شود.

سفیرای بعدی، دین به معنای عدالت یا گَوورا است که ما فارسی زبانان با واژه جبروت آن را می‌فهمیم: قدرت، شهادت و حکم از نیروی این سفیرا در خلقت جاری می‌شود. نیروی این سفیرا همان فرشته گبرئیل یا در زبان قرآنی، جبرئیل است. داشتن احسان به تنهایی انسان را متعادل نمی‌کند، بلکه حکم و داوری نیز ضروری است. انسان هر بار که شهادت و خطر برای امری خیر می‌کند، به این سفیرا اتصال می‌یابد. در متون قبلاًیی آمده که نیروی شر را از راه اتصال به سفیرای گَوورا می‌توان خنثی کرد.

سپس، در ستون وسط یا جایگاه تعادل یافتن نیروهای متضاد، سفیرای تیغیرت قرار دارد به معنای تعادل و زیبایی. انسان در رفتارهای خود بین نیروهای دو ستون احسان و حکم باید تعادل ایجاد کند. تورات که میان نیروهای حکم و احسان، تعادل برقرار می‌سازد، در اتصال با این سفیرا دانسته می‌شود.

سفیرای بعدی نَصَح است به معنای پیروزی و مقاومت. اتصال به این سفیرا فرد را در قاطعیت برای دستیابی به هدف‌های والا، میل به پیروزی و "دریافت به هدف بخشندگی" یاری می‌کند.

سفیرای بعدی، هود یا شکوه است که اتصال به آن، انسان را در فهم تصویر فراگیر زندگی و خیر الهی، یاری کرده، او را از افکار مایه شرم که در تورات با نام "خِرافوت" یا همان "خرافات" آمده، دور نگه می‌دارد. قبلاً رویدادهای زندگی را قطعه‌هایی پراکنده از یک تصویر فراگیر می‌داند که فرد با پالایش درون و مدیتیشن، قادر به درک کلیت آن می‌شود. اضطراب، تردید و افسردگی تنها زمانی دست می‌دهند که رویدادهای زندگی، بی‌ارتباط با کل جهان هستی و بدون معنا و هیچ درسی برای تحول درون دیده شوند.

بالارفته و خود را به شبکه نیروهای خلقت وصل کند. مفهوم "اصل" در قبایلی فلسفی / کاربردی، چنان که به فشردگی دیدیم، راه را برای فهم منحصر به فردی از اتصال یا "وصل" می گشاید. در قبایلی همان گونه که اتصال انسان با نیروی الهی، از طریق واسطه های نیروی الهی یا سفیروت انجام می شود، از سوی انسان نیز واسطه و سفیری وجود دارد که اتصال از طریق آن صورت می گیرد.

تعریف قبایلی از وصل و اتصال: بیان قبایلی،

وصل را بیشتر مانند اتصال به خازن های نیرو بیان می کند تا وصل عاشق به معشوق. میان ذات در وهم نیامدنی بینهایت تا جهان ملموس، شبکه ای از واسطه ها صدور یافته است. وصل، اینجا، واسطه مند است. پس اینک بینیم واسطه وصل و اتصال از این طرف، یعنی از سوی انسان به طرف خدا، کدام است؟ همان گونه که خدا جهان آفرینش را طی مراحل ده گانه صادر کرد، روح انسان نیز صدور و تکاملی را طی می کند. بخشی از روح هر انسان، نماینده وجود و سطح تماس او با دنیای نیروهای آفرینش است. مراحل روح کدامند؟^۱

در تورات، برای دلالت بر روح آدمی، سه واژه به کار رفته است: נִפְשׁ (نیشا)، נְשָׁמָה (نیشام) و רוּחַ (رووح) که سطوح روح را نمایندگی می کنند. واژه נִפְשׁ (Nish) که در زبان عربی به صورت نَفْس می آید، از ریشه نَفَاش به معنای "استراحت کردن" است، چنان چه در این آیه آمده: "و در روز هفتم از کار بازایستاد و استراحت کرد (نافاش) [خروج ۱۷:۳۱]. واژه رووح اغلب به عنوان روح ترجمه می شود، ولی در بسیاری جاها دیگر به معنای "باد" نیز می آید. این نزدیکی

دو سفیرای نَصَح و هود مرتبط دانسته شده اند با نبوت و اتصال عقل انسان پالایش یافته با عقل الهی.

سفیرای بعدی یسود است به معنای بنیان. همه نیروهای آفرینش در این سفیرا مانند حوضچه ای درهم آمیخته می شوند تا آماده شکل دادن به کیهان فرودین یعنی مَلخوت یا دنیای فیزیکی بشوند. یسود، هموند با نیروی افراد صدیق دانسته شده است. صدیقان، مظهر تعادل و حضور همه این نیروهای خلقت هستند و از این رو صدیق را "یسود عولام" یا بنیان عالم نامیده اند. بنا به قبایلی، اتصال به نیروی صدیقان، انسان را یگراست وارد مجراهای نیروهای خلقت می کند. ریشه باور توسل به صدیقان از این جا است. در سنت تلمودی آمده که بنیان عالم در هر زمانه ای بر ۳۶ صدیق پنهان و ناشناخته در میان ملت های عالم استوار است. این ناشناخته بودن، در عین حال، تضمینی است برای جلوگیری از زهدفروشی و سلطه جویی روحانیون و تأکیدی بر روی خصلت خاکساری. نیروی صدیق همیشه حاضر بوده، می توان به آن اتصال کرد. سفیرای یسود، همچنین به نیروی حضرت یوسف یا یوسف صدیق اتصال دارد.

پس از یسود، دنیای مَلخوت یا ملکوت، صدور می یابد که دنیای فیزیکی است. مَلخوت در نمایه فوق با نام شِخینا آمده از ریشه "شاخون" به معنای ساکن شدن؛ همان واژه سکینه در قرآن کریم. شِخینا نیرویی صادر شده از سوی خدا و حضور جلال الهی در دنیای مادی دانسته شده است. از دید قبایلی دنیای فیزیکی دو بعد دارد: مَلخوت هاآرتص (ملکوت زمین) و مَلخوت هَشامیم (ملکوت آسمان) که دومی، رشته اتصال جهان با نیروهای روحانی خلقت است. قبایلی کاربرد دعا، نیایش، انجام کارهای نیک، پرهیز از شرارت، ایستادگی در برابر انگیزش های آنی و انجام مراقبه و مدیتیشن را در آن می داند که انسان از ملکوت زمین به ملکوت آسمان متصل شده، از درخت زندگی

^۱ - نگارنده در شماره دوم فصلنامه آرمان در مقاله "تباریابی و معناشناسی متفاوتی برای تمثیل نی: معنای عرفانی نی در متون یهود"، پیرامون مراحل صدور روح از دید قبایلی آوردم که اینجا نیز تکرار می کنم.

معنایی در زبان توراتی اتفاقی نیست. هر دو واژه روح و باد در آفرینش شناسی انسان نقش دارند. واژه نَشاما (נִשְׁמָה) از ریشه نَشِیمָ (נָשִׁימָה) می آید که معادل عبری نَفَس است. واژه "نَسیم" نیز همخانواده با نَشاما است. نَشاما به بخش خدایی انسان گفته می شود، زیرا در سفر پیدایش همه موجودات عالم هستی با "گفتن" خدا آفریده می شوند، جز انسان که با نَفَس خدا. همچنین در سفر پیدایش ۲:۲۷ می آید: "و انسان را به صورت و شباهت خود آفرید". نَشاما، سهمی از نفس خدا است که به انسان به ودیعه گذاشته می شود و صورت و شباهت او به خدا به شمار می رود.

حکیم قبایلای قرن هفدهم میلادی اسحق لوریا توضیح می دهد که سه سطح نَشاما، روح و نَفَس را در صورت قیاس با دستگاه دم شیشه گری، بهتر می فهمیم. فرایند تولید ظرف شیشه ای که با ظرف وجود انسان قیاس می شود، با نَفَس شیشه گر یا نَشاما شروع می شود (نَشاما) که از بالای مجرای به درون خمیر شیشه گری دمیده می شود. این نَفَس شیشه گر، در مجرای دستگاه شیشه گری مانند باد (رووح) حرکت می کند تا با نیروی خود وارد خمیر شیشه گری شود. نَفَس که به باد تبدیل شده، سرانجام ظرف شیشه ای را شکل می دهد و سپس همان جا می ماند (نافاش). واژه نَفَس، دلالت بر نفس یا وجود مادی انسان دارد که نفسی از خدا در آن به امانت گذاشته شده است.

بنابه این تمثیل، شیشه گر، خود آفریدگار است. تورات در توصیف آفرینش انسان می گوید: "خدا انسان را از گل زمین درست کرد و در سوراخ های بینی او روح زندگی (نَشاما) دمید" [پیدایش ۲:۷]. پس، آن بخش از روح انسان که رووح نام دارد، "نَفَس خدا" است وقتی که در مجرای مادی وجود انسان به حرکت درمی آید. این سطح روح یا "نَفَس خدا" نماینده مرحله ای است که طی آن، خدا خود را "پایین می آورد" تا انسان را بیافریند.

اریه کاپلان فیلسوف قبایلای و فیزیکدان قرن بیستم، پیرامون نزدیکی مفاهیم روح و باد در متون توراتی می نویسد:

"هرچند که تأثیر خداوند پیوسته انسان را مانند هوای اطراف او دربردارد، ولی این تأثیر، احساس نمی شود. هوا تنها زمانی احساس می شود که در حرکت است و آن را همچون باد احساس می کنیم. به همین ترتیب، روح خدا تنها زمانی می تواند احساس شود که درون ما حرکت می کند و از این رو است که این روح، رووح خوانده می شود که دلالت بر باد نیز دارد. همچنین این معنا از روی تبارشناسی واژه رووح ۲۱۶ نیز آشکار می شود. به همین ترتیب، باد حالتی عادی در هوا نیست، بلکه در اثر حرکت هوا تولید می شود. واژه رووح حتی پیوند نزدیک تر با رِئَاخ ۲۱۸ دارد به معنای رایحه خوش. درست مانند رایحه ای خوش، الهام رووح نیز، با وجود دیدنی نبودن، قابل احساس است."^{۲۱}

نفس یا نَفَس که نام کلی آن "جان" است در تقسیم بندی های متون یهودی، دو سطح کلی دارد: نفس حیوانی و نفس الهی یا به زبان عبری، نَفَس بهموت و نَفَس الیکوت. بنا به کتاب عرفانی تانیا^۳، نَفَس الیکوت چون خدایی است، ابعاد آن نمی تواند به

۱- کاپلان، اریه: ۲۰۱۳. مدیتیشن. شرح، ترجمه و حواشی: شیریدخت دقیقیان. بنیاد ایرانی هارامبام. لس آنجلس، ص ۵۷. پخش در شرکت کتاب.

۲- پایان نقل از آرمان، شماره اول.

۳- کتاب تانیا نگارش ربه شنور زالمان لبادی ۱۷۴۵ - ۱۸۱۲ اهل روسیه و بنیانگذار مکتب خباد از نحلله های دینی قبالا است. تانیا در زبان عبری به معنای "تدریس شد" یا "ثانی شد" می باشد بخشی از این کتاب، توسط نگارنده مقاله حاضر، به فارسی ترجمه و مشروح گشته، در کلاس های فلسفه و قبایلای بنیاد هارامبام در سال ۲۰۱۵ در لس آنجلس بررسی شد.

کتاب شناسی:

Likkutei Amarim- Tanya. Rabbi Shneur Zalman of Liadi. Kehot Publishing Society. New York. 2014. parts 3 and 4, pp 10-18

بخشی از این کتاب، توسط نگارنده مقاله حاضر، به فارسی ترجمه و مشروح گشته، در کلاس های فلسفه و قبایلای بنیاد هارامبام در سال ۲۰۱۵ در لس آنجلس بررسی شد.

خود را کنترل کرده، از دروغ گویی، بدگویی، تحقیر، شایعه سازی و افترا در مورد هم‌نوع خودداری نماید. در تلمود می‌آید که زبان شر سه نفر را نابود می‌کند: آنکه زبان شر به کاربرده، آن که در موردش به کار رفته، و آن که گوش داده است.

پوشش اعمال، مداخله فعال در فرایند مداوم آفرینش است و دیگر نیازی به توضیح ندارد.

بر اساس قبلا و شرح آن در کتاب *تانیآ*، وقتی نشاما به سطح این سه پوشش در آمد، فرد شروع به جذب بخش‌هایی از نفس الهی خود به درون جسم می‌کند. در ادیان الهی، سن تکلیف برای دختران و پسران قرار است شامل آموزش‌های معنویت، اخلاق و رفتاری باشد که به فرایند جذب نشاما در بدن کمک کند. نشاما در خواب به عالم سرمدی وصل شده، آنجا دوباره نیرو گرفته، به جسم بازمی‌گردد. اگر انسان در طول روز، افکار، گفتارها و کردارهایی با جوهره کارهای خدا انجام نداده باشد، نشامای او به حد کافی اوج نگرفته، ممکن است در لایه‌های نیروهای شر گیر کرده، از قدرتش کاسته شود. چنین فردی فاقد نشاط، نیروی زندگی و بدون مقاومت در برابر انگیزش‌های آنی و عاطفه‌های منفی چون حسادت، تکبر، خشم، کینه، ترس و انتقام خواهد بود. فردی که در طول روز نشاما را در پوشش افکار، گفتارها و کردارهای خداگونه به خود فراخوانده، در برابر انگیزش‌های منفی مقاومت ورزیده، نشامای او قدرت عروج به سپهرهای نیروهای الهی را می‌یابد. اتصال هر کس، مطابق مرتبه نشامای او انجام می‌شود. سلامتی جسمانی با این فرایند مرتبط دانسته می‌شود. قتل و انجام کارهای شرارت، می‌توانند منجر به پر کشیدن همیشگی نشاما از بدن بشوند، مگر فرد به فرایند بازگشت به خدا و جبران با هم‌نوع یا "تثووا" متوسل شود.

خودآگاهی کاربردی: تمرین‌های قبالاتی برای پندار، گفتار و کردار زیر نفوذ نفس الهی [و نه نفس حیوانی] استوار بر شکل‌گیری خودآگاهی از فرایند جذب نشاما بوده، آنرا به فرد سالک می‌آموزد.

جسم محدود شود. نشاما که مرحله پایه ای نفس الهی است، پس از تولد انسان به او متصل مانده، ولی خارج از او در بعد روحانی می‌ماند تا فرد، خود، آنرا کسب کرده، شایستگی حضور بخشی از آن در جسم خود را داشته باشد. بنابر گفتارهای عرفانی میدراش در تلمود، پیش از خلقت جهان مادی، روح‌ها در بارگاه پادشاه از نور کامل بهره داشتند، ولی از این موهبت زحمت نکشیده، ناخرسند بودند. از این جهت، روح‌ها در عالم سرمدی نزد پادشاه رفته، گفتند که ما می‌خواهیم خود، شایستگی نور الهی را کسب کنیم. بنا به این تعبیر، آفرینش انسان برای برداشتن این "نان شرمندگی" بود. بنابر تورات، سفر پیدایش [۳:۱۷]، انسان در زندگی زمینی باید برای دریافت موهبت‌ها زحمت کشیده، "عرق جبین" بریزد. وجود یک نفس حیوانی، ضرورت آفرینش برای کسب این شایستگی بود. نفس الهی مسئول نفس حیوانی است تا آنرا شایسته نور الهی سازد. نشامای هر انسان که از جنس بعدی دیگر جز بعد فیزیکی است، برای تجلی در جسم، نیازمند پوشش‌هایی است. کتاب *تانیآ* بر مبنای آموزه‌های تلمود و زوهر، این پوشش‌ها یا لووشیم [لباس‌ها] را از این قرار می‌داند: فکر *מחשבה* یا مخشاوا؛ گفتار *דיבור* یا دیور؛ و کردار *מעשה* یا معسه.

فکرهای ذهن انسان، پایه و اساس امور بیرون هستند، چنان که هر اختراع و اکتشاف مثبت و هر عمل شرارتی، ابتدا یک فکر می‌باشند. ما با افکار خود از راه برانگیختن نیروهای حکم می‌توانیم به خود و دیگران آسیب بزنیم یا نیروی رحمت را برای خود و دیگران برانگیزیم. نیروهای سپهرهای روحانی از راه فکرهای انسان برانگیخته می‌شوند. مفهوم "چشم شر" در ارتباط با تأثیر بیرونی افکار منفی انتقام جویی و حسادت نسبت به هم‌نوع است.

گفتارهای ما می‌توانند خیر را جاری سازند یا شر بیافرینند. مفهوم زبان شر یا "لاشون هاراع" بخش‌های مهمی در تلمود، زوهر و کتاب *تانیآ* است. فرد سالک هنگام کار روی تحول درون می‌آموزد که چگونه زبان

از آنجا که امتداد نشاما به دلیل تقدس آن، خارج از بدن و در بعدی دیگر است، جسم باید مقدس باشد تا جرقه های نشاما را جذب کند. پوشش های فکر، گفتار و کردار، این تقدس را می آفرینند. انسان در رویارویی با موقعیتی که درون او عصبانیت، کینه، حسادت، ترسویی، تکبر و نخوت و گرایش به صدور حکم برمی انگیزد، باید این نکات را در خود آگاهی خود جذب و اجرا کند^۱:

سالک باید به خود بگوید که هنوز آگاهی از تصویر فراگیر ندارد و هر رفتار واکنشی پاسخی نامناسب است؛ واکنش او در چند لحظه اول، پاسخ نفس حیوانی او خواهد بود؛ نفس حیوانی کم هوش بوده، وظیفه دار هدایت ما در امور واکنشی و خودکار است که به خرد و تدبیر چندان نیاز ندارند، از جمله تضمین بقای ما در برابر گرسنگی، تشنگی و خستگی و واکنش فوری جهت محافظت ما از خطرهای طبیعی؛ نفس حیوانی، هوش کافی برای مناسبات انسانی ندارد، زیرا برای این کار آفریده نشده است؛ این عقل و اختیار آزاد هستند که برای مداخله در امور انسانی آفریده شده اند؛ با این حال، نفس حیوانی بنا به ماهیت خود، پرسرو صدا و زودواکنش بوده، اولین بخش ما است که احساس خطر می کند و وارد عمل می شود؛ واکنش نفس حیوانی هنگام شنیدن حرفی مخالف خود یا اختلاف با دیگری، فرقی با احساس تهدید در رویارویی با یک خرس درنده ندارد؛ باید این بخش کم هوش و حساس به تهدید را آرام کرده، کنترل را از او گرفت؛ چون اولین بخشی که حاضر است، نفس حیوانی می باشد، باید لحظه هایی برای حاضر شدن نفس الهی خود صبر کرده، از واکنش نفس حیوانی جلوگیری کنیم؛ درون ما زمانی به سهم خود از نفس الهی وصل می شود که در برابر این انگیزش های شر مقاومت بورزیم؛ باید سیستم واکنشی خود را یکسره خاموش ساخته، منتظر

بمانیم تا در اثر این مقاومت، شایسته وصل به نفس الهی خود شویم؛ صبر، خاکساری، سکوت و انجام رفتار بخشش گر در موقعیتی ناخوشایند، فرصتی برای انسان می خرد تا نفس الهی او حاضر شود؛ فرد پس از رعایت این اصول، با خرد پیش گیرانه رفتار کرده، در نتیجه، نور الهی را به مناسبت با دیگری و عالم هستی فرامی خواند.

نتیجه گیری: نحلّه انسان خدایی با این ساز و کار وصل، یعنی تلاش روزانه در متن زندگی انسانی برای اتصال به نیروهای خلقت، درک می شود. تصور معمول از عارفان چون افرادی شوریده و بریده از واقعیت که منظور آنها از "انالحق"، ادعای خدایی یا خودخداپنداری بوده، درک تاریخی نادرستی است. در مقاله بعدی این مجموعه در فصلنامه آرمان، با پرداختن به تز مرکزی انسان خدایی، یعنی "کمال انسان"، معنای انسان خدایی را بیشتر خواهیم شکافت. فناجویی در تقابل با انسان خدایی، تز مرکزی "انسان الکامل" را برمی گزیند که تصور آن در مختصات زندگی معمول، ناممکن است.^۲ همان که مولوی می گوید: "یافت می نشود، جسته ایم ما".

شاهد کاربردی نبودن فناجویی این است که خود مولوی، هرچند تزیینات "انسان الکامل" و "فنا" را در مرکز عرفان خود قرارداده، ولی در مثنوی، راز وصل را صبورانه، بیت به بیت با انسان هایی بس ناکامل در میان می گذارد... حکایت به حکایت... شرحه شرحه...

شیریندخت دقیقیان

لس آنجلس، دسامبر ۲۰۱۶

عنوان بخش بعدی در فصلنامه آرمان: انسان کامل یا کمال انسان - تقابل دو نحلّه عرفان فناجو و انسان خدایی

^۲ - در بخش بعدی این مجموعه مقالات در فصلنامه آرمان به تفصیل به دو تز متفاوت "انسان الکامل" و "کمال انسان" نزد عارفان فناجو و عارفان نحلّه انسان خدایی خواهیم پرداخت.

^۱ - این تمرین و شرح خود آگاهی وابسته به آن، مجموعه ای از آموزه های قبالی در تانیا، زوهر و راو فیلیپ برگ است که به عنوان تمرین در کلاس های فلسفه و قبالی گروه رامبام در لس آنجلس به کاررفته است.

به نگارش در آمده اند، مراجعه
کرد. ***

فرهنگ مختصر مبانی

مثنوی

اثر فناپذیر :
مولانا جلال الدین محمد
(مولوی)

تألیف : مهدی سیاح زاده

تقدیم به تمامی انسان هایی که

در کوششی و تلاشی «آدم» شدن هستند.



یادداشت:

«فرهنگ مختصر مبانی مثنوی» مجموعه ای است «برگزیده» از واژه ها و اصطلاحاتی که در مثنوی مشهور مولانا جلال الدین محمد مولوی به کار رفته اند. هدف از فراهم آوردن این مجموعه مختصر آن بوده که علاقمندان به ادب فارسی، بویژه مثنوی مولانا که در ابتدای راه اند و مشتاق دست یابی به فهم و درک آن هستند، بتوانند با مراجعه به این مأخذ نیازهای اولیه خود را برآورده سازند. واژه ها و اصطلاحات به صورت موضوعی و الفبایی تنظیم شده اند تا پیدا کردن آن ها به سهولت انجام پذیرد. این واژه نامه ادعایی افزون تر از آن چه گفته شد ندارد و برای پی بردن به مفاهیم عمیق مثنوی و تفسیر و توضیح محققانه آن می توان به رسالات و آثار تحقیقی مفصل تری که در این مورد

حرف: الف**ابلهی شو تا بماند دل دُرُست ۲
ابلهی نه کو به مَسخرگی دو توست
ابلهی کو وِله و حیران هوست ۳**

۱- بُله: ابله: به معنی بی عقل و نادان، در اصطلاح مولوی به عارفان رها شده از بند عقل جزوی و این دنیایی اطلاق می شود که از دید دنیا زدگان، بی عقل و ابله به نظر می رسند. أَكْثَرُ اهلِ الْجَنَّةِ الْبُلَّه: بیشتر اهل بهشت ابله اند. اشاره است به حدیث نبوی. سَلْطَانُ الْبَشَر: منظور حضرت رسول است. ۲- بادانگیز: برانگیزاننده ی باد غرور. [چون زیرکی در امور دنیوی سبب کبر و غرور انسان می شود، پس بهتر است از بند عقل رها شوی تا دل تو صاف و بی غش بماند.] ۳- مسخرگی دو تُو: ابلهی دو برابر. هُو: خدا.

۱۴۲۰/۴

آبدال*** جُمْلَه عَالَم زین سبب گمراه شد
کَم کسی ز آبدال حق آگاه شد ۱**

۱- جمع بدل. گروهی از اولیاء که صفات انسانی را به صفات الهی بدل کرده اند. بنا به عقیده ی صوفیه تعداد این بزرگواران همواره ۷ نفر است. برخی دیگر عدد ایشان را چهل و بعضی نود و یا چهارصد و چهار می دانند.

۲۶۴/۱

*** عکس حکمت آن شقی را یاوه کرد
خود مبین، تا بر نیارد از تو گرد ۱
ای برادر بر تو حکمت جاریه است
آن ز آبدال است و بر تو عاریه است ۲
گرچه در خود، خانه نوری یافته ست
آن ز همسایه ی مُنَوَّر تافته ست**

۱- عکس حکمت: سایه ی وحی. آن شقی: منظور کاتب وحی حضرت رسول که خودبینی کرد. (رجوع شود به داستان مربوطه در مثنوی). یاوه کرد: کژراهه رفت. [معنی مصراع دوم: مواظب باش که مانند او خودپیش بین نباشی که روزگارت سیاه می شود.] ۲- عاریه: عاریت.

۳۲۵۴/۱

*** آن چنان که پرتو جان، بر تن است
پرتو آبدال، بر جان من است ۱
جان جان، چون واگشد پا را ز جان
جان چنان گردد که بی جان تن، بدان**

۱- [همانگونه که جان بر تن پرتو افکنده است، اولیاءالله نیز بر جان من پرتو افکنده است.]

۳۲۷۳/۱

ابله*** أَكْثَرُ اهلِ الْجَنَّةِ الْبُلَّه، ای پدر
بهر این گفتست سَلْطَانُ الْبَشَر ۱
زیرکی چون کبر و بادانگیز توست****ابلیس***** طفل جان، از شیر شیطان باز کن
بعد از آنش با ملک انباز کن ۱
تا تو تاریک و ملول و تیره ای
دان که با دیو لعین همشیره ای ۲**

۱- انباز: شریک. [بعد از آن که خود را از شیر ابلیس گرفتی (بالغ شدی) می توانی شریک و همراز فرشته ها شوی. یعنی وقتی امیال نفسانی را از جان خود دور کردی، خلق و خوی فرشتگان را خواهی گرفت.] ۲- تاریک و ملول: اینجا یعنی جاهل و ناپاک. همشیره: در اصل به معنی خواهر است، ولی اینجا به معنی دمساز و همراه آمده است.

۱۶۴۰/۱

*** دیو ، سوی آدمی شد بهر شر
سوی تو باید که از دیوی بتر ۱
تا تو بودی آدمی، دیو از پی ات
می دوید و می چشانید او می ات
چون شدی در خوی دیوی استوار
می گریزد از تو دیو، ای نابکار**

۱- دیو: ابلیس، شیطان [ابلیس در پی انسان صالح و خوب است که او را گمراه کند نه در پی تو که از شیطان بدتری.]

۱۸۷۴/۱

*** علت ابلیس آنا خیری بُده ست
وین مرض، در نفس هر مخلوق هست ۱**

۱- علت: بیماری. اناالخیر: من بهترم.

۳۲۱۶/۱

ابن الوقت

*** صوفی این الوقت باشد ای رفیق**
نیست فردا گفتن از شرط طریق ۱
تو مگر خود، مرد صوفی نیستی
هست را از نسیه خیزد نیستی ۲

۱- ابن الوقت: در عرفان به معنی در زمان حال بودن است. و به سالکی اطلاق می شود که در مرتبه ی «حال» است و هنوز به مرتبه ی «مقام» نرسیده است. [صوفی در زمان حال است و آن را از دست نمی دهد. راه طریقت این نیست که امور را به فردا موکول کنی.] ۲- [اگر تو صوفی هستی، می دانی که اموری که امروز هست (نقد)، فردا ممکن است نباشد (نسیه).]

۱۳۳/۱

*** ز آن که صوفی با کر و با فر بُود**
هر چه آن ماضی است، لایذکر بُود

۱- کر و فر: شوکت و حشمت. ماضی: زمان گذشته. لایذکر: یادکردنی.

۲۹۰۱/۱

اثبات و نفی

*** «ما» چه باشد در لغت ؟ اثبات و نفی**
من نه اثباتم ، منم بی ذات و نفی ۱
من کسی در ناکسی در یافتم
پس کسی در ناکسی در یافتم ۲

۱- در عربی کلمه ی «ما»، هم دلالت بر اثبات می کند و هم بر نفی. [وجود من معدوم است. این است که نه وجود دارم و نه ذات.] ۲- کسی: کس بودن، شخصیت داشتن. [مولوی در باب کشتن و معدوم کردن شخصیت کاذب خود پیش از ملاقات با شمس تبریزی را اینجا مطرح می کند و می گوید: من زمانی کس شدم که به ناکسی (نفی، فنا) رسیدم. (دریافتم)]

۱۷۳۴/۱

*** این جهان نفی است، در اثبات جو**
صورت صفر است ، در معنیت جو ۱

۱- صفر: اینجا به معنی بی مقدار. معنیت: معنات خوانده می شود.

*** اول آن کس کین قیاسک ها نمود**
پیش انوار خدا، ابلیس بود
گفت: نار از خاک بی شک بهتر است
من ز نار و او ز خاک اکدر است ۱

۱- اکدر: تیره، تیره تر. [اولین کسی که پایه ی قیاس (مقایسه کردن) را در عالم بنیان گذارد ابلیس بود. او بود که خود را با آدم (ع) مقایسه کرد و گفت: من از آتشم و او از خاک تیره. و آتش از خاک بهتر است. (سوره ی ص ۷۱ تا ۷۸)]

۳۳۹۶/۱

*** گرد فارس، گرد سر افراشته**
گرد را تو مرد حق پنداشته
گرد دید ابلیس و گفت: این فرع طین
چون فراید بر من آتش جبین ۱
تا تو می بینی عزیزان را به شر
و آن که میراث بلیس است آن نظر
گر نه فرزند بلیسی ای عنید ۲

پس به تو میراث آن سگ چون رسید ؟

۱- شرح دو بیت اول: فارس: اسب سوار. طین: گل. جبین: پشانی. «آتش جبین» کنایه به سرخ رو بودن. [هنگام حرکت اسب سوار، گرد و غبار بر می خیزد. کسی که قدرت تشخیص ندارد، گمان می کند که آن گرد و خاک خود سوار کار است. اولیاءالله نیز ظاهراً همان گرد و خاک (جسم و تن آنان) هستند. اما در پشت آن قدرتی «آدم گونه» نهفته است. شیطان نیز همین کج بینی را کرد و فقط گل جسم آدم را دید. ۲- عنید: معاند، ستیزه گر.]

۳۹۶۰/۱

*** جان بابا گویدت ابلیس هین**
تا به دم بفربیدت دیو لعین
این چنین تلبیس با بابات ۱ کرد
آدمی را این سیه رُخ ، مات کرد

۱- تلبیس: مکر و نیرنگ - بابات: پدر تو (حضرت آدم) اشاره است به داستان خلقت در کتاب های مقدس.

۱۲۸/۲

*** بانگ دیوان ، گله بان آشقیاست**
بانگ سلطان پاسبان اولیاست ۱

۱- دیوان: شیاطین. اشقیا: بدکاران. سلطان: منظور حضرت حق است.

۴۳۴۳/۳

۲۲۴۱/۱

* شاد از وی شو، مشو از غیر وی
او بهارست و دگر ها، ماه دی
هر چه غیر اوست، استدراج^۱ توست
گرچه تخت و مُلک توست و تاج توست

۱- استدراج: بتدریج نزدیک گردانیدن. به تدریج خواستن، اندک اندک نزدیک گردانیدن کسی را به سوی چیزی. (برگرفته از آیه ی ۱۸۲ سوره ی اعراف قرآن مجید.) [هر چه غیر خدا است، مایه ی هلاک تدریجی تو است، گرچه تو خود را صاحب تخت و تاج سلطنت بدانی و گمان کنی که کامیابی.]

۵۰۷/۳

* نفی را اثبات می پنداشتیم

دیده ی معدوم بینی داشتیم^۱

دیده ای کاندِر نُعاسی^۲ شد پدید

کی تواند جز خیال و نیست دید؟

۱- دیده ی معدوم بین: چشم نیست بین. [ما چشم «نیست بین» (وهم بین) داریم، یعنی دچار اوهام هستیم و نفی (نیست) را اثبات (هست) می پنداریم] ۲- نُعاسی: چُرت، خواب آلوده، خواب.

۱۰۳۲/۵

احتما (پرهیز)

* اِحْتِمَا کن ، اِحْتِمَا ز اندیشه ها

فکر شیر و گور و ، دل ها بیشه ها^۱

اِحْتِمَا ها بردوا ها سرور است

ز آن که خاریدن ، فزونی گَر است^۲

اِحْتِمَا ، اصل دوا آمد یقین

اِحْتِمَا کن قوه ی جان را ببین

۱- احتما: پرهیز کردن. برحذر بودن از آنچه فساد آفرین است. [از اندیشه های وسوسه انگیز ویرانگر که مانند شیر و گورخر وحشی هستند و تو را به هرسویی که می خواهند می کشانند برحذر باش و به دل (مرشد) خود که مانند بیشه ها محل امن است پناه ببر.] ۲- گر: سر کچل.

۲۹۰۹/۱

أحوَل (دوین - لوچ)

* گفت استاد أحوَلی^۱ را : کاندِر آ

رو بُرون آراز و ثاق^۲ آن شیشه را

گفت أحوَل: ز آن دو شیشه من کدام

پیش تو آرم ؟ بکن شرح تمام
گفت استاد: آن دو شیشه نیست ، رَو
أحوَلی بگذار و افزون بین مشو
گفت: ای اُستا، مرا طعنه مزین^۳
گفت اُستا : ز آن دو، یک را در شکن
شیشه یک بود و به چشمش دو نمود
چون شکست او شیشه را، دیگر نبود
چون یکی بشکست هر دو شد ز چشم
مرد ، أحوَل گردد از میلان^۴ و خشم
خشم و شهوت مرد را أحوَل کند
زاستقامت روح را مُبدَل^۵ کند

۱- أحوَل : دو بین ، لوچ. کسانی که فقط دویی (تکثر جهان) را می بینند و «وحدت هستی» را در نمی یابند. ۲- و ثاق : اتاق و حجره ۳- طعنه زدن : اینجا به معنی تمسخر و استهزاء کردن آمده است. ۴- میلان : رغبت کردن ، مایل شدن به چیزی و کسی است ، در این جا به معنی به دنبال هوی و هوس رفتن آمده است. ۵- مُبدَل : دگرگون شده .

۳۲۷/۱

* چون خدا اندر نیاید در عیان

نایب حقّ اند این پیغمبران

نَه ، غلط گفتیم ، که نایب با مَنُوب^۱

گر دو پنداری قبیح آید ، نه خوب

نَه ، دو باشد تا تویی صورت پرست

پیش او یک گشت ، کز صورت پرست

چون به صورت بنگری، چشم تو دوست^۲

تو به نورش در نگر کز چشم رُست

نور هر دو چشم، نتوان فرق کرد

چون که در نورش نظر انداخت مرد

۱- مَنُوب: کسی که برای خود نایبی معاون، جانشین دارد. ۲- دوست: دو است.

۶۷۳/۱

* جُرم خود را بر کسی دیگر منه

هوش و گوش خود بدین پاداش ده^۱

جُرم بر خود نِه ، که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آشتی

رنج را باشد سبب بدکردنی

بد ز فعل خود شناس از بخت نی^۲

آن نظر در بخت ، چشم أحوَل کند

کَلب را کهدانی و کاهل کند^۳

۱- بی حاصلان: کسانی که تربیت نیافته اند. ۲- ساتر: پوشیده ، نهفته. نهان را ساتر است: اسرار عالم غیب پوشیده است. ۳- سرایر: راز ها. فاطن: دانا.

۳۲۱۸/۲

* جز خضوع و بندگی و اضطراب اندرین حضرت ندارد اعتبار

۱- اضطراب: درماندگی. (اظهار ضعف)

۱۳۲۳/۳

* آن گروهی کز ادب بگریختند آب مردی، و آب مردان ریختند

۱- [گروهی که ادب نگاه نداشتند، نه فقط آبروی مردانگی خود، حتی آبروی مردان حق را نیز ریختند.]

۴۰۱۸/۳

۱- گوش و هوش دادن: توجه و دقت زیاد کردن. [مصراع دوم: توجه کن که هر عملی را عکسی العمل متناسب با آن است. (موضوع جَفَّ الْقَلَمُ)] ۲- [رنج از اعمال بد پدید می آید نه از بخت و اقبال.] ۳- احوال: لوچ و دوبین. کلب: سگ. گهدان: جایی که گاه است، آخر. گهدانی: اهل آخر، حیوان. کاهل: تنبل. فرومایه. [اعتقاد به بخت و اقبال، انسان را لوچ (دیدن تکثر عالم) و تنبل و حقیر می کند. (سگ گوشت خوار را، گاه خوار می کند. یعنی از تنبلی به گاه که سهل الوصول تر است قناعت می کند.)]

۴۲۶/۶

* این دویی اوصاف دید احوال است ورنه اوّل آخر، آخر اوّل است

۱- اول و آخر: اشاره است به آیه ی ۳ سوره ی حدید: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ» یعنی: «او (خدا) اول و آخر است». [جهان یکتا است.]

۸۱۹/۶

استدلایان (منطقیان)

* ضوء جان آمد، نماند ای مُسْتَضی لازم و ملزوم و نافی مُقْتَضی ز آن که بینا را که نورش بازغ است از دلیل چون عصا، بس فارغ است

۱- ضوء: نور. مُسْتَضی: طالب نور. ۲- بازغ: درخشان، تابان. [ای کسی که طالب نور معرفت هستی. آگاه باش که وقتی نور حقیقت حق بر تو بتابد، همه ی مباحثات کلامی مانند «لازم و ملزوم» «نافی و مقتضی» (نام بحث های کلامی)، محو و نابود خواهد شد. (نمی ماند) زیرا که انسان آگاه و بینا (عارف) که نور معرفت او درخشان است، نیازی به عصای کورانه ی استدلال ندارد.]

۱۵۰۷/۱

* پای استدلالیان چوین بود پای چوین، سخت بی تمکین بود ... پای نایینا عصا باشد، عصا تا نیفتد سرنگون او بر حصا ... با عصا کوران اگر ره دیده اند در پناه خلق روشن دیده اند... گر نکردی رحمت و افضالتان در شکستی چوب استدلالتان این عصا چه بود؟ قیاسات و دلیل آن عصا که دادشان؟ بینا جلیل

۱- استدلالیان: منطقیان. کسانی که می خواهند از طریق بحث های جدلی و مناقشات کلامی به شناخت حقیقت برسند. پای

ادب

* از خدا جوییم توفیق ادب بی ادب محروم گشت از لطف رب بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

۱- ادب: دانش، فرهنگ، معرفت، روش پسندیده و خوی خوش. ونیز رعایت شرایط هر چیز که شخص را از اعمال ناپسندیده باز می دارد.

۷۸/۱

* از ادب پُر نور گشته است این فلک وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

۹۱/۱

* از بهاران کی شود سرسبز سنگ؟ خاک شو، تا گل برویی رنگ، رنگ سال ها تو سنگ بودی دل خراش آزمون را یک زمانی خاک باش

۱۹۱۱/۱

* دل نگهدارید ای بی حاصلان در حضور حضرت صاحب دلان پیش اهل تن، ادب بر ظاهر است که خدا زایشان، نهان را ساتر است پیش اهل دل، ادب بر باطن است ز آن که دلشان بر سرایر فاطن است

۳۹۳۰/۵

استسقاء

*** حضرتش گفتی که ای صدر مهین^۱
این چه عشق است و چه استسقا^۲ ست این؟
مهر من داری چه می جوئی دگر؟
چون خدا با توست چون جوئی بشر؟
او بگفتی : یا رب ای دانای راز
تو گشودی در دلم راه نیاز
در میان بحر اگر بنشسته ام
طمع در آب سبو هم بسته ام**

۱- حضرتش گفتی: حضرت حق به او می گفت (مقصود دقوی عارف قرن هفتم هجری است) مهین: بزرگ . صدر مهین: بزرگ بزرگان. ۲- استسقاء: نام مرضی که از جمع شدن مایعات در شکم و بیشتر توأم با بیماری قلب و جگر است. مریض شکمش ورم می کند و آب بسیاری خورد و عطش فوق العاده احساس می کند. (فرهنگ معین) اینجا به معنی عطش تسکین ناپذیر عاطفی در عشق آمده است.

۱۹۵۰/۳

*** گفت : من مُستسقی ام^۱ ، آبم کُشد
گر چه می دانم که هم آبم کُشد
هیچ مُستسقی بنگریزد ز آب
گر دوصد بارش کند مات و خراب
گر بیاماسد^۲ مرا دست و شکم
عشق آب از من نخواهد گشت کم**

۱- مستسقی: کسی که گرفتار بیماری استسقاء است. مستسقی ام: مبتلا به بیماری استسقاء هستم. ۲- بیاماسد: ورم کند.

۳۸۸۴/۳

*** تشنه را خود شغل چه بود در جهان؟
گرد پای حوض گشتن جاودان
گرد جو و گرد آب و بانگ آب
همچو حاجی طایف کعبه صواب^۱**

۱- طایف: طواف کننده. [معنی مصراع: مانند حاجی ای که با خلوص نیت گرد کعبه طواف می کند.]

۷۵۲/۴

*** عشق مُستسقی است ، مُستسقی طلب
در پی هم این و ، آن چون روز و شب^۱**

۱- مُستسقی: تشنه. [عشق هم خود تشنه است و هم در طلب تشنه است (مُستسقی طلب است).] این دو مانند روز و شب در پی هم هستند.

۲۶۷۵/۶

جوین: چوبی به شکل مخروط که پس از بریدن پای کسی آن را در قاعده ی آن مخروط فرا می دادند و رأس آن بر زمین کشیده می شد. ۲- خصا: سنگ ریزه. ۳- کوران: اینجا منظور کسانی است که می خواهند با علم کلام جهان غیب را توجیه کنند. که از دید مولوی این غیر ممکن است. خلق روشن: مردم بینا. منظور اولیاء الله است. ۴- افضال: نیکویی و احسان کردن. قیاسات: جمع قیاس به معنی سنجیدن چیزی است با دیگری ۵- دلیل: راهبر، راهنما برهان. جلیل: بزرگ، شکوه مند، یکی از صفات حق تعالی است. [همانطور که کوران به یاری بینایان راه را از چاه می یابند، اگر حضرت حق عصای قیاسات، دلیل و برهان را که مثابه ی عصای این کوردلان است، به آنان مرحمت نمی کرد، اساس استدلال آنان در هم می شکست.]

۲۱۲۸/۱

*** فلسفی مر دیو را منکر شُود
در همان دم سُخره ی دیوی بود...
هر که را در دل شک و پیچانی^۱ است
در جهان، او فلسفی پنهانی است
می نماید اعتقاد و گاه گاه
آن رگ فلسف^۲ کند رویش سیاه**

۱- پیچانی: انکار و شک و تردید. ۲- فلسف: فلسفه.

۳۲۸۳/۱

*** این جهان پُر آفتاب و نور و ماه
او بهشته، سر فرو بُرده به چاه
که اگر حق است، پس کو روشنی؟
سَر ز چه بردار و بنگر ای دنی^۱**

۱- [ای انسان پست و بی مایه، سر از چاه هوی و هوس خود بردار و آفتاب عالمتاب (خدا) را ببین.]

۴۷۹۶/۳

*** ریشخندی کرده اند آن منکران
بر مثل ها و بیان ذاکران
تو اگر خواهی بکن هم ریشخند
چند خواهی زیست ای مردار چند؟
۱۰۸۰/۴**

*** حجتش این است گوید هر دمی
گر بدی چیزی دگر، هم دیدمی
گر نبیند کودکی احوال عقل
عاقلی هرگز کند از عقل نقل؟
ور نبیند عاقلی احوال عشق
کم نگردد ماه نیکو فال عشق
حسن یوسف دیده ی اخوان ندید
دز دل بعقوب کی شد ناپدید؟...**

اشتهار (شهرت)

*** خویش را رنجور سازی زار زار
تا تو را بیرون کنند از اشتهار
که اشتهار خلق، بند مُحکم است
در ره، این از بندِ آهن کی کم است؟**

[برای این که از شهرت نزد خلق رهایی یابی خود را رنجور و بی قدر و قیمت نشان بده تا ظاهر بینان از تو دور شوند، زیرا شهرت بین خلق، بندی آهنین است که روح ترا به زنجیر می کشد و قدرت رهایی از آن بسیار دشوار است.]

۱۵۴۵/۱

اصْبَعَيْنِ

*** نور غالب، ایمن از نقص و غسق
در میان اصْبَعَيْنِ نور حق ۱**

۱- اصْبَعَيْنِ: به معنی «دو انگشت دست» و برگرفته از این حدیث است: «به درستی این که قلب های بنی آدم بین دو انگشت پروردگار است او هر آن گونه که بخواهد دگرگونشان می گرداند.» غَسَقٌ: تاریکی. [نور جان مردان خدا (نور غالب) با آن که همواره درخشان است و تاریکی به خود نمی پذیرد، همچنان بین دو انگشت پروردگار است. یعنی نور جان اولیاء با آن که مسلط بر همه است، خود مغلوب دست خداوند و فانی در اوست.]

۷۵۹/۱

*** همچو مرغ مرده شان بگرفته یار
تا کند او جنس ایشان را شکار ۱
مرغ مُرده مضطر اندر وصل و یین
خوانده ای: اَلْقَلْبُ یَیْنِ اصْبَعَيْنِ؟ ۲**

۱- یار: اینجا یعنی حضرت حق. [خدا، عاشقان را مانند پرنده ی مرده در دست می گیرد تا از طریق آنان دیگر عاشقان را شکار کند. (شکارچیان پرنده ی مرده ای را در دست می گیرند و صدای او را تقلید می کنند. و پرنده های دیگر به هوای آن ها به دام می افتند.)] ۲- [پرنده ی مرده بیچاره و گرفتار (عاشق واصل به حضرت حق) در وصل و هجر خود با معشوق اختیاری ندارد. او در انگشتان قدرت حق است.]

۱۰۵۵/۴

*** جنگ ما و صلح ما در نور عین
نیست از ما، هست یین اصْبَعَيْنِ**

۴۵/۶

*** مکر حق سرچشمه ی این مکر هاست
قلب، یین اصْبَعَيْنِ کبریاست ۱
آن که سازد در دلت مکر و قیاس
آتشی داند زدن اندر پلاس ۲**

*** دانه باشی، مرغکانت برچندند
غنچه باشی، کودکانت برکنند
دانه پنهان کن، بکلی دام شو
غنچه پنهان کن، گیاه بام شو ۱
هر که داد او، حُسن خود را در مَزاد ۲
صد قضای بد، سوی او رُو نهاد
حیله ها و خشم ها و رشک ها
بر سرش ریزد چو آب از مَشک ها
دشمنان، او را ز غیرت می دَرند
دوستان هم، روز گارش می بَرند**

۱- گیاه بام: نام گیاه علف مانند که بر بام های گلی می روید. و این بسیار بی ارزش است. ۲- مزاد: به مزایده گذاردن.

۱۸۳۳/۱

*** ای برادر دوستان افراستی
با دو صد دلداری و بگذاشتی ۱
کارت این بوده است از وقت ولاد
صید مردم کردن از دام و داد ۲
ز آن شکار آنبهی و باد و بود
دست در کن، هیچ یابی تار و پود؟ ۳
بیشتر رفته است و بیگاه است روز
تو به جد در صید خلقانی هنوز
آن یکی می گیر و آن می هل ز دام
وین دگر را صید می کن چون لئام ۴
باز این را می هل و می جو دگر
اینت لعب کودکان بی خبره
شب شود در دام تو یک صید نی
دام بر تو جز صداع و قید نی ۶**

۱- افراشتی: اینجا یعنی پیدا کردی، یافتی. بگذاشتی: رها کردی.
۲- کارت: کار تو. ولاد: تولد. و داد: دوستی. ۳- شکار آنبهی:

پیش چشم کاملان باشد عیان ۱

۱- ماهیات: جمع ماهیت (اعیان ثابته). سیر سیر: اسرار. [زیرا ماهیت اشیاء و اسرار آن ها پیش چشم عارفان (کاملان) آشکار است.]

۳۶۵۱/۳

افعال

(فعل حق - فعل خلق)

* کرد ۱ ما و کرد حق، هر دو ببین
کرد ما را هست دان، پیداست این
گر نباشد فعل خلق اندر میان
پس مگو کس را چرا کردی چنان ؟
خلق حق، افعال ما را موجد ۲ است
فعل ما، آثار خلق ایزد است

۱- کرد: فعل، عمل. ۲- موجد: پدید آورنده. [افعال ما (فعل خلق) ناشی از خود ما است. اگر چنین نبود، به هیچکس نمی توانستیم بگوئیم چرا چنین کردی. اما همین عمل ما مطابق آن طرحی است که خدا خلق کرده. (یعنی اگر می توانیم یک پای خود را بلند کنیم، به این معنی است که خدا ما را اینگونه آفریده است. اما چنین نیز آفریده که ما نمی توانیم هر دو پای خود را بلند کنیم و در هوا بمانیم. این بحث برگرفته است از نظر کلی مولانا در باب جبر و اختیار بر مبنای قاعده ی معروف «لا جبر ولا تفویض بل امر بین امرین» پس افعال انسان توسط قدرت حق پدید می آید، اما به دست انسان اجرا می گردد و افعال ما از آثار فعل حق تعالی است. (رجوع کنید به واژه ی «جبر و اختیار»)]

۱۴۸۰/۱

* جمله آطباق ۱ زمین و آسمان

همچو خاشاکی در آن بحر ۲ روان
حمله ها و رقص خاشاک اندر آب
هم ز آب آمد به وقت اضطراب ۳
چون که ساکن خواهدش کرد از مرا ۴
سوی ساحل افکند خاشاک را
چون کشد از ساحلش در موجگاه
آن کند با او که صر صره با گیاه

۱- آطباق: جمع طبق، به معنی طبقه، لایه. ۲- منظور از بحرروان، حضرت باری تعالی است. زیرا در عرفان دریا، غالباً نماد حضرت حق است. ۳- اضطراب: اینجا یعنی حرکت. ۴- مرا: مخفف میرا به معنی جنگ و جدال. ۵- صرصر: تندباد. [مولوی در این ابیات می خواهد بگوید که هر عمل (حرکت) در عالم، نهایتاً ناشی از اراده ی خدا است. همانگونه که حرکت خس و خاشاک روی آب و یا حرکت گیاه در معرض تند باد، ناشی از خود آنان نیست.

۱- مکر: اینجا به معنی تدبیر و چاره اندیشی است نه خدعه ی شیطانی. ۲- پلاس: در اصل گلیم است اما اینجا به معنی بساط آمده.

۳۵۱۶/۶

اعیان ثابته ۱

* آنچه تو در آینه بینی عیان
پیر اندر خشت بیند پیش از آن
پیر ایشان اند، کاین عالم نبود
جان ایشان بود در دریای جود
پیش از این تن، عمر ها بگذاشتند
پیشتر از کشت بُرداشتند
پیشتر از نقش، جان پذیرفته اند
پیشتر از بحر، دُر ها سفته اند ۳

۱- اعیان ثابته: صورت های این جهان که پیش از پدید آمدن در علم ازلی خدا بوده است. آن علم را صوفیه «اعیان ثابته» و عارفان «ماهیت» می نامند. ۲- بُر: در اصل گندم است ولی اینجا به معنی حاصل کشت و زراعت آمده. ۳- دُر: مروارید. سُفتن: سوراخ کردن.

۱۶۷/۲

* این عَرَض ها از چه زاید ؟ از صَوَر
وین صَوَر هم از چه زاید ؟ از فِکَر
این جهان یک فِکَرَت است از عقل کُل
عقل ، چو شاه است و ، صورت ها رُسل ۲

۱- صَوَر: صورت ها. فکر: همان فکر است یعنی اندیشه. ۲- عقل کل: آفریدگار. رُسل: جمع رسول به معنی پیامبر. (مفهوم این بیت چکیده ی فلسفه ی هگل فیلسوف نامدار آلمانی است که چندین قرن پس از مولانا بیان کرده است.)

۹۷۷/۲

* کار، آن دارد که پیش از تن بُده ست
بگذر از این ها که نوحادث شده است ۱
کار عارف راست، کو نه احوال است
چشم او بر کِشت های اوّل است ۲

۱- حادث: آنچه که تازه پدید آمده است. (مقابل قدیم) [آنچه اهمیت دارد، روح است نه تن که پیش از پدید آمدن جسم (که حادث است) بوجود آمده.] ۲- کار عارف راست: این کار، کار عارف است. کو: که او. احوال: دویین، لوح. [عارف، به این سبب که دویین نیست، و فقط وحدت را می بیند، بجای دیدن این نوپدیده ها (صورت)، پدیده ی ازلی و ابدی (کشت های اول = روح) را مشاهده می کند. (مردم عادی فقط صورت ها را می بینند و از مشاهده ی روح عاجز اند.)]

۱۰۵۱/۲

* ز آن که ماهیات و سِر سِر آن

(به عبارت درست تر: اراده ی خدا چنین حکم کرده که مخلوقات با امکانات و محدودیت هایی خلق شوند.]

۳۳۳۹/۱

*** دست پنهان و، قلم بین خط گُزار**

اسب در جَوَلان و ناپیدا سوار

تیر پَران بین و، ناپیدا کمان

جان ها پیدا و پنهان جانِ جان

۱۳۰۳/۲

*** خاک از دُردی نشیند زیر آب**

خاک بین کز عرش بگذشت از شتاب^۱

آن لطافت پس بدان کز آب نیست

جز عطای مُبدع و هَآب نیست

گر کند سَفلی هوا و نار را^۲

ور ز گُل او بگذراند خار را

حاکم است و یَفْعَلُ الله مایشا^۳

او ز عین دُرد انگیزد دوا

۱- دُرد: ته نشین مایعات. دُردی: یعنی به سبب سنگینی و رسوب. [با آن که خاک از آب سنگین تر است و طبیعتاً باید در زیر آن ته نشین شود، ببین چگونه به عرش آسمان صعود می کند. (اشاره است به معراج حضرت رسول اکرم.)] ۲- مُبدع: بدعت گذارنده. آفریننده. و هَآب: آفریدگار. سَفلی: پایینی. نار: آتش. ۳- یَفْعَلُ الله مایشا: برگرفته از آیه ی ۴۰ سوره ی آل عمران است: «... کَذَٰلِكَ اللهُ یَفْعَلُ اللهُ مَآ یَشَاءُ: «چنین است کار خدا که هر چه بخواهد می کند.» (بی آن که به شرایط و اسباب نیازمند باشد.)

۱۶۱۶/۲

حمله شان از باد و ، ناپیداست باد

آن که ناپیداست ، هرگز کم مباد

باد ما و بود ما از داد توست

هستی ما جمله از ایجاد توست

۱- فنای افعالی: سالک به جایی می رسد که هیچ فعلی را به خود نسبت نمی دهد و همه ی افعال و احوال را از حق تعالی می داند. او فنای حضرت حق شده و به فنای افعالی رسیده است.

۵۹۸/۱

*** گر به جهل آییم، آن زندان اوست**

ور به علم آییم، آن ایوان اوست

ور به خواب آییم، مَستان وی ایم

ور به بیداری، به دستان وی ایم

ور بگرییم، ابر پُر زرق وی ایم

ور بخندیم آن زمان برق وی ایم^۱

ور به خشم و جنگ، عکس قهر اوست

ور به صلح و عُذر، عکس مهر اوست

ما کی ایم اندر جهان پیچ پیچ

چون الف، او خود چه دارد؟ هیچ هیچ^۲

۱- اشاره است به آیه ی ۴۳ از سوره ی نجم: «و هم او (خدا) بندگان را شاد و خندان سازد و غمگین و گریان گرداند.» ۲- [ما مانند حرف «الف» هستیم که هیچ ندارد. نه نقطه دارد و نه حرکت. (به همین قیاس ما نیز از خود چیزی نداریم و هیچیم. و هرچه از ما نمایان است تجلی ذات باری تعالی است.)]

۱۵۱۰/۱

افعال

(موالید افعال)

*** فعل را در غیب ، اثر ها زادنی است**

و آن مَوالیدش^۱ به حُکم خلق نیست

بی شریکی، جمله مخلوق خداست

آن مَوالید، ارچه نسبتشان به ماست

۱- موالید افعال: پی آمد های اعمال. [هر عملی موالیدی (= فرزندان = پی آمد ها) دارد. ما در جهان مادی گمان می کنیم که این اثرات ناشی از عمل ما است، در حالیکه همین موالید نیز ناشی از مشیت الهی است. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به واژه «جبر و اختیار»]

۱۶۶۱/۱

افهام خلق^۱

*** شرح این را گفتمی من از میری^۲**

لیک ترسم تا نلغزد خاطری

افعال (فنای افعالی)^۱

*** ما چو چنگیم و ، تو زخمه می زنی**

زاری از ما نی ، تو زاری می کنی

ما چون ناییم و نوا در ما ز توست

ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست

ما چو شطرنجیم اندر بُرد و مات

بُرد و مات ما ز توست ای خوش صفات

ما که باشیم ای تو ما را جانِ جان

تا که ما باشیم با تو در میان

ما عَدم هاییم و هستی های ما

تو وجود مُطلقِ فانی نُما

ما همه شیران ، ولی شیر عَلم

حمله شان از باد باشد دَم به دَم

چيست تسبیح؟ آیت روز الست

۱- تسبیح: دعا با تضرع و زاری. نیایش.

۳۱۳۷/۲

*** خاصه این باده که از خُم بلی ست
نه می ای که مستی او یک شبی ست**

۲۰۹۷/۴

الهام ملکی - القای شیطانی ۱

*** آدمی را دشمن پنهان ، بسی است
آدمی با حذر ۲، عاقل کسی است
خلق پنهان، زشتان و خوب شان
می زند بر دل، به هر دم کوب ۳ شان
بهر غسل ار در روی در جویبار
بر تو آسیبی زند در آب، خار
گرچه پنهان خار در آب است پست
چون که در تو می خلد ۴، دانی که هست
خار خار ۵ وحی ها و وسوسه
از هزاران کس بود، نی یک کسه ۶
باش تا حس های تو مبدل ۷ شود
تا بینیشان و مشکل، حل شود
تا سخن های کیان رد کرده ای ؟
تا کیان را سرور خود کرده ای ؟ ۸**

۱- الهام ملکی تألم ناشی از اثرات جهان غیب . القای شیطانی : شبهه های منبعث از سوی شیطان و نفس اماره. ۲ حذر : بیم ، احتیاط ۳- کوب : صدمه. از فعل کوبیدن. ۴- می خلد : فرو می رود ۵- خار خار : اینجا یعنی پریشانی خاطر. ۶- کسه : یک نفر. ۷- مبدل : تغییر یافته. ۸- کیان : در مصراع اول یعنی بزرگان، نخبگان. کیان : در مصراع دوم یعنی کی ها، چه کسانی.

۱۰۳۴/۱

امید (رجا) - ناامیدی

*** تو مگو ما را بدان شه بار ۱ نیست
باکریمان کار ها دشوار نیست**

۱- شه: اینجا یعنی خدا. بار: اجازه ی ورود.

۲۲۱/۱

*** کوی نومیدی مرو ، اومید هاست
سوی تاریکی مرو ، خورشیدهاست**

۷۲۴/۱

نکته ها چون تیغ پولاد است تیز

گر نداری تو سپر ، واپس گریز

پیش این الماس ، بی اسپر ۳ میا

کز بُردن ، تیغ را نبود حیا

زین سبب من تیغ کردم در غلاف ۴

تا که کژخوانی نخواند بر خلاف

۱- افهام خلق: افهام جمع فهم. ادراک عامه ی مردم. ۲- شرح این: منظور شرح وحدت وجود است که پیش از این ابیات آمده. مری: جدال و ستیز. ۳- اسپر : سپر ۴- تیغ در غلاف کردن : کنایه است از این که: در گفتن احتیاط کردم و از بیان بسیاری نکات امتناع ورزیدم.

۶۹۰/۱

*** بشنو الفاظ حکیم پرده ای**

سر همان جا نه که باده خورده ای ۱

مست از میخانه ای چون ضال شد

تسخّر و بازیچه ی اطفال شد ۲

می فتد این سو به آن سو هر رهی

در گِل و، می خنددش هر ابلهی

او چنین و کودکان اندر پی اش

بی خبر از مستی و ذوق می اش

خلق اطفال اند، جز مست خدا

نیست بالغ، جز رهیده از هوا ۳

۱- حکیم پرده ای: مقصود حکیم سنایی است. [رازطریقت را فقط به باده نوشان و مستان شراب حق باز گو کن.]. ۲- ضال : در اصل به معنی گمراه است اما اینجا به کسی اطلاق شده که راه خانه اش را گم کرده است. تسخّر: مسخره شده. اطفال: کنایه است به مردمان ناآگاه. ۳- مست خدا: عارفان و اولیاءالله. هوا: هوی و هوس.

۳۴۲۶/۱

آلست (ذُر)

*** روح آن کس کو به هنگام آلست ۱**

دید رب خویش وشد بی خویش و مست

۱- اشاره است به سوره ی اعراف آیه ی ۱۷۲ که خداوند تعالی، در روز ازل، قبل از خلق اجساد به ارواح (ذُرّیه ی بنی آدم)فرمود: «...آلستُ برّکم؟ قائلو بلی شهدنا...»، «...آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری، شهادت می دهیم که تو پروردگار ما هستی...». متکلمین و عرفا این جمله ی : «آری شهادت می دهیم» را به عنوان عهد و میثاق بنی آدم با خدا تفسیر می کنند.

۱۶۶۷/۲

*** او به تسبیح ۱ از تن ماهی بجست**

۱- لَاتِيَا سُوا: نومیّد مباحیّد. برگرفته از آیه ی ۸۷ سوره ی یوسف: «[یعقوب گفت: ای فرزندان بروید (به ملک مصر) و از حال یوسف و برادرش تحقیق کرده و جویا شوید و (از رحمت بی منتهای خدا) نومیّد مباحیّد که هرگز جز کافران هیچ کس از رحمت خدا نومیّد نیست.» ۲- خاقان: منظور خدا است. طو: جشن، عروسی. لَا تَقْنَطُوا: نومیّد نشوید. [خداوند مدام برای ما جشن و سرور برپا داشته است و همواره گوشمان را می کشد تا یادآوری کند که: «نومیّد نباشید.»] ۳- گو: گودال. صلا: ندا، بانگ. دست اندازان: دست افشان، رقص کنان. رویم: می رویم. [گر چه ما در گودال ناامیدی هستیم، اگر بانگ حضرت حق رسید، رقص کنان بدان سو می رویم.] ۴۷۴۱/۶

اَنَا الْحَقُّ

*** تافت نور صبح و ما از نور تو
در صبحی با می منصور تو**

۱- مَی منصور: شراب الهی که منصور حلاج نوشید و «انا الحق» گفت. حسین بن منصور بن حلاج، عارف نامدار که در سال ۳۰۹ هجری (۹۲۲ میلادی) محکوم به مرگ شد و او را کشتند، جسد او را سوزاندند و خاکستر آن را به دجله افشاندند. اتهام او این بود که در حال جذبه فریاد زد «انا الحق» (من خدایم) [این بیت خطاب به حضرت حق است. صبح دمید و ما در تابش نور تو (ای خدا) می منصور حلاج را می نوشیم. (مانند حلاج در جذبه و شور و شوق مشاهده ی جمال بی مثال تو هستیم.)] ۱۸۰۹/۱

*** بود اَنَا الْحَقُّ در لب منصور، نور
بود اَنَا اللهُ در لب فرعون زور**

۱- زور: اینجا یعنی دروغ.

۳۰۵/۲

*** آن که او بی درد باشد رهنی است
ز آن که بی دردی اَنَا الْحَقُّ گفتنی است
آن «انا» ، بی وقت گفتن لعنت است
آن «انا» در وقت گفتن رحمت است
آن «انا» منصور ، رحمت شد یقین
آن «انا» فرعون لعنت شد بین**

۱- بی دردی: اینجا به معنی بی نیازی مجازی، مانند بی نیازی فرعون، آمده است. [بی نیازی بدلی انسان را به آنجا می کشاند که (مانند فرعون) بگوید اَنَا الْحَقُّ. ۲- [کسی که اَنَا الْحَقُّ را (مانند فرعون) بی موقع، یعنی پیش از فنا شدن در حضرت حق بگوید، ملعون است. اما اگر کسی به موقع، یعنی همه ی هستی ظاهری خود را رها کرده، به مقام فنا رسیده باشد، آن وقت

*** نی مشو نومیّد، خود را شاد کن
پیش آن فریادرس، فریاد کن**
۳۲۵۲/۱

*** ناامیدی را خدا گردن زده ست
چون گناه و معصیت طاعت شده ست**

[خداوند ناامیدی را از بین برده است زیرا فرموده: «از رحمت حق ناامید نشوید که همانا همه ی گناهان را می آمرزد.» (سوره ژمر، آیه ی ۵۲)]
۳۸۳۶/۱

*** انبیا گفتند: نومیّدی بد است
فضل و رحمت های باری بی حد است**

۱- باری: باری تعالی، حضرت حق.
۲۹۲۲/۳

*** بعد نومیّدی، بسی امید هاست
از پس ظلمت بسی خورشید هاست**
۲۹۲۵/۳

*** هین چرا خشکی؟ که اینجا چشمه هاست
هین چرا زردی؟ که اینجا صد دواست**
۳۰۵۳/۳

*** یا نمی دانی کرم های خدا
کو تو را می خواند آن سو: که بیا**
۳۱۰۷/۳

*** گمراهی را منهج ایمان کند
کز روی را محصد احسان کند
تا نباشد هیچ محسن بی و جا
تا نباشد هیچ خائن بی رجا**

۱- منهج: راه روشن. محصد: در اصل به معنی داس و ابزار درو و نیز «زمین به کشت رسیده ی اما درو نشده ی خشک» است اما اینجا به معنی «کشت آماده ی درو» آمده. [خدا گمراهی را تبدیل به راه و روش ایمان می کند.] ۲- رجا: ترس و واهمه. [تا هیچ نیکوکاری بدون ترس از خدا و هیچ گمراه و خائنی بی امید نباشد.]
۴۳۴۲/۶

*** نیستم اومیدوار از هیچ سو
و آن کرم می گویدم: لَاتِيَا سُوا
دایماً خاقان ما کرده ست طو
گوشمان را می کشد لَا تَقْنَطُوا
گر چه ما زین ناامیدی در گویم
چون صلا زد دست اندازان رویم**

بگوید خدا منم، بیان او عین بیان خدا است و خدا از زبان او سخن می گوید. [۲۵۲۱/۲]

*** با مریدان آن فقیر مُحْتَشَم ۱**
بایزید آمد که : نک یزدان منم
گفت مستانه ، عیان آن ذوفنون
لا إله إلا أنا، ها قَاعِبُدُون ۲

۱- فقیر مُحْتَشَم: منظور بایزید بسطامی است. نک: اینک، اکنون.
 ۲- عیان: آشکارا. ذوفنون: صاحب فن ها ، اینجا یعنی صاحب کمال. لا إله إلا أنا، ها قَاعِبُدُون: خدایی جز من نیست، مرا عبادت کنید. [در عین جذبه (مستی) آشکارا گفت: خدایی جز من نیست، مرا عبادت کنید.]
 ۲۱۰۲/۴

*** گفت فرعونی «أَلْحَقَّ» گشت پست**
گفت منصوری «أَلْحَقَّ» و برست
 ۲۰۳۵/۵

*** چون «أَلْحَقَّ» گفت شیخ و پیش بُرد**
پس گلوی جمله کوران را فشرده
 ۲۰۹۵/۶

*** چون که باحق متصل گردید جان**
ذکر آن این است و ، ذکر این است آن
خالی از خود بود و بُر از عشق دوست
پس ز کوزه آن تَلَابُد که در اوست ۱

۱- تَلَابُد: تراود. از فعل تراویدن (تَلابیدن) به معنی تراوش کردن.
 ۴۰۴۰/۶

اَنَا اللَّهُ و اَنَا إِلَه رَاجِعُونَ
(بازگشت به اصل)

*** آنچه از دریا به دریا می رود**
از همانجا گامد، آن جا می رود
از سَرِ کُه، سیل های تیزرُو
وز تن ما، جانِ عشق آمیز رُو ۱

۱- [جان های آکنده از عشق به حضرت حق ، همانند سیل های شدید که از کوه سرازیر می شوند با شتاب به سوی دریای وحدت می روند.]
 ۷۶۷/۱

*** صورت از بی صورتی آمد بُرُون**
باز شد که اَنَا إِلَه رَاجِعُونَ ۱

۱ اَنَا إِلَه رَاجِعُونَ : برگرفته از آیه ی ۱۵۶ سوره ی بقره است « ... ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم » [صورت عالم مادی از

وجود بی صورت واجب الوجود پدید آمد و دیگر بار به اصل خود باز می گردد.]
 ۱۱۴۱/۱

إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ ۱

*** اول آن کس کین قیاسک ها نمود**
پیش انوار خدا، ابلیس بود
گفت : نار از خاک بی شک بهتر است
من ز نار و او ز خاک آکدر ۲ است
پس قیاس فرع، بر اصلش کنیم
او ز ظلمت ، ما ز نور روشنیم
گفت حق: نی، بلکه لا أنساب ۳ شد
زهد و تقوی، فضل را محراب شد ۴
این نه میراث جهان فانی است
که به انسایش بیایی، جانی ۵ است
بلکه این میراث های انبیاست
وارث این، جان های اتقیا ست ۶

۱- إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ : گرامی ترین شما نزد خداوند با تقوی ترین شما است. (آیه ی ۱۳ سوره ی حُجُرَات) ۲- آکدر: تیره تر ۳- أنساب: نسب و خویشاوندی. لا أنساب: نه نسب و خویشاوندی. اشاره است به آیه ی ۱۰۱ سوره ی مؤمنون: « پس آنگاه که نفخه ی صُور قیامت دمید، دیگر نسب و خویشی در میانشان نماند و کسی از کس دیگر حال نپرسد. » ۴- اشاره است به همین آیه ی ۱۳ سوره ی حُجُرَات. ۵- جانی: منسوب به جان و امور روحانی. ۶- اتقیا: پرهیزگاران.
 ۳۳۹۶/۱

اندیشه (فکر)

*** صورت از معنی، چو شیر بیشه دان**
یا چو آواز و سخن، زاندیشه دان
این سخن و آواز، از اندیشه خاست
تو ندانی بحر اندیشه کجاست
لیک چون موج سخن دیدی لطیف
بحر آن دانی که باشد هم شریف
چون ز دانش، موج اندیشه بتاخت
از سخن و آواز، او صورت بساخت
 ۱۱۳۶/۱

*** فکر ما تیری است از هُو در هوا**
در هوا کی باید ؟ آید از خدا

۱- هُو: خدا .

۱۱۴۳/۱

* چون در معنی زنی ، بازت کنند

پَرِ فکرت زن ، که شهبازت کنند^۱

۱- باز و شهباز: دو پرنده ی بلندپرواز.

۲۸۷۰/۱

* ای برادر ، تو همان اندیشه ای

مابقی تو استخوان و ریشه ای

گر گُل است اندیشه ی تو ، گلشنی

ور بُود خاری ، تو هیمة ی گلخنی

۲۷۷/۲

* این جهان یک فِکرت است از عقل کُل

عقل چون شاه است و صورت ها رُسل

۹۷۸/۲

* از یک اندیشه که آید در درون

صد جهان گردد به یک دم سرتگون

جسم سلطان گر به صورت یک بُود

صدهزاران لشکرش در پی رَوَد

باز شکل و صورت شاه صَفی

هست محکوم یکی فکر خَفی^۱

خلق بی پایان ز یک اندیشه بین

گشته چون سیلی روانه بر زمین

هست آن اندیشه پیش خلق خُرد

لیک چون سیلی جهان را خورد و بُرد

پس چو می بینی که از اندیشه ای

قایم است اندر جهان هر پیشه ای^۲

خانه ها و قصر ها و شهرها

کوه ها و دشت ها و نهرها

هم زمین و بحر و هم مهر و فلک

زنده از وی همچو از دریا سمک^۳

پس چرا از ابلهی پیش تو کور

تن سلیمان است ، اندیشه چو مور^۴

می نماید پیش چشمت که بزرگ

هست اندیشه چو موش و، کوه گرگ

عالم اندر چشم تو هَوَل ۵ و عظیم

زابر و رعد و چرخ داری لِرزه بیم

وز جهان فکرت ای کم ز خَر

ایمن و غافل چو سنگ بی خبر

ز آن که نقشی، وز خرد بی بهره ای

آدمی خُو نیستی خَر کُره ای

سایه را تو نقش می بینی ز جهل

شخص از آن شد پیش تو بازی و سهل^۶

باش تا روزی که آن فکر و خیال

برگشاید بی حجابی پَر و بال

کوه ها بینی شده چون پشم نرم

نیست گشته این زمین سَرَد و گرم

نه سَما بینی ، نه اختر، نه وجود

جَز خدای واحد حی و دود^۷

۱- خَفی: پنهان ، نهان. ۲- پیشه: حرفه. ۳- «وی» اینجا

به معنی فکر آمد. زنده از وی : از فکر و اندیشه زنده

اند. سَمک: ماهی. [همچنان که ماهی از دریا زنده

است، همه ی عوامل طبیعت و همه ی کائنات از فکر

زنده اند.] ۴- [پس چرا پیش تو موجود ابله و نابینا، تن

انسان، شکوه و عظمت حضرت سلیمان را دارد و

اندیشه مانند مور نزد تو خرد و حقیر است؟] ۵- هَوَل:

سهمگین ، هولناک. ۶- تو سایه (وجود مجازی) انسان

را وجود حقیقی آدمی می پنداری. بدین سبب است که

انسان نزد تو حقیر می نماید. ۷- سَما: آسمان. حی:

زنده. و دود: مهربان.

۱۰۲۹/۲

* فکر، آن باشد که بگشاید رَهی

راه، آن باشد که پیش آید شَهی

۳۲۰۷/۲

* جمله خَلقان، سُخره ی اندیشه اند

ز آن سبب خسته دل و، غم پیشه اند

۳۵۵۹/۲

* روی نفس مُطَمَئِنَه در جسد

زخم ناخنهای فکرت می کُشد^۱

فکرت بد ناخُن پُر زهر دان

می خراشد در تَعَمُّق^۲ روی جان

تا گشاید عُقده ی اِشکال را

در حَدَث کرده است زَرین بیل را^۳

عُقده را بگشاده گیر ای مُتَتهی

انسان

* خویشتن نشناخت مسکین آدمی
از فزونی آمد و شد در کمی
خویشتن را آدمی ارزان فروخت
بود اطلس ، خویش بر دلقی بدوخت
صد هزاران مار و که حیران اوست
او چرا حیران شده ست و ماردوست
۱۰۰۰/۳

* پس به صورت عالم اصغر تویی
پس به معنی عالم اکبر تویی
۵۲۱/۴

* پس به صورت، آدمی فرع جهان
وز صفت، اصل جهان این را بدان
ظاهرش را پشه ای آرد به چرخ
باطنش باشد محیط هفت چرخ
۳۷۶۶/۴

انسان کامل

(رجوع شود به واژه ی «پیر»)

انفاق

* نان دهی از بهر حق، نانت دهند
جان دهی از بهر حق، جانت دهند
گر بریزد برگ های این چنار
برگ بی برگیش بخشد کردگار
گر نماند از جُود، در دست تو مال
کی کند فضلِ الهت پای مال؟
هر که کارَد، گردد انبارش تهی
لیک اندر مزرعه باشد بهی
و آن که در انبار ماند و صرفه کرد
اِشپش و موش و حوادث هاش خورد
۲۲۳۶/۱

* گفت پیغمبر که: دایم بهر پند
دو فرشته خوش مُنادی می کنند
کای خدایا، مُنفقان را سیر دار
هر دَرَم شان را عوض ده، صد هزار

عُقده ای سخت است بر کیسه ی تهی ۴
در گُشاد عُقده ها گشتی تو پیر
عُقده ی چند دگر بگشاده گیر
عُقده ای کآن بر گلوی ماست سخت
که بدانی که خُسی یا نیکبخت ۵؟
حل این اشکال کُن گر آدمی
خرج این کُن دَم، اگر آدم دمی ۶

۱- نفس مُطْمَئِنَّة: نفسی که واجد تمامی صفات خوب و نیکو است (مانند نفس انبیاء و اولیاء). فکرت: اینجا به معنی «فکر تو» نیست بلکه بطور عام فکر کردن و اندیشیدن است. ۲- تَعَمُّق: عمیقاً. اینجا به معنی پرکاری عقل جزوی آمده که به عقیده ی مولوی زهر جان است. ۳- عُقده: گره. اشکال: رازها و معماهای جهان. حَدَث: مدفوع. [کار استدلالیان در رابطه با باز کردن گره معماهای این جهان مانند این است که با بیل زرین (کلام) بخواهند در مدفوع چیزی بیابند]. ۴- مُنتهی: کمال یافته. [ای کسی که گمان می کنی به منتهای کمال رسیده ای، این گره گشایی تو مانند باز کردن گره کیسه های خالی است. (چون این گره گشایی تو هیچ بهره ای برای خود تو و بشریت ندارد. تو قوای ذهنی و اندیشه ات را برای رسیدن به موضوع های پوچ هدر می دهی).] ۵- [مهم ترین گره ای که گلوی ما را سخت فشرده و راه نفس ما را گرفته این است که خود را نمی شناسیم. نمی دانیم که آیا مانند خار و خاشاک حقیریم و یا همسان بزرگان معنویت سعادت مند. (مولانا در این ابیات می گوید که بزرگترین گره گشایی انسان باید در راه خودشناسی باشد).] ۶- خرج این کُن دَم: زندگی (دَم، نفس) خود را صرف خودشناسی کن. آدم دَم: انسان کامل که دَم و نفس آدم بر او دمیده شده است.

۵۵۷/۵

* هر خیالی کو کند در دل وطن
روز محشر صورتی خواهد شدن

۱۷۹۳/۵

* آسمان شو، ابر شو، باران بیار
ناودان بارش کند بُبُود به کار
آب اندر ناودان عاریتی ست
آب اندر ابر و دریا فطرتی ست
فکر و اندیشه ست مثل ناودان
وحی و مکشوف است ابر و آسمان
آب باران باغ صد رنگ آوَرَد
ناودان همسایه در جنگ آوَرَد

۲۴۹۰/۵

کای خدایا ، مُمسیکان ۲ را در جهان تو مده الا زیان اندر زیان

۱- مُنْفِقَان: جمع مُنْفِق. کسی که بخشش و انفاق می کند. ۲- مُمسیکان: جمع مُمسیک به معنی خسیس، بخیل.

۲۳۲۱/۱

* بانگ می آمد که : ای طالب بیا

جُود، محتاج گدایان، چو گدا

جُود می جوید گدایان و ضِعاف ۱

همچو خوبان کآینه جویند صاف

۱- ضِعاف: جمع ضعیف. نادار. ناتوان.

۲۷۴۴/۱

* آتشی افتاد در عهد عُمر

همچو چوب خشک، می خورد او حَجَر ۱

در فتاد اندر بنا و خانه ها

تا زد اندر پَر و مرغ و لانه ها

نیم شهر از شعله ها آتش گرفت

آب می ترسید از آن و می شگفت ...

خلق آمد جانب عُمَر شتاب

کآتش ما می نمیرد هیچ آب

گفت : آن آتش ز آیات خداست

شعله ای از آتش ظلم شماست

آب ، بگذارید و نان قسمت کنید

بُخل ، بگذارید اگر آل منید

خلق گفتندش که: در بگشوده ایم

ما سَخی و اهل فُتوت بوده ایم

گفت : نان در رسم و عادت داده اید

دست از بهر خدا نگشاده اید

بهر فخر و بهر بَوش ۲ و بهر ناز

نه از برای ترس و تقوی و نیاز

۱- حَجَر: سنگ ۲- بوش: خود نمایی.

۳۷۰۷/۱

* این دو روزک را که زورت هست، زود

پَر افشانی بکن از راه جُود

۱۲۶۶/۲

* لب ببند و کَفّ پُر زر برگشا

بُخل تن بگذار، پیش آور سَخا

ترک شهوت ها و لذت ها، سَخاست

هر که در شهوت فرو شد برنخاست

این سَخا شاخی است از سَرو بهشت

وای او کز کف چنین شاهی بهشت ۱ ...

تا بَرَد شاخ سَخا، ای خوب کیش

مر تو را بالا کشان تا اصل خویش ۲

۱- بهشت در مصراع دوم یعنی از دست دادن، ترک کردن. ۲-

[ای انسان مؤمن (خوب کیش)، سخاوت و بخشندگی که

همانند شاخه ای از سرو بهشت است، تو را به والایش و اصل

وجودی تو می رساند.]

۱۲۷۱/۲

* غُلّ ۱ بُخل از دست و گردن دور کن

بخت نو دریاب در چرخ کُهن

۱- غُلّ: زنجیر.

۱۹۴۹/۲

* می دهد حق هستی اش بی علتی

می سپارد باز بی علت فتی ۱

که فُتوت، دادن بی علت است

پاک بازی خارج هر ملت است ۲

۱- علت: اینجا به معنی منظور و غرض آمده . فتی: جوانمرد،

سخاوتمند. ۲- ملت: اینجا به معنی دین و آیین است. [بخشش و

فتوت باید بدون چشمداشت (علت) باشد. زیرا ایشار و گذشت،

بالتر از هر دین و آیین است.]

۱۹۷۱/۶

ایمان

* کافر من، گر زیان کرده ست کس

در رَه ایمان و طاعت، یک نَفَس

۹۷۷/۱

* تازه کن ایمان، نه از گفت زبان

ای هوی را تازه کرده در نهان

تا هوی تازه ست، ایمان تازه نیست

کین هوی، جز قُفل آن دروازه نیست

۱۰۷۸/۱

* مصطفی فرمود از گفت جحیم ۱

کو به مؤمن لابه گر گردد ز بیم

گویدش بگذر زمن ، ای شاه زود

هین که نورت سوزِ نارم را ربود

پس هلاک نار، نورِ مؤمن است

ز آن که بی ضد، دفع ضد لایمکن است^۲

۱- جحیم: جهنم. ۲- لایمکن: غیر ممکن. [هیچ ضدی را نمی توان از بین برد مگر با ضد خود آن. (آتش شهوت نیز فقط ضد آن یعنی با ایمان به خدا از بین می رود.)]

۱۲۴۸/۲

*** ذات ایمان نعمت و لوتی است هؤل****ای قناعت کرده از ایمان به قول^۱**

۱- لوت: غذا. هؤل: ترس. اینجا به معنی بزرگ آمده. [تو ای کسی که از ایمان فقط معنی کلامی آن را می فهمی و گمان میبری که ایمان را شناخته ای، آگاه باش که ذات ایمان نعمتی عظیم و شکوهمند است.]

۲۸۷/۵

*** مؤمن آن باشد که اندر جزر و مد^۱****کافر از ایمان او حسرت خورد**

۱- جزر و مد: منظور پستی و بلندی های زندگی آدمی است.

۳۳۵۵/۵

ادامه دارد

(ابیات موضوعی مربوط به حرف «ب»
در شماره آینده)

(فهرست منابع در شماره پیش درج شده است)

اقتصاد



جمعیت جهان در سال ۲۰۵۰

World population by ۲۰۵۰

بر اساس مطالعه و پیش بینی های
صورت گرفته در دیپارتمان اقتصادی و
امور اجتماعی سازمان ملل در سال ۲۰۱۵

United Nations Department of Economic
and Social Affairs/Population Division
World Population Prospects: The 2015
Revision, Key Findings and Advance
Tables

پیش گفتار

بر اساس جدید ترین گزارش تجدید نظر شده
سازمان ملل در سال ۲۰۱۵ و با توجه به تغییر
ساختار جمعیتی که احتمالاً در سالهای آینده رخ خواهد
داد پیش بینی میگردد، جمعیت جهان که در حال
حاضر حدود ۷,۳ میلیارد نفر می باشد، در سال ۲۰۳۰
به ۸,۵ میلیارد و در سال ۲۰۵۰ به ۹,۷ میلیارد نفر برسد.
به نقل از مجله اکونومیست در صورت تحقق این
امر، کره خاکی در آستانه یک بحران جدی قرار
میگیرد افزایش جمعیت جهان تا ۳۵ سال آینده و
رسیدن آن به مرز ۹,۷ میلیارد نفر، ۱۰۰ میلیون نفر



ترجمه و
تلخیص:
محمد علی
اکباتانی
عضو هیئت
علمی دانشگاه
علامه
طباطبائی

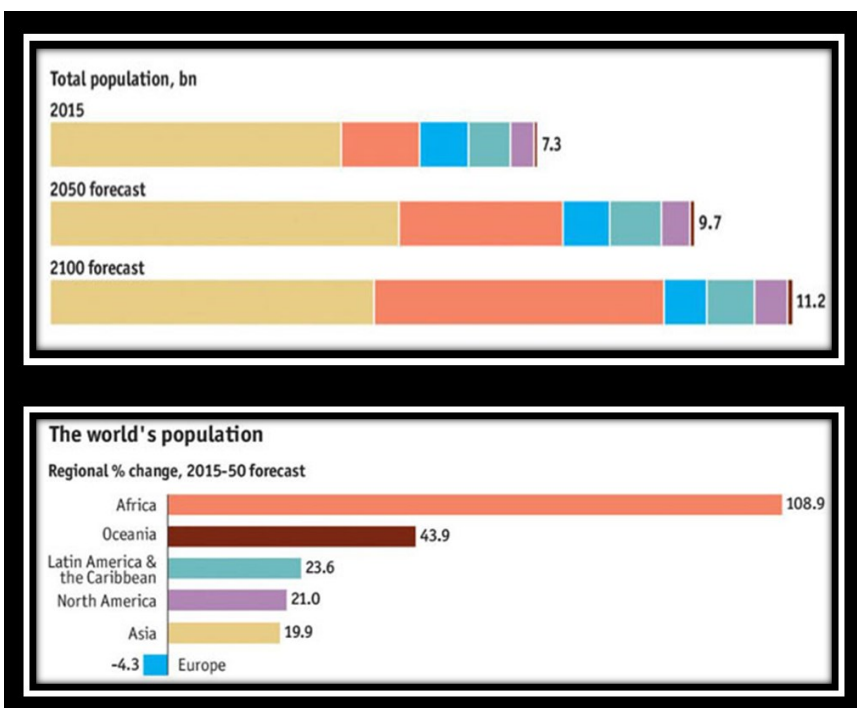
سپتامبر ۲۰۱۶
لس آنجلس، امریکا

نمودار شماره ۱ روند جمعیت جهان را نشان می دهد. در سال ۲۰۱۵ جمعیت جهان معادل ۷,۳ میلیارد نفر بوده است . پیش بینی می گردد که این تعداد در سال ۲۰۵۰ به ۷,۹ میلیارد بالغ گردد و این در حالی است که تعداد جمعیت برای سال ۲۱۰۰ معادل ۱۱,۲ میلیارد نفر برآورد گردیده است. به عبارت ساده تر بشریت با رشدی برابر حدود ۳۳ درصد در سال ۲۰۵۰ و رشدی برابر حدود ۵۳ درصد در سال ۲۱۰۰ در مقایسه با جمعیت فعلی جهان روبرو می شود که چنانچه درست مدیریت نشود با فاجعه روبرو می شود.

در جدول شماره ۱ بر اساس پیش بینی سازمان ملل ، میزان جمعیت در قاره آفریقا در ۳۴ سال اتی بیشترین رشد را خواهد داشت و از حدود ۲,۱ میلیارد به حدود ۵,۲ میلیارد افزایش خواهد یافت آسیا از میزان ۴,۴ میلیارد به ۳,۵ میلیارد افزایش می یابد. اروپا با رشد منفی، کاهشی معادل ۳۰ میلیون را دارا خواهد

نمودار شماره ۱

جدول شماره ۱



بیشتر از پیش بینی های قبلی است که توسط همین نهاد بین المللی در ۲ سال پیش ارائه شده بود. این وضعیت از دید خیلی از کارشناسان یک بحران تلقی می گردد. اغلب افزایش پیش بینی شده در جمعیت جهان مربوط به کشورهایی است که رشد باروری در آنها بالا ست، عمدتاً در قاره آفریقا، یا کشورهایی که در حال حاضر جمعیت فوق العاده ای دارند. در طی سالهای ۲۰۱۵ تا ۲۰۵۰ انتظار می رود

نصف رشد جمعیت جهان در نه کشور متمرکز گردد. این کشورها عبارتند از هندوستان، نیجریه، پاکستان، جمهوری دموکراتیک کنگو، اتیوپی، جمهوری متحده تانزانیا، ایالات متحده آمریکا، اندونزی و اوگاندا. لازم به یادآوری است که این لیست بر مبنای اندازه سهم هر کشور از کل رشد جهانی می باشد تقریباً نیمی از این افزایش جمعیت به قاره آفریقا تعلق دارد. جمعیت این منطقه به ۵,۲ میلیارد نفر خواهد رسید که دو برابر آمار فعلی است. نیجریه با ۴۱۳ میلیون نفر جمعیت می تواند رتبه سوم پرجمعیت ترین کشور جهان را از انحصار آمریکا درآورد. هند تا سال ۲۰۲۲ جمعیتی

بیش از چین خواهد داشت. این کشور ۶ سال زودتر از پیش بینی های اولیه به رتبه نخست پرجمعیت ترین کشور جهان می رسد

پیش بینی می شود هندوستان از لحاظ جمعیت

بزرگترین کشور جهان گردد و حتی از چین در سال ۲۰۲۲ پیشی بگیرد. این در حالی است که کشور نیجریه در سال ۲۰۵۰ از ایالات متحده آمریکا پیشی خواهد رفت.

تغییر در روند طبقه بندی جمعیتی جهان روند رشد جمعیت جهان

نمودار شماره ۲

پرجمعیت ترین کشورهای جهان در سال های ۱۹۵۰ تا ۲۰۵۰

درصد تغییرات در سال ۲۰۵۰	جمعیت به میلیون نفر				قاره ها
	۲۰۱۵	۲۰۳۰	۲۰۵۰	۲۱۰۰	
کل جهان	۷۳۴۹	۸۵۰۱	۹۷۲۵	۱۱۲۱۳	۳۲,۳٪
افریقا	۱۱۸۶	۱۶۷۹	۲۴۷۸	۴۳۸۷	۹,۱۰۸٪
آسیا	۴۳۹۳	۴۹۲۳	۵۲۶۷	۴۸۸۹	۹,۱۹٪
اروپا	۷۳۸	۷۳۴	۷۰۷	۶۴۶	۳,۴٪
امریکای لاتین و کارائیب	۶۳۴	۷۲۱	۷۸۴	۷۲۱	۶,۲۳٪
امریکای شمالی	۳۵۸	۳۹۶	۴۳۳	۵۰۰	۲۱٪
اقیانوسیه	۳۹	۴۷	۵۷	۷۱	۹,۴۳٪

نعداد جمعیت قاره ها و میزان درصد تغییرات آن ها در

سال ۲۰۵۰ بود، امریکای لاتین، امریکال شمالی و اقیانوسیه به ترتیب با افزایشی معادل ۱۵۰ میلیون، ۷۵ میلیون و ۱۸ میلیون نفر روبرو خواهند شد.

در نمودار شماره ۲ میزان درصد تغییرات

جمعیت قاره ها نشان داده شده است .

قاره افریقا با ۹,۱۰۸٪ بالاترین رشد را در

سالهای ۲۰۱۵ تا ۲۰۵۰ دارا خواهد بود و پس

از آن قاره اقیانوسیه با ۹,۴۳٪ در ردیف بعد

قرار میگیرد، این در حالی است که به ترتیب

قاره امریکای لاتین و کارائیب با ۶,۲۳٪

آمریکای شمالی با ۲۱٪ آسیا با ۹,۱۹٪ و اروپا با

رشد منفی ۳,۴٪ روبرو خواهد شد بنا بر این

ملاحظه می شود کانون یحران از لحاظ

اقتصادی، فرهنگی، بهداشتی و زیست محیطی در قلمرو

افریقا با کمترین امکانات قرار دارد

در جدول شماره ۱ روند تعداد جمعیت قاره ها در

فاصله سالهای ۲۰۱۵ تا ۲۱۰۰ و درصد تغییرات برحسب

قاره ها به ترتیب نشان داده شده است.

بطور کلی، از کل جمعیت جهان در سال ۲۰۱۵

معادل ۴,۵۰ درصد مرد و ۴,۴۹ درصد زن بوده است.

سن میانه جمعیت جهان که در آن نصف جمعیت پائین

تر و نصف جمعیت بالا تر از آن قرار میگیرد برابر با

۶,۲۹ سال اعلام شده است و حدود یک چهارم (۲۶ در

صد) جمعیت جهان را کودکان زیر ۱۵ سال، ۶۲

درصد افراد ۱۵ تا ۵۹ سال و ۱۲ درصد افراد بالای ۶۰

سال تشکیل داده است.

همانطور که در نمودار شماره (۳) می توان نمود پر

جمعیت ترین کشور ها در بازه زمانی ۱۹۵۰ تا ۲۰۵۰

مورد بررسی قرار گرفته است که ۶۵ سال آن تا بحال

سپری شده و ۳۵ سال آن باقی مانده است، بر اساس این

نمودار کشور چین تا اواسط سالهای ۲۰۱۵ تا ۲۰۵۰

در مقام نخست طبقه بندی پر جمعیت ترین کشورها

قرار دارد و از آن پس این مقام را هند کسب خواهد

نمود بنا بر این کشور هند در سال ۲۰۵۰ پر جمعیت

ترین کشور جهان خواهد بود. جمعیت سایر کشورها

به قرار زیر برآورد شده است.

بررسی داده های نمودار شماره (۳) واقعتهای

شگفت انگیزی را نشان می دهد که قابل توجه است و

خلاصه شده آن در در جدول شماره (۲) ارائه شده

است. این بررسی ها نشان دهنده واقعتهایی است که

در خور ملاحظه می باشد . مثلا در سال ۱۹۵۰ چهار

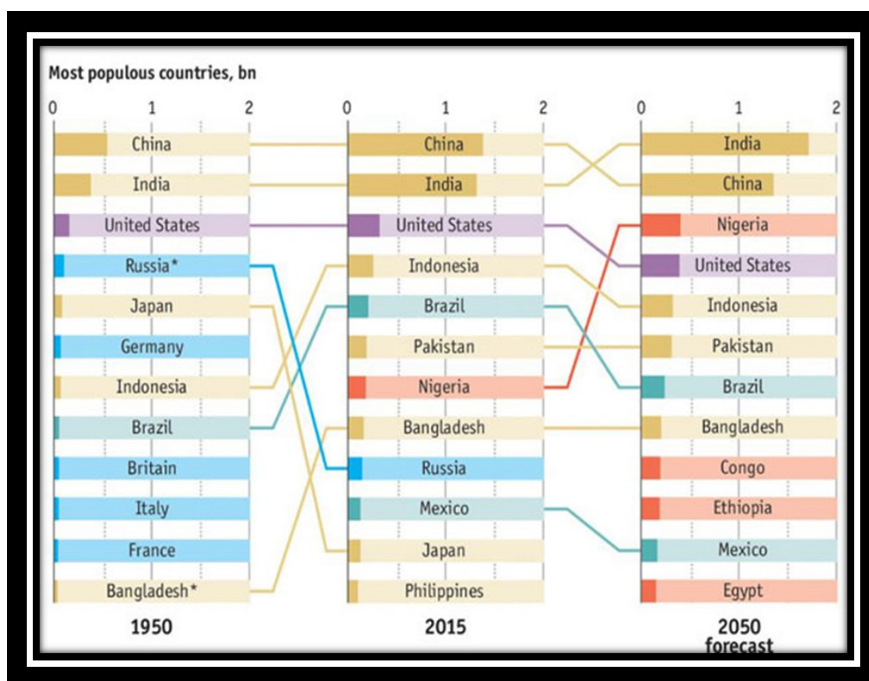
کشور در ردیف پرجمعیت ترین کشور ها لیست شده

بود که در سال ۲۰۱۵ از آنها خبری نیست. این چهار

در رده سومین کشور بزرگ جهان از لحاظ جمعیت قرار گیرد

نمودار شماره 3

جایگاه کشورهای پر جمعیت جهان در سه دوره زمانی



کشور عبارت بودند از آلمان، انگلستان، فرانسه و ایتالیا که چهار کشور جایگزین آنها عبارت بودند از پاکستان، نیجریه، مکزیک و فلیپین. این در حالی است که پیش بینی می شود در سال ۲۰۵۰ سه کشور دیگر نیز حذف خواهد شد که عبارتند از روسیه، ژاپن و فلیپین و در عوض سه کشور دیگر به لیست کشورهای پر جمعیت اضافه خواهد گردید. این سه کشور از قاره افریقا می باشند که عبارتند از کنگو، اتیوپی و مصر.

چین و هندوستان به عنوان بزرگترین کشورهای جهان باقی خواهند ماند. جمعیت این دو کشور در حال حاضر هر یک با بیش از یک میلیارد جمعیت، به ترتیب ۱۹ و ۱۸ درصد و در مجموع ۳۷ درصد کل جمعیت جهان را دارا هستند. اما در سال ۲۰۲۲ انتظار می رود جمعیت هندوستان از جمعیت چین پیشی گرفته و در رتبه نخست طبقه بندی کشورهای پر جمعیت قرار گیرد.

رشد جمعیت در قاره افریقا

با توجه به رشد بالای جمعیت در قاره افریقا انتظار می رود بیش از نیمی از افزایش جمعیت جهان بین ۲۰۱۵ تا ۲۰۵۰ در افریقا صورت پذیرد. در طول این دوره برآورد می شود جمعیت ۲۸ کشور افریقایی دو برابر گردد و تا سال ۲۱۰۰ پیش بینی می گردد، جمعیت ده کشور افریقایی پنج برابر شود این کشورها عبارتند از: آنگولا، برون، جمهوری دموکراتیک کنگو، مالاوی، مالی، نیجر، سومالی، اوگاندا، جمهوری متحده تانزانیا و زامبیا.

در حال حاضر در میان دوازده کشور بزرگ جهان، یکی در قاره افریقا (نیجریه)، هفت کشور در قاره آسیا (بنگلادش، چین، هندوستان، اندونزی، پاکستان، ژاپن و فلیپین)، دو کشور در امریکای لاتین (برزیل و مکزیک) یک کشور در امریکای شمالی (ایالات متحده امریکا) و یک کشور در اروپا (فدراسیون روسیه). جمعیت نیجریه که در حال حاضر هفتمین کشور بزرگ از لحاظ جمعیت است، بیشترین رشد جمعیت را دارا است و در نتیجه پیش بینی می شود تا سال ۲۰۵۰ از کشور ایالات متحده امریکا پیشی بگیرد و در آن زمان

دارای فرزندان می شوند، این اطمینان را می دهد که این قاره در چند دهه آینده نقش کلیدی را در شکل دادن اندازه و توزیع جمعیت جهان خواهد داشت.

رشد جمعیت جهانی بعثت کاهش نرخ باروری

رشد جمعیت در آینده بستگی زیادی به روش باروری خواهد داشت که صورت میگیرد. یک تغییر کوچک در نحوه باروری، مادامیکه بحث برآورد چند دهه در میان است، می تواند تغییر بزرگی در شمار کل جمعیت ایجاد نماید. لازم به یاد آوری است که تقریباً نرخ باروری در سطح کل جهان کاهش داشته، حتی در آفریقا که بالا ترین نرخ را در جهان دارا میباشد.

براساس آخرین مطالعه و پیش بینی انجام شده بعضی از کشور هادر بلند مدت مثلاً ۲۱۰۰ علی رغم افزایشی که در کل جمعیت جهان تا ۲۱۰۰ رخ میدهد، این کشورها با کاهش جمعیت روبرو خواهند بود از جمله در کشور ما ایران وضعیت جمعیت به شرح زیر برای سالهای قبل گزارش و برای سالهای آینده پیش بینی شده است.

همانطور که ملاحظه می شود در سال ۲۰۵۰ جمعیت ایران در مقایسه با حال ۶,۱۶٪ افزایش میابد در حالیکه در ۵۰ سال بعد در ۲۱۰۰ در مقایسه باحال حتی ۱۲٪ کاهش خواهد داشت که بخش عمده آن مربوط به ترکیب سنی جمعیت می باشد و چنانچه درست مدیریت نشود ایران، با بحران جمعیتی روبرو خواهد شد.

برای آشنائی بیشتر با وضعیت جمعیت در ایران با توجه به پیش بینی های انجام شده در سازمان ملل در سال های پیش رو اقدام به تهیه جدول دیگری می گردد. تجزیه و تحلیل داده های این جدول نشان می دهد که در سه دوره مورد بررسی همواره جمعیت بین ۰ تا ۱۴ سال و ۱۵ تا ۵۹ سال کاهش یافته، در حالیکه جمعیت بالای ۶۰ سال شدیداً افزایش پیدا کرده است و این خود دلیلی برای کاهش جمعیت در سال ۲۱۰۰ در

به نقل از جان ویلموت، رئیس بخش جمعیت دپارتمان اقتصادی و اجتماعی آفریقا در سازمان ملل، "تمرکز بر مسئله رشد جمعیت در کشورهای فقیر یک سری از چالشهای خود را به دنبال خواهد داشت، ریشه کن کردن فقر نابرابریها، نبرد با گرسنگی و سو تغذیه و توسعه سیستمهای فرهنگی و بهداشتی، همگی عوامل مهمی است که در ایجاد موفقیت آمیز یک برنامه کاری توسعه پایدار جدید ایفای نقش میکند"

جدول شماره ۲

ردیف	کشور پر جمعیت در سال ۲۰۵۰	قاره	ردیف در سال ۲۰۱۵	ردیف در سال ۱۹۵۰
۱	هند	آسیا	۲	۲
۲	چین	آسیا	۱	۱
۳	نیجریه	آفریقا	۷	
۴	ایالات متحده امریکا	آمریکای شمالی	۳	۳
۵	اندونزی	آسیا	۴	۷
۶	پاکستان	آسیا	۶	
۷	برزیل	آمریکای جنوبی	۵	۸
۸	بنگلادش	آسیا	۸	۱۲
۹	کنگو	آفریقا		
۱۰	اتیوپی	آفریقا		
۱۱	مکزیک	آمریکای جنوبی	۱۰	
۱۲	مصر	آفریقا		

علی رغم اینکه همیشه در برآوردها تا حدودی عدم اطمینان وجود دارد، معذالک در این برآوردها بعثت تعداد بالای جمعیت جوان در قاره آفریقا، که تا چند سال آینده به بزرگسالی خواهند رسید و خود

در تغییرات جمعیت

امید زندگی انسان در سالهای اخیر بطور قابل ملاحظه ای در کشورهای کم توسعه یافته افزایش یافته است. بطور میانگین ۶ سال در امید زندگی انسان در این کشورها، از ۵۶ سال در سالهای ۲۰۰۰-۲۰۰۵ به ۶۲ سال در سالهای ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۵ افزایش یافته است. در سایر کشورهای جهان تقریباً دو برابر رقم فوق افزایش نشان می دهد. لازم به یاد آوری است که پیش بینی می گردد که تفاوت قابل ملاحظه ای در آینده در امید زندگی انسانها در میان مناطق مختلف که مردمانش با شیوه های زیستی و نمونه های معیشتی متفاوت زندگی می کنند مشاهده گردد، ولی معذالک انتظار می رود در سالهای ۲۰۴۵-۲۰۵۰ سیر نزولی با

مقایسه با سالهای ۲۰۱۵ و ۲۰۵۰ می باشد. کاهش نرخ باروری سبب می شود تا ضریب جمعیتی کودکان ۱۴-۰ سال از ۶,۲۳ در صد در سال ۲۰۱۵ بترتیب به ۹,۱۴ و ۸,۱۳ درصد در سالهای ۲۰۵۰ و ۲۱۰۰ با کاهش پیش بینی گردد.

رشد سنی سریع جمعیتی

پائین آوردن رشد جمعیت ناشی از کاهش باروری می تواند توأم با مشکلاتی گردد. از جمله در طول زمان، جمعیت مسن و سالخورده افزایش میابد. در مجموع انتظار میرود تعداد افراد ۶۰ سال و بالاتر تا سال ۲۰۵۰ دو برابر تعداد موجود و تا سال ۲۱۰۰ به سه برابر بالغ گردد

جدول شماره ۳

کشور	جمعیت به میلیون نفر					
	۱۹۵۰	۲۰۱۵	۲۰۳۰	۲۰۵۰	درصد افزایش به ۲۰۱۵	درصد تغییرات به ۲۰۱۵
ایران	۱۱۹,۱۷	۱۰۹,۷۹	۵۲۹,۸۸	۲۱۹,۹۲	۶,۱۶%	۶۳۷,۶۹
						۱۲%

اهمیتی در امید زندگی انسان در همه کشورها بوجود آید.

جمعیت در بخش زیادی از جهان هنوز جوان هستند.

عدم تناسب در پرکنندگی جمعیت در کشورهای جهان سبب گردیده که هنوز در قسمتهائی از جهان با تعداد زیادی از جمعیت جوان روبه روبرو باشیم. در آفریقا در سال ۲۰۱۵ کودکان زیر ۱۵ سال سن معادل ۴۱٪ جمعیت را تشکیل داده است، جوانان بین سنین ۱۵ تا ۲۴ سال رقمی معادل ۱۹٪ را تشکیل می دادند که جمعاً ۶۰٪ جمعیت آفریقا می باشند. در امریکای لاتین و کارائیب و آسیا کودکان به ترتیب ۱۶٪ و ۲۴٪ و جوانان به ترتیب ۱۷٪ و ۱۶٪ جمعیت این مناطق را تشکیل می دهند. به عبارت ساده تر در مجموع در این سه منطقه

در طی چند دهه آینده موضوع ترکیب سنی جمعیت به شکل مهمی در پهنه جهان مورد توجه قرار خواهد گرفت، اگر بررسی ها با اروپا آغاز شود، پیش بینی میگردد ۳۴٪ جمعیت اروپا تا سال ۲۰۵۰ به ۶۰ سال و بالاتر برسد. در امریکای لاتین، کارائیب و آسیا جمعیت مسن ۶۰ سال و بالاتر از ۱۱٪-۱۲٪ فعلی به بیش از ۲۵٪ در سال ۲۰۵۰ تغییر خواهد یافت، حتی پیش بینی میشود در آفریقا نیز با جوانترین ترکیب جمعیتی نسبت افراد سالخورده و مسن ۶۰ ساله و بالاتر از آن از ۵٪ فعلی به ۹٪ در ۲۰۵۰ افزایش یابد.

امید زندگی (طول عمر) بیشتر و سهم آن

۶,۱ میلیارد کودک زیر سن ۱۵ سال و ۱,۱ میلیارد جوان بین سن ۱۵ تا ۲۴ سال زندگی می کنند.

جدول شماره ۴

سن				ایران
دامنه سنی	۱۴-۰	۵۹-۱۵	۶۰ سال به بالا	۸۰ سال به بالا
۲۰۱۵	۶,۲۳%	۲,۶۸%	۲,۸%	۰,۹%
۲۰۵۰	۹,۱۴%	۹,۵۳%	۲,۳۱%	۸,۳%
۲۱۰۰	۸,۱۳%	۶,۴۹%	۶,۳۹%	۵,۱۳%
				کل جهان
۲۱۰۵	۱,۲۶%	۷,۶۱%	۳,۱۲%	۷,۱%
۲۰۵۰	۳,۲۱%	۲,۵۷%	۵,۲۱%	۵,۴%
۲۱۰۰	۷,۱۷%	۵۴,۰%	۳,۲۸%	۳,۸%

این نوشته، متن تلخیص یافته گزارش مفصلی است که توسط سازمان ملل تهیه گردیده و عنوان انگلیسی آن در آغاز این متن و در فهرست مآخذ آمده است. علاقه مندان می توانند برای آگاهی از توضیحات بیشتر به اصل این گزارش مراجعه کنند.

جدول شماره ۵

ردیف	قاره	کودکان زیر ۱۵ سال سن	نوجوانان بین ۱۵ تا ۲۴ سال سن	کل جمعیت تا سن ۲۴ سالگی
۱	افریقا	۴۱%	۱۹%	۶۰%
۲	امریکای لاتین و کارائیب	۱۶%	۱۷%	۳۳%
۳	آسیا	۲۴%	۱۶%	۴۰%
	کل جمعیت در سنین فوق	۶,۱ میلیارد نفر	۱,۱ میلیارد نفر	۷,۲ میلیارد نفر

مآخذ:

1--The 2015 Revision of World Population Prospects is the 24th round of official UN population estimates and projections that have been prepared by UN DESA's Population Division.
2 – Economist December 2015
3- world population prospects United Nation 2015 Revision
United Nations Department of Economic and Social Affairs/Population Division
World Population Prospects: The 2015 Revision, Key Findings and Advance Tables

این کودکان و نوجوانان فعلی، کارگران و والدین آینده خواهند بود که قادرند آینده روشن تری برای کشورهای خود بسازند، مشروط بر آنکه برای آنان بهداشت، آموزش و فرصتهای شغلی کافی بخصوص در کشورهای فقیر فراهم گردد.

شعر

احمد شاملو

مرغ دریا

با نوحه‌های زیر لبی، امشب
خون می‌کنی مرا به جگر...
دریا!

خاموش باش! من ز تو بیزارم
وز آه‌های سردِ شبان‌گاه‌ات
وز حمله‌های موجِ کف‌آلودت
وز موج‌های تیره‌ی جان‌گاه‌ات...

□

ای دیده‌ی دریده‌ی سبزِ سرد!
شب‌های مه‌گرفته‌ی دم‌کرده،
ارواحِ دورمانده‌ی مغروقین
با جثه‌ی کبودِ ورم‌کرده
بر سطحِ موج‌دار تو می‌رقصند...

خوابید آفتاب و جهان خوابید
از برجِ فار، مرغِ دریا، باز
چون مادری به مرگِ پسر، نالید.

گرید به زیر چادرِ شب، خسته
دریا به مرگِ بختِ من، آهسته.

□

با ناله‌های مرغِ حزینِ شب
این رقصِ مرگ، وحشی و جان‌فرساست
از لرزه‌های خسته‌ی این ارواح
عصیان و سرکشی و غضب پیدا است.
ناشادمان به‌شادی محکوم‌اند.
بیزار و بی‌اراده و زُخ‌درهم
یکریز می‌کشند ز دل فریاد
یکریز می‌زنند دو کف بر هم:

سر کرده بادِ سرد، شب آرام است.
از تیره آب - در افق تاریک -
با قارقار وحشی اردک‌ها
آهنگِ شب به گوش من آید؛ لیک
در ظلمتِ عبوسِ لطیفِ شب
من در پیِ نوای گُمی هستم.
زین‌رو، به ساحلی که غم‌افزای است
از نغمه‌های دیگر سرمست‌ام.

□

لیکن ز چشم، نفرتِ شان پیدا است
از نغمه‌های شان غم و کین ریزد
رقص و نشاطِ شان همه در خاطر
جای طربِ عذاب برانگیزد.

می‌گیرَدَم ز زمزمه‌ی تو، دل.
دریا! خموش باش دگر!
دریا،

با چهره‌های گریان می‌خندند،
وین خنده‌های شکلک نابینا
بر چهره‌های ماتم شان نقش است
چون چهره‌ی جذامی، وحشت‌زا.

خندند مسخ‌گشته و گیج و منگ،
مانند مادری که به امر خان
بر نعشِ چاک‌چاکِ پسر خندد

ساید ولی به دندان‌ها، دندان!

۲۱ شهریور ۱۳۲۷

□

جهانگیر صداقت فر

خاموش باش، مرغک ِ دریایی!
بگذار در سکوت بماند شب
بگذار در سکوت بمیرد شب
بگذار در سکوت سرآید شب.

"پرده بردار"

بگذار در سکوت به گوش آید
در نور رنگرفته و سرد ماه
فریادهای ذلّهی محبوسان
از محبس سیاه...

□

پرده بردار ز تندیس بلورین
تنت
تن رها کن ز حجاب قفس
پیرھنت

خاموش باش، مرغ! دمی بگذار
امواج ِ سرگران‌شده بر آب،
کاین خفته‌گان ِ مُرده، مگر روزی
فریاد ِ شان برآورد از خواب.

□

شاهد بخت من و قبله نمای رخ
توست
تار گیسوی سیه فام شکن در
شکنت

خاموش باش، مرغک ِ دریایی!
بگذار در سکوت بماند شب
بگذار در سکوت بجنبد موج
شاید که در سکوت سرآید تب!

□

واکن آغوش که هوش از سرهشیار
ربود
عطر سکرآوار مردافکن چون
یاسمنت

خاموش شو، خاموش! که در ظلمت
اجساد رفته‌رفته به جان آیند
وندر سکوت ِ مدهش ِ زشت ِ شوم
کم‌کم ز رنجه‌ها به زبان آیند.

مجلس بزم مهیا و می کهنه
بجام
تاکی آید بصدا ساز خوش در
زدنت

گر نسوزانی ام از آتش بی
مهری خویش
می‌کنم شمع شب افروز به هر
انجمنت

بگذار تا ز نور ِ سیاه ِ شب
شمشیرهای آخته ندرخشد.
خاموش شو! که در دل ِ خاموشی
آواز ِ شان سرور به دل بخشد.

لحظه ای نیست که با یاد تو آ
میخته نیست
دفتری نیست که پر نیست ز
ناب سخت

خاموش باش، مرغک ِ دریایی!
بگذار در سکوت بجنبد مرگ...

چشم من محرم و چشم دل زائر
مشتاق
چه نهان داشته ای در حرم
پیر هنت

من سرگشته ره از چاه دگر
نشاسم
راه بنمای به پیچ و خمک
خوشتنت

نصرت رحمانی

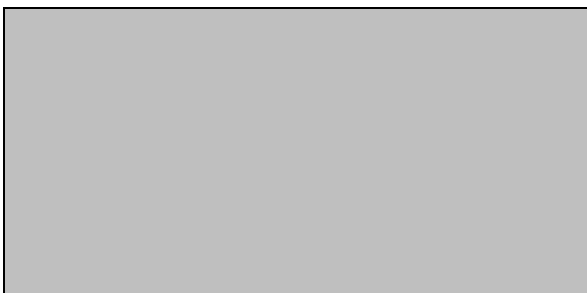
پاندورا

دریا سرود گم شده ای می ریخت
در گوش صخره های خزه بسته
اهریمن پلید تن خود را
انداختم به قایق بشکسته
باران ز روی گونه من می شست
زهر لبان پر گنه
او را
در لا به لای پنجه فشردم سخت
بازوی خیس خسته ی پارو را
طوفان حماسه های کهن می خواند
با پاره ابرهای سیه پیکر
من در شتاب و قایق من در جنگ
با موجهای وحشی بازیگر
بردم تنی که با تن ننگین اش
در روی ماسه های پر از نم خفت
بردم لبی که
از لب زخمین اش
چرک لبان مرد دگر را رفت
بردم تن پر از عطش خود را
در عمق آب شور بیاندازم
بردم که این وجود سیه خو را
در ژرف آن کبود نهان سازم
کردم تلاش و قایق سنگین را
تا غرقگاه تیره رسانیدم
وین نیم مرده لاشه خود را
تا وعده گاه مرگ
کشانیدم

خون فریب در رگ من ماسید
 رخوت گرفت و بست به زنجیرم
 بر آسمان نهیب زدم با خشم
 ای آسمان بخند که می میرم
 پارو کشیدم و زدم از کینه
 بر پشت خود در آب رها گشتم
 گرداب تشنه ، جفت مرا بلعید
 دیدم که ز من خویش جدا گشتم
 فریادها زدم که نجاتم ده
 خاموش می گریختم از فریاد
 آوای من چو پیکر ننگین ام
 در چنگ موجهای گران افتاد
 آنگه کاف ابر ز هم وا شد
 سایید باد دست به موی من
 دریا خموش گشت و یخ خورشید
 شد چکه چکه آب روی من
 بر ساحل برهنه به ناخن ها
 نقشی ز خود کشیدم و گرییدم
 مرغی ز روی فار پرید و رفت
 بستم به لب سرود سراییدم
 ای بندر غریب ، خداحافظ
 ای عشق پر فریب خداحافظ
 پاروزنان پیر کنون گویند
 هر شب به گریه دختر زیبایی
 از قایقی شکسته کشد فریاد
 شاعر به وعده گاه نمی آیی
 آوای او رود ز پی ام در

موج

دیری بر این ندای نمی باید
 دریا جواب می دهدش هرگز
 هرگز به وعده گاه نمی آید



معرفی و بررسی کتاب



زندگی نامه «احسان

یار شاطر»

در گفتگو با ماندانا
زندیان

ناشر، شرکت کتاب. لس
آنجلس. روی
جلد با نقاشی و طراحی
حسام ابریشمی،
۲۰۱۶ میلادی.

موضوع اصلی کتاب همچنان که از فرنام آن
پیداست زندگی نامه پروفیسور احسان یارشاطر است که
با روش مصاحبه به نگارش درآمده است. این دومین
مصاحبه زندیان با یارشاطر است. مصاحبه نخستین که
پیشتر در فصلنامه ره آورد انتشار یافته در این کتاب نیز
آمده است. کتاب با سال شمار زندگی یارشاطر و
و مقدمه شعر «رقصی چنین میانه میدان» از خود مصاحبه
گر آغاز شده است. مصاحبه اصلی از ص ۲۷ تا ص
۲۳۷ کتاب چهار صد و چند صفحه ای را دربرمی گیرد
و صفحات بعدی به نمونه هایی از مقالات یارشاطر و
عکس هایی از او و افراد خانواده و دوستان و چند
مقاله به زبان انگلیسی از محمد توکلی طرقي، علی بنو

معرفی و بررسی کتاب
نصرت الله ضیایی

عزیزی، مارتین شوارتس و احمد کریمی حکاک و بخش «نمایه نام‌ها» اختصاص یافته است.

احسان یار شاطر در سال ۱۲۹۹ خورشیدی، برابر با ۱۹۲۰ میلادی در شهر همدان زاده شده است. تحصیلات ابتدایی را در همدان و کرمانشاه و تحصیلات متوسطه و دانشگاهی را در دانشسرای عالی و دانشکده حقوق قضائی و دکتری زبان و ادبیات فارسی در تهران به پایان آورده و با تدریس ادبیات فارسی در دبیرستان علمیه و دانشکده الهیات فعالیت های فرهنگی خود را آغاز کرده است. تحصیلات و مطالعات تکمیلی او در دانشگاه های انگلستان، آمریکا، روسیه شوروی انجام پذیرفته و از آن پس با تدریس در دانشگاه های تهران و آمریکا خدمات فرهنگی خود را ادامه داده است. سرتاسر عمر پر بار یارشاطر در مسیر کارهای فرهنگی طی شده است: تدریس در دانشگاه های ایران، آمریکا، سرپرستی مجموعه میراث ایران Persian 45Series Heritage عنوان با همکاری یونسکو ترجمه به زبان های انگلیسی، فرانسه، ایتالیایی، آلمانی و ژاپنی. مشارکت در تدوین اطلس زبان شناسی ایران به عنوان نایب رئیس انجمن شناخت لهجه های ایرانی. Series dialectologic iranienne ریاست گروه زبان ها و تمدن های خاورمیانه در دانشگاه کلمبیا.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب و دانشنامه ایرانیکا

یارشاطر هم در مصاحبه حاضر و هم در مصاحبه قبلی خود با زندیان بطور مفصل درباره این دو نهاد مهم فرهنگی که هر دو با همت و پشتکار او پا گرفته بودند، سخن گفته است:

«فکر انتشار یک دانشنامه به سال های دور و اندیشمندانی چون سعید نفیسی و تقی زاده برمی گردد. ص ۱۶۶». فکری که به عمل نمی پیوندد. مدتی بعد که دایره المعارف اسلام بوسیله اروپاییان منتشر می گردد،

یارشاطر متوجه می شود که در این مجموعه بیشتر به ترک ها و عرب ها پرداخته شده تا ایرانیان. از این رو با فرستادن نامه ای به «برنارد لویس» این نقیصه را یادآوری می کند. پاسخ ویراستار که «کسی نیست در این باره بنویسد...» یارشاطر را مصمم می کند که خود در این مورد وارد عمل شود. آنگاه با بهره گیری از محققان و مترجمان ایرانی چون احمد آرام، و احمد بیرشک کار را شروع می کند و تا دفتر نهم را انتشار می دهد. سرنوشت دفتر دهم را یارشاطر با عبارت - که حتما از ترشحات قلمی صدرنشینان انقلاب بوده - چنین توضیح می دهد «پشت جلد آن نوشتند: به زباله دانی تاریخ پیوست» و بدین ترتیب کار آن دانشنامه متوقف می گردد.

یارشاطر در همان زمان طرح تدوین دانشنامه ای به زبان انگلیسی را هم به «هویدا» ی نخست وزیر می دهد و او نیز موضوع را «به عرض شاه» می رساند و به دنبال آن مقرر می گردد کار انتشار دانشنامه «در چارچوب بنگاه ترجمه و نشر کتاب و بنیاد پهلوی انجام شود و ما بودجه سالانه دریافت کنیم».

اما کار نگارش دانشنامه ایرانیکا از سال ۱۹۷۴ با هدف «پرداختن به مطالعات تمدن ایرانی در خاورمیانه، قفقاز و آسیای مرکزی و شبه قاره هند»، در دانشگاه کلمبیا آغاز گردید و با آن که اعتبارات ایرانی آن بعد از انقلاب ایران قطع شد اما با پایمردی یارشاطر و ایرانیان فرهنگ دوست، از حرکت باز نایستاد و اکنون هم به راه خود ادامه می دهد. جزییات این تلاش مردانه را باید در متن اثر خواند و لذت برد.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پیش از آنکه منحل شود مجموعاً ۶۳ عنوان از ادبیات خارجی را به ترجمه رسانید. افزون بر این تعداد زیادی از متون فارسی را هم به روش انتقادی انتشار داد:

- مجموعه ادبیات برای جوانان (۳۲ جلد)
مجموعه کتاب های کودکان (۱۹ جلد)

مقالات

۱- «به یاد پور داوود»

پورداوود، استاد یارشاطر بوده که در دانشگاه تهران «زبان و فرهنگ باستانی ایران» را تدریس می کرده است. یارشاطر شرح جامعی از خصوصیات علمی و اخلاقی استاد خود را به قلم آورده، او را ستوده است. این عبارت او در نشان دادن سجایای اخلاقی پور داوود بر دلم نشست که لذت تکرار آن را با شما خواننده گرامی تقسیم می کنم: «نجابت فکری او و انصافی که از آزادی می زاید، بی آنکه اثر او را از چاشنی شوق محروم کند، عموماً او را در راه میانه ای که با پژوهش های علمی سازگار نبود، نگاه می داشت و از اختراع تاریخ باز می داشت...»^۱

۲- دستبرد ناپهنگام اجل

مقاله مفصلی است به مناسبت درگذشت «هنینگ» که یارشاطر چهار سال شاگردی او را کرده است. هنینگ یکی از برجسته ترین ایران شناسان به شمار می آید. پژوهش های او درباره زبان ها و آئین های کهن ایرانی از اعتبار بسیار برخوردار است. این مقاله نه تنها به ذکر مهارت ها و استادی کم مانند هنینگ می پردازد، بلکه جریان تاریخی تحقیقات مربوط به آثار و نوشته ها و کتبه های ایرانی را نیز برای خواننده روشن می کند. نقل این عبارات از مقاله یارشاطر می تواند سطحی از منشور آگاهی های پر دامنه این دانشور صاحب نام را نشان دهد: «... رشته خاص او مانند استادش آندره آس، زبان های ایرانی از کهن ترین ازمه تا امروز و تحولات این زبان ها بود. در پهلوی و پارتی و سغدی بی بدیل بود. در «خوارزمی» که خود کاشف اسامی آن بود، محقق یگانه به شمار می رفت. اما از این ها گذشته، «اوستایی» و «فارسی باستان» و «ختنی» و «بلخی» (که خود آن را اسم بخشید) و نیز زبان های رایج ایرانی از

- مجموعه ایران شناسی، مانند «ایران در نخستین دوران اسلامی» اشپولر. «ایران» از «گیرشمن» مقدمه ابن خلدون و... (۵۵ اثر).

- مجموعه متون فارسی: دیوان انوری، سیاستنامه نظام الملک، داراب نامه و... (۴۸ اثر)

- مجموعه کتاب های «تاریخ و فلسفه»، «چهره ملل»، «داستان های ملل»، مجموعه سرگذشت بزرگان و چند مجموعه دیگر مانند «هنر و هنرمندان»، «کتاب های علمی»، آینه ایران (ص ۳۴۲)

و بالاخره بحث درباره «ایرانیکا» در ادامه همین گفتار تجدید می شود و یارشاطر به تفصیل جزئیات این کار را توضیح می دهد.

در همین مصاحبه یارشاطر در برابر سؤال پرسشگر که «مشکل حکومت کنونی ایران با ایرانیکا چیست؟» می گوید: «...به ما گفتند چون درباره جنبش بابی و مذهب بهائی مقالاتی منتشر کرده ایم با ما مخالفند... گفتیم ما در ایرانیکا از هر چیزی که اثری بر جامعه داشته... با ارائه مدرک و رعایت بی طرفی نوشته ایم... و امروز طبق دایرة المعارف بریتانیکا هفت میلیون بهایی در دنیا هست... مهم این است که ما به دلیل برخوردهای خصمانه دولت اسلامی با ایرانیکا درباره مذهب شیعه بد نمی نویسیم. برخورد ما با هر مقوله همیشه علمی و منطقی و بی طرفانه است» (۳۵۲)

آینده ایرانیکا:

یارشاطر می گوید: «کار ایرانیکا از نصف گذشته است». درباره آینده ایرانیکا و مسئولان ادامه کار ایرانیکا بعد از حیات خود او، چنین اظهار نظر کرده است: «قرار شد پس از من کمیته ای مرکب از این سه ویراستار: به ترتیب برای ایران پیش از اسلام، «کریستوفر برونر» و علوم اجتماعی «احمد اشرف» و تاریخ و ادبیات، «محسن آشتیانی» عهده دار ویراستاری مقالات «ایرانیکا» و انتشار آن شوند (۳۵۴).

^۱- ترکیب «اختراع تاریخ» در این عبارت پرمعنی است

«فارسی» و «کردی» و «بلوچی» گرفته تا «اوسنی»، (آلمانی) و «پشتو» در حیطه تتبع او بود و نیز همه زبان‌هایی را که به نحوی در تتبعات ایرانی به کار می‌رفت، از «سانسکریت» و «یونانی» و «لاتینی» و «ارمنی» و «آرامی» و «سریانی» گرفته تا «چینی»، «اویغوری» می‌دانست و در برخی از این زبان‌ها صاحب دست و محقق بود...» ۲۶۴.

و برآستی شگفتی آور است درجه نبوغ مردی که توانسته است علاوه بر پژوهش‌های علمی، با این تعداد از زبان‌های زنده و مرده دنیا آشنایی پیدا کند.

۳- «درگذشت سخن سالار» عنوان مقاله دیگری از یارشاطر است به مناسبت درگذشت دکتر خانلری که با آن که سال‌ها میان او و خانلری کدورتی حاکم بوده و این کدورت که یارشاطر در متن مصاحبه‌اش نیز به آن اشاره دارد، -کمابیش تا پایان عمر خانلری، ادامه داشته، با این حال در انتخاب عنوان مقاله‌اش به «سخن سالاری» و به مقام علمی و شایستگی‌های اخلاقی و کارکرد کم‌مانند او در عرصه فرهنگ ایرانی، بویژه ادب فارسی انگشت نهاده و حق مطلب را درباره همکار دانشمند خود ادا کرده است. او در مصاحبه خود، آنجا که راجع به روشنفکران سخن می‌گوید باز هم از خانلری یاد می‌کند: «...در آن زمان بسیاری از روشنفکران پیوستن هم‌فکران خود را به خدمات دولتی درست نمی‌دانستند. آن‌ها این آدم‌ها را با صفاتی توهین‌آمیز از واژه‌هایی چون خودفروش و خائن خطاب می‌کردند، پرویز خانلری را یکی از آن حواریون مطرود به شمار می‌آوردند. در نوشته‌ها و گفته‌هایشان هم از کاربرد الفاظ نیشدار در حق او کوتاهی نمی‌کردند...» و یارشاطر منصفانه و آگاهانه به سخن‌اش چنین ادامه می‌دهد: «من اعتقاد داشتم و هنوز هم دارم اگر فردی آگاه و معتدل و معتقد به اصلاح شرایط موجود به دولت بپیوندد، برای همه خوب است. به نظر من خیلی خوب است که کسی مثل خانلری وزیر

فرهنگ یک کشور باشد تا یک آدم کم‌دان و تندرو...» در همین زمینه فکری به سخنان‌اش اینگونه اضافه می‌کند که: «شعرا و نویسندگان آن دوران برای مخالفت با کسی که با دولت مخالفت نمی‌کرد، اصلاً دلیل لازم نداشتند. مخالفتشان خودش دلیل مخالفتشان بود...» ۱۶۴.

۴- در مصاحبه با فرخنده مدرس ناشر فصلنامه تلاش؛ با تأیید تحولات مکتب فرهنگی و اجتماعی که در زمان رضاشاه صورت گرفته و اشاره به تغییرات اساسی در شیوه آموزش و پرورش و نظام قضایی کشور، باز هم به حدیث «روشنفکران» برمی‌گردد و به عملکرد و موضع‌گیری‌های مخالف «گروهی» از آنان که منتقدان اوضاع، در زمان رضاشاه و محمد رضاشاه بوده‌اند اعتراض می‌کند. او روشنفکر زمان و زمانه یاد شده را اینگونه معرفی می‌کند: «...روشنفکر در ادبیات سال‌های ۴۰ و بعد غالباً معنی‌اش عبارت بود از کسی که مخالف نظام موجود باشد و بینش انتقادی نسبت به آنچه می‌گذرد داشته باشد و دائماً بگوید و یا بنویسد که آزادی نیست. هر چند غالباً معلوم نیست که اگر آزادی بود این آزادی خواهان با آن چه می‌کردند؟ آیا آزادی دیگران را محترم می‌شمردند و یا فرصت نفس کشیدن را از دیگران می‌گرفتند؟ به نظر من در پس این نوع آزادی خواهی - البته با استثنای بوی قدرت طلبی نهفته است... ۲۸۸» و از استثنای این حسابگران سیاسی نام‌های «شاهرخ مسکوب»، «مصطفی رحیمی» را ذکر می‌کند. گرچه ظاهراً چنین به نظر می‌رسد، پروفیسور یارشاطر در انتقاد تند و تیز از رفتار و موضع‌گیری‌های روشنفکران ایرانی در برابر حاکمیت‌های دو پادشاه پهلوی، «اندکی» خشمگانه و سرزنش‌آمیز گام برداشته و حتی بی‌هیچگونه اشاره‌ای به هدف‌های مبارزاتی این ستم‌دیدگان تاریخ، بخصوص محرومیت‌ها و ناکامی‌هایی که در این راه متحمل شده

این کتاب فقط شرح حال یک دانشمند ایرانی را در برنگرفته است. اثر ارجمندی است از چگونگی سیر تحولات فرهنگ و ادب ایرانیان و نگارگر تصاویری از سیمای دانشوران ایران و جهان و کسانی که در این راه جان فرسوده اند و خدمت کرده اند و چون یارشاطر خود در بسیاری از جریان این بررسی ها و پژوهش ها حضور فعال و اثرگذار داشته، از این رو، کتاب حاضر مآخذ معتبر و باارزشی است برای تحقیقات ایران شناسی در قرن اخیر. همه این مجموعه گران قدر با زحمات و دقت نظر دانشور جوان، دکتر ماندانا زندیان سامان پذیرفته است.

اند، فقط با ذکر مطالب آنان زبان به ذم و قدح شان گشوده، اما خوشبختانه با اشاره به استثنائاتی چون رحیمی و مسکوب، نشان داده است که استاد عزیز، مانند هر دانشور منصف و آگاه، در تشخیص حق از باطل و جدا کردن صفوف روشنفکران واقعی از روشنفکر نمایان و طراران سیاسی، از راه فرزاندگی کنار نهجسته و دور نیفتاده است.

۵- سرنوشت فرهنگ و تمدن ایران

یارشاطر ظاهراً آغاز انحطاط فرهنگ و تمدن ایرانی را از قرن نهم هجری می داند و می گوید: «... این انحطاط بیش از هر چیز نتیجه گذشت زمان و فتوری است که از سال خوردگی و پیری جامعه ای حاصل می شود. شما هیچ تمدن نیرومند درخشانی را نمی توانید نام ببرید که عاقبت نیروی ابداع و تصرف خود را از دست نداده باشد...» یارشاطر در برابر پرسش پرسشگر درباره اثرگذارترین آثار دانشمندان ایرانی، نام های گروهی از آنان را می آورد که چگونه در زمینه های مختلف، آثار ماندگاری از خود بر جای گذاشته اند.

بیان یارشاطر درباره این نام آوران ایرانی با احترام و حق شناسی همراه است و به زحمات آنان ارج می نهد. اما در ادامه سخن، او باز هم به تکرار نظریه پیشین خود باز می گردد و می گوید: «... تغییر حاصل شد ولی همان طور که گفتم متأسفانه این تغییر مثبت به علت ضعف و فتوری که در ریشه و بنیان فرهنگ های قدیمی رخنه کرده است، اثر عمیق و پایدار برجای نمی گذارد و اگر در زمینه ای هم جهش دیده می شود، کم و بیش موقتی است...»

یعنی که اینگونه اثرگذاری ها و کوشش ها و حرکات منفردی که دانشوران ایرانی به کار برده اند و می برند در برابر «جبر تاریخی» که یارشاطر بر آن تاکید می ورزد، راه به جایی نبرده است و نخواهد برد.

با وجود این نگرش بدبینانه، که ممکن است بر یاس و نوامیدی ایرانیان دامن بزند، خوشبختانه، یارشاطر در نوشته کوتاه ولی بسیار زیبا و پرمحتوای «وطن دوگانه ما» در حالی که از جفاهای رفته بر وطن اول یاد می کند که حوادثی بوده اند، ویران گر و بنیان کن که وطن را «توشه خوار تمدنی بیگانه و پیرو صنعتی زبر دست و بالنده ساخته است... ۲۹۹»، در رویکرد به وطن دوم از «نقش های شگفت با خطوط درخشان» در عرصه های هنری و فرهنگی آن و نیز از «بنده نوازی و تساهل و مدار اوصفای باطن» مردمان و از «خار از پای یتیم کندن» و «پوزش گناهکاران را پذیرفتن»، «پدر و مادر را پاس داشتن» و «بر حیوانات ترحم آوردن» و... انسان های آن سرزمین را به تصویر می کشد و می افزاید:

بر یک شیوه نمی ماند. تغییر می کند. تغییر آن نیز عموماً بصورتی است که مطبوع طبع آن ها که به آثار معتبر و ادبی زبان خو کرده اند نیست... «در سرای ادب نیز سبک ها و شیوه ها به نوبت اند و پسند خاطری که امروز میزان لطف سخن است، بدین قرار نمی ماند و شاید روزی برسد که نثر امروز ما نیز با همه بدعتش در نظر فرزندان ما همان طور کهنه و نامانوس جلوه کند که نثر «گردیزی» و «بیهقی» در نظر ما.»

۸- درباره شعر نادرپور

در مقدمه خطابه ای که در بزرگداشت نادرپور ادا کرده، درباره شعر این محرم ترین ندیم خلوت ما چنین می گوید: «...این شعر است که ما را با زندگی واقعی و درونی خودمان آشنا می کند. ما را به خودمان برمی گرداند. خلوتی با خودمان برای ما ترتیب می دهد... ۳۲۱».

شعر نادرپور را «مطبوع ترین شعر معاصر» می داند و می نویسد: «...اگر قرار باشد یک دیوان شعر از شعرای معاصر با خود بردارم و هیچ کتاب دیگری برندارم و در جزیره ای سکنا کنم. اگر دیوان نادرپور یک جا چاپ شده بود، من مسلماً آن را برمی داشتم... ۳۲۱».

۹- زبان آئینه فرهنگ و طرز فکر جامعه است

متن گفتگوی ماندانا زندیان با یارشاطر است که در ره آورد ۱۰۴ سال ۱۳۹۲ به چاپ رسیده که در آن مسائل متعدد و متنوعی از مقوله فرهنگ مطرح شده است:

«به نظر من روشنفکرها عملاً کسانی بودند که درد وطن داشتند... در مسیر فرهنگی و سرنوشت ایران موثر بوده اند...»

«نثر فارسی بعد از آشنائی با ادبیات اروپایی شیواتر و ساده تر و فشرده تر شد...»
«تاسیس فرهنگستان کار مفیدی بود. قواعدی هم که درباره رسم الخط تصویب می کند و در کتابچه هایی انتشار می دهد، مفید است.»

«...وطن خاکی ما پیوسته در معرض آفات است و وطن معنوی ما برعکس از گزند باد و باران و دستبرد ویران گر حوادث، درامان. درخشش آن را تیرگی اعمال ما زایل نمی کند... آفتابی است که پیوسته می تابد، زنده و پایدار است... ۳۰۰» بدین سان او، دروازه های دنیایی از امید و اراده را می گشاید که در فضای آن انسان ایرانی می تواند و باید بر تیرگی و تباهی یاس و بدبینی خود چیره شود و به پدیدار آمدن افق های روشنی در زندگی خود و نسل های آینده خوش بین باشد.

۶- هویت ملی

مقاله «هویت ملی» نیز در واقع تکرار همین نظریات است با زبانی دیگر. نکته ای را که در پایانه این نوشته آمده و قابل تأمل است باز هم از زبان خود یارشاطر نقل می کنم که می تواند نقطه پایانی باشد برای این بحث پردامنه: «...آنچه شایسته تأکید است این است که تاریخ ایران و تمدن اش با همه پست و بلند آن تاریخ و تمدنی پیوسته است و اگر آن را بدین گونه در نظر بیاوریم و بیاموزیم، به بینش ژرف تری در سنجش آن دست می یابیم... ۳۱۲»

۷- غم زبان

به مساله «تحول و تطور زبان» تأکید می ورزد و آن را لازمه گسترش زبان می داند ولی در ادامه این راه از لغزیدن کارگزاران قلم و خطابت به پرتگاه هرج و مرج نیز بیمناک است. قبول ندارد «هر کج طبع و جاهلی هر چه می خواهد با زبان ما بکند و هر باطلی به نظرش می رسد، از لفظ مغلوط و بیگانه و ترکیب نادرست به عنوان تکمیل و توسعه زبان در عبارات فارسی وارد کند... ۳۱۶»

با این حال او اگر چه «هرج و مرج در زبان را پسندیده نمی داند و به رعایت قواعد دستوری پایبند است: «دستور زبان را باید آموخت»، اما از قبول این واقعیت نیز روی برنمی تابد که «...زبان در طول زمان

یارشاطر در ضمن مصاحبه، هر جا مناسب تشخیص داده از زندگی خصوصی خود نیز سخن گفته است. و نکته هایی از اینگونه سخنان در عین آنکه پرتوی به زندگی نامه او می اندازند، نمونه هایی از یک سلسله رفتار و اندیشه هایی هم هستند که حقا باید به گونه معیاری برای نسل های آینده به آن ها نگریسته شود:

- سفر را دوست دارد اما بخش بزرگی از دیدارهای این سفرها به بازدید بناهای تاریخی، موزه ها، مقبره های قدیمی و آثار برجسته هنری اختصاص می یابد «... پیش از سفر به نقاط مختلف درباره آن ها مطالعه می کردم...»

- از زندگی راضی ام. ادعایی ندارم (۲۱۷)

- «... وطن واقعی من محیط زبان فارسی و فضائی است که زبان فارسی در آن فعال و منشاء اثر است... این فضا، حتی اگر یک ده باشد برای من ایده آل است.»

- زندگی روزانه اش منظم است و در آن برای ورزش، رقص، موسیقی، نقاشی و کوه نوردی جایی وجود دارد و در عین حال «... خیلی با دوستانم در ارتباط و به دوستی هایم دلگرم ام... همه کارم را خودم انجام می دهم. هیچوقت به تلویزیون نگاه نمی کنم... آدمی بوده ام که کارهای فرهنگی را که به نظرم مفید آمده شروع کرده و درست و خوب هم ادامه داده ام. این اعتقاد را درباره خودم دارم که هر وقت به کاری برخورم که باور داشته باشم و باید انجام بگیرد و بینم انجام نشده، وظیفه ای در این باره احساس می کنم و عملا به انجام آن می پردازم. یعنی فکر مهم بودن یک امر، هیچوقت برای من در حد «ای کاش» و «دوست دارم» باقی نمانده است... از همان ابتدا کار را جدی می گیرم و با واقع بینی و صرف وقت زیاد به ارزیابی راه های ممکن برای آغاز کار بدون سرمایه و بدون مشوق و همراه می پردازم... ۲۲۷»

- «زبان فارسی از لحاظ قدرت اشتقاق بی اندازه ضعیف است. زبان های گذشته ایران از این بابت قوی تر بودند.»

- «هر چه فکر توسعه پیدا کند زبان تواناتر می شود و زبان توانا فکر را نظم می دهد»

این را هم برای ضبط در تاریخ فرهنگ و ادب معاصر در متن نوشته خود بایسته دیدم:

«جلال آل احمد کتاب «مآله های زمینی» آندره ژید را ترجمه کرده بود و فرستاده بود به دربار و خواسته بود به «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» توصیه شود آن را چاپ کند. همان زمان دایی آل احمد بیمار و در بیمارستان میثاقیه بستری بود. فقیر آدمی بود با بنگاه سر و کار داشت و تنقیح و طبع کتابی از متون فارسی به او واگذار شده بود. یک روز من برای عیادت او به بیمارستان رفتم و تصادفا آل احمد را آنجا دیدم. به او گفتم شما خجالت نمی کشید از یک طرف درس آزادی به مردم می دهید و از یک طرف کتابتان را می فرستید به دربار که چاپ آن را توصیه کنند. کتاب را درست ترجمه نکرده اید و اغلاط بسیار دارد و من از چاپ آن معذورم... ۳۶۰»

۱۰- پاس داشت حرمت همریان

یارشاطر از بزرگان دانش و ادب روزگار خود همه جا با احترام و تکریم یاد می کند. مردانی چون فروغی و سعید نفیسی و ایرج افشار و پور داوود و خانلری و تقی زاده و بسیاری دیگر...

درباره تقی زاده می گوید: «...همیشه به من به چشم فرزندش نگاه کرده بود. البته من هم نهایت احترام و علاقه و وفاداری به او داشتم... ۲۱۶». «سعید نفیسی یک استاد برجسته و یک نویسنده خوب با دانش فوق العاده بود. و نیز سخاوت مند». از «ایرج افشار» در جای جای گفتگو با نیکنامی یاد می کند و پشتکار و علاقه او را در کار «قلم و کتابت» می ستاید.

۱۱- در حریم خویشتن

- در برابر این پرسش که «فرصت این کلاس ها و دوره ها و دیدارها را در برنامه شلوغتان چگونه ایجاد می کنید؟» هوشمندانه پاسخ می دهد: «آدم برای کارهایی که دوست دارد، بدون اینکه دقیقا بفهمد چگونه، در زندگی جا باز می کند. مهم نیست سر آدم چه قدر شلوغ است... ۱۶۷»

یارشاطر در بیشتر فنون هنری نیز دستی دارد و بسیار به جاست این سخن دکتر زندیان خطاب به یارشاطر که: «...من وقتی به مجموعه کارهای هنری شما در رشته های مختلف نگاه می کنم به این نتیجه می رسم که همه حواس پنجگانه شما برای خلق یک یا چند اثر هنری... آمادگی دارد و استعداد پرورش آن را دارد». حضور مشتاقانه یارشاطر در حلقه هنرمندان موسیقی نمایانگر علاقه عمیق او به موسیقی است. به نام های بنان، مجد (استاد تار)، مرضیه، الهه، هایده، محمدرضا و همایون شجریان، مهدی فروغ اشاره و از هنر آن ها ستایش می کند و می گوید: «با بنان بواسطه دوستم حسن شهباز آشنا شدم... از بهترین یادگارهای سر تا سر عمر من زمانی است که بنان ماست و خیار و ود کایش را خورده بود. سرش گرم بود و مصطفی مجد تار می زد...» ۲۰۸ شاید عبارات زیر بهتر از هر توضیحی و شرح و تفسیری بتواند میزان عشق یارشاطر را به ساحت موسیقی ایرانی نشان دهد: «آپارتمان کوچک ما در خیابان ایتالیای تهران فضای ساده ای بود... بعدها تنها دلیل من برای نگه داشتن آن آپارتمان، میزبانی بنان بود. تمام سال کرایه اش را می پرداختم که هر بار به ایران می آمیم مطمئن باشم بنان دعوتم را می پذیرد و می آید آنجا آواز می خواند...»

حتی با مروری گذرا به زندگی نامه یارشاطر، خواننده با چهره مردی آشنا می شود که با پشتکار و پیر دلی در برابر سختی ها و نامرادی ها، مقاومت ورزیده و مانع ها را از پیش پای خود برداشته است. امروز نه تنها در میان فارسی زبانان که در بخش بزرگی از عرصه

های علمی جهان نام احسان یارشاطر به عنوان محقق، تیزبین و فرزانه، نامی شناخته شده است. امید آن است که دانشمند نامدار ایرانی سالیان درازتری با تندرستی و خرسندی خاطر به زندگی پرافتخار خود ادامه دهد که حضورش در جمع دانشوران، بخصوص ایرانیان، به مثابه نعمت و برکتی است بی پایان برای همه آنان.

این کتاب فقط شرح حال یک دانشمند ایرانی را در برنگرفته است. اثر ارجمندی است از چگونگی سیر تحولات فرهنگ و ادب ایرانیان و نگارگر تصاویری از سیمای دانشوران ایران و جهان و کسانی که در این راه جان فرسوده اند و خدمت کرده اند و چون یارشاطر خود در بسیاری از جریان این بررسی ها و پژوهش ها حضور فعال و اثرگذار داشته، از این رو، کتاب حاضر ماخذ معتبر و باارزشی است برای تحقیقات ایران شناسی در قرن اخیر. همه این مجموعه گران قدر با زحمات و دقت نظر دانشور جوان، دکتر ماندانا زندیان سامان پذیرفته است. پرسش ها با دقت و هوشمندی طرح شده اند و پاسخ ها روشن و گویا، در قالب عبارت های موزون جای گرفته اند. در نثر ماندانا، رگه های دلپذیر خوش رنگی از تعبیر و حالات شاعرانه به چشم می خورد که بر لذت مطالعه این اثر می افزاید. اصولا در همه نوشته های این شاعر و نویسنده لطیف طبع، طنین زمزمه هایی از نغمه شاعرانگی را می توان احساس کرد. فعالیت های ادبی و هنری و علمی این بانوی تلاشگر در همین شهر زیستگاه ما ایرانیان، نمایان گر عشق و شوق صمیمانه او به ایران و ایرانیان است. به باور من، او یکی از امیدهایی است که در آینده از زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایرانی در بیرون از مرزهای ایران، پاسداری خواهد کرد. عمرش دراز و تندرستی اش برقرار باد.*

معرفی کتاب

گفت و گو با دکتر احمد
کریمی حکاک
درباره کتاب :

«بود و نمود
سخن»

بود و نمود سخن: متن ادبی، بافتار اجتماعی و تاریخ ادبیات
(گزیده مقاله‌های ادبی) / احمد کریمی حکاک / نشر نامک /
چاپ اول ۱۳۹۴ / ۶۴۰ صفحه / ۳۰۰۰۰۰ ریال

متن زیر مصاحبه آقای علیرضا اکبری، دبیر ادبی نشریه
«اندیشه پویا» چاپ تهران است که سال گذشته به
همت شرکت کتاب در ایالات متحده آمریکا نیز منتشر
شد.

مجموعه مقالاتی که در کتاب بود
و نمود سخن گرد آمده موضوعات
بسیار متنوعی را در بر می‌گیرد از
ادبیات کلاسیک گرفته تا ادبیات
عام‌پسند، از تاریخ شعر گرفته تا
تحلیل داستان کوتاه، و از تاریخ
ترجمه گرفته تا جدال قلمی شما با
محمد جعفر محبوب در حدود دو
دهه پیش، به طوری که با دیدن
کتاب این به ذهن خواننده می‌رسد
که می‌شد از این مجموعه مقالات دو
سه مجموعه مستقل منتشر کرد.
چه طور شد که تصمیم گرفتید تمام
این مقالات را در یک مجموعه انتشار
دهید؟

از دیدگاه من، همه مقالات کتاب بود و نمود سخن به
موضوع واحد مهمی مربوط می‌شود و آن همانا رابطه
میان سه متغیر مشخص است، یعنی «متن ادبی»، «بافتار
اجتماعی»، و «تاریخ ادبیات»، چنان که در زیرعنوان
کتاب هم آمده است. از این قرار، مثلاً آنچه در واژگان
شما با عبارت های ادبیات کلاسیک و ادبیات عام‌پسند
از هم جدا افتاده‌اند، در ذهن من در عبارت «متن ادبی»
بیان می‌شود. نیز، آنچه شما از آن با عبارت «جدال
قلمی» یاد می‌کنید در چشم من - و تا آنجا که به نوشته
خودم مربوط می‌شود - از مقوله تفاوت میان دو نسل
پی‌درپی کارشناسان ادب فارسی ست در موضوع
ماهیت، گستره و اهمیت نهائی نگاه تاریخی ما امروزیان
به این میراث شکوهمند. شاید سخن شما، آنجا که
می‌گوئید می‌شد از این مجموعه مقالات دو سه کتاب
ساخت، درست باشد، ولی من با توجه به طرح موضوعی
که در ذهن خودم انسجام و کلیتی منطقی داشت، فکر

علیرضا اکبری :

چهره‌های آکادمیک معمولاً در
پرداختن به ادبیات خود را
مقید به دوره‌ای خاص و
موضوعاتی محدود می‌کنند و
از این گذشته بیشتر به
کلاسیک‌ها می‌پردازند تا
ادبیات معاصر. اما احمد
کریمی حکاک از معدود
ادب‌شناسان دانشگاهی‌ست که
همواره در نوشته‌هایش از
این دایره‌های تنگ و
موضوعات محدود فراتر رفته
و با نگاهی جامع‌تر روندهای
کلی ادبیات و پیوند ادبیات
معاصر و کلاسیک را مورد
توجه قرار داده است. آخرین
کتاب او، که اخیراً از سوی
نشر نامک منتشر شده و
مشمول بر مجموعه‌ای متنوع
از مقالات او در سه دهه
گذشته است، شاهد گویای این
مدعاست. در گفت و گویی که
در ادامه می‌آید، علاوه بر
بحث درباره مقالات کتاب به
فراخور موضوع مقالات
موضوعاتی کلان‌تر نیز در
پیوند با ادبیات معاصر با
او به بحث گذاشته ایم.

کردم این کلیت را یکجا پیش روی خواننده کتاب بگذارم.

تأملات و ملاحظاتی است دربارهٔ بافتار اجتماعی-سیاسی یا شبکه‌های گوناگون ارتباط‌هایی که متن‌های منفرد ادبی را به تاریخ ادبیات گره می‌زنند.

شما در این مجموعه مقالات چند مقاله در مورد داستان و رمان معاصر دارید از جمله در مورد کتاب *بامداد خمار* و در مورد دو اثر از سیمین دانشور و منیرو روانی‌پور اما از آثار مطرح دههٔ ۸۰ و ۹۰ خورشیدی هیچ اثری در میان مقالات شما نیست. این واقعیت، سوالی مهمی را پیش می‌آورد و آن اینست که چرا منتقدان جدی آکادمیک چه در ایران و چه خارج از ایران با وجود رشد (حداقل کمی) بارز ادبیات داستانی در دو سه دههٔ اخیر رغبت چندانی به پرداختن به این ادبیات ندارند. در مورد خود شما آیا باید غیاب این دست مقالات را نشان قطع رابطهٔ شما با داستان‌ها و رمان‌های نوشته شده در یکی دو دههٔ اخیر دانست؟

این سخن درست است که نوشته‌های هر کس بر اساس خواننده‌های او شکل می‌گیرد؛ و این را هم در مورد شخص من می‌توان افزود که با گذشت سالیان شعر فارسی در ذهنم جای والاتری را اشغال کرده و بهره و لذت و غنای بیشتری به ذهن و زندگی‌ام بخشیده است. آنچه می‌ماند تقاضاهای همکاران دیگر از هر یک از ما نیز هست، و به یاد داشته باشیم که این مقاله‌ها به تفاریق و در خلال حدود سه دهه نوشته شده‌اند، چنانکه در پیشگفتار کتاب نیز آمده است. ونکتهٔ آخر این احساس یکسره فردی و مافی‌الضمیری است که دربارهٔ هر متنی چقدر گفتنی داریم، و چگونه می‌توان آنها را به زمانه و تاریخشان مرتبط دید. برای من، متن مبدأ و خاستگاه

در مقالهٔ «پشت رنگ‌های خزان» به سرگذشت سبک هندی در ادبیات فارسی می‌پردازید و بعد در دو مقالهٔ بعدی روند ظهور تجدد در شعر و ادب فارسی را پی می‌گیرید. جالب اینجاست که آنچه دربارهٔ سبک هندی می‌گوئید در سرگذشت شعر معاصر فارسی هم انگار مصداق تکرار تاریخ را یافته، همچنان که بسیاری سبک هندی را انحرافی تاریخی از روند طبیعی رشد شعر کلاسیک فارسی می‌پنداشتند. امروز هم بسیاری جریان‌های شکل گرفته در میانهٔ دههٔ ۴۰ را که توسط چهره‌هایی همچون رضا براهنی و مجلاتی همچون *جنگ طرفه* تبلیغ می‌شد و بعدها به ظهور جریان‌هایی مثل جریان «شعر حجم» یا «شعر پست مدرن» انجامید، انحرافی از مسیر تکامل طبیعی شعر نیمایی و سپید می‌دانند که نوعی ساده‌انگاری را نسبت به کار شاعری باب کرد و وضع آشفتهٔ شعر معاصر را هم نتیجهٔ رواج همین ساده‌انگاری می‌دانند. شما چقدر این دو موقعیت تاریخی را بر هم منطبق می‌بینید و چه تحلیلی در مورد آسیب‌شناسی شعر معاصر در ایران دارید؟

شاید بهتر باشد در مصاحبه‌هایی از این دست اولاً پرسش‌های بسیط و مشخصی را مطرح کنیم، و در ثانی

خانوادگی کلمات - از آن گونه که در شعرهای شاعران سبک هندی یا محصولات روزنامه‌های عصر ما دیده می‌شود - اگر خوب و اگر بد، دلیل انحطاط روح جامعه است و نشانه‌ای نیست که جامعه به لحاظ فرهنگی فاقد روح خلاقیت واقعی است.

سپاسگزارم که ذکر از کتاب استاد گرانقدر و دوست دیرین عزیزم دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی به میان آوردید. من با نظر ایشان درباره «شعر جدولی» آشنا هستم و شاید از معدود کسانی باشم که می‌توانند بگویند همه آثار قلم ایشان را خوانده‌اند. در موضوع شعر جدولی هم در سال‌های اخیر، به ویژه در دورانی که در دانشگاه پرینستون بودند، بحث‌های مفصلی با حضرتشان داشته‌ام. اما این همه بدین معنا نیست که همه مواضع ایشان را بی‌چون و چرا پذیرفته باشم. ایشان هم البته چنین انتظاری از هیچ‌یک از خوانندگان آثارشان ندارند.

من آنچه را که ایشان در عبارت «آسیب‌پذیری نسل خردگرایز» گنجانده‌اند در مبحث «خودکارانگاری» یا به اصطلاح مقال نقد تاریخی متن «اتوماتیسم» نوعی از متون تحلیل کرده‌ام، از جمله آنچه ایشان «شعر جدولی» می‌نامند، یا بعضی گرایش‌های تجریدگرا در بعضی از تجلیات شعر فارسی سبک هندی، از جمله در بسیاری از غزل‌های صائب و بیدل یا در برخی قصاید قانانی. و این مبحث را در کتابی که زیر عنوان «طلیعه تجدد در شعر فارسی» به فارسی ترجمه شده بیان کرده‌ام، ولی این گونه‌گرایش‌ها را نه «انحطاط» می‌نامم و نه محکوم به فنای تاریخی می‌شمارم. آنچه از یک نگاه «خردگریزی» می‌نماید از نگاه دیگری پیشنهادی می‌تواند باشد برای تجرید شاعرانه بیشتر یا نظام مندتر در خدمت رها ساختن هرچه بیشتر شعر از آلوده شدن به مقولات سیاسی و «شعارگرایی». در هر صورت من

از گنجاندن داوری‌های خودمان در لباس «بسیاران» نامدار یا بی‌نام و نشان تا جای ممکن پرهیز کنیم. به نظر من این گونه ملاحظات حرفه‌ای موجب می‌شود مفهوم «مصاحبه» با مفاهیم دیگری همچون مباحثه و مجادله و مغالطه در هم نیامیزد و گفت‌وشنود کارشناسانه مجال تجلی بیابد. من هسته اصلی پرسش شما را این گونه تعبیر می‌کنم که «آیا من با این سخن که آنچه با نام سبک هندی در شعر فارسی بر سر زبان‌ها افتاده انحراف از روند «طبیعی» شعر فارسی بوده است موافقم یا نه؟» و پاسخ من، که در خود مقاله به تفصیل بیان شده، این است که «نه، موافق نیستم». ضمناً این را هم اضافه کنم که در فرآورده‌های فرهنگی که بشر در پیدایش آنها نقشی داشته، هیچ چیزی «طبیعی» نیست؛ همه چیزی - و از جمله همه شعرهای جهان - «مصنوع» هستند، یعنی بر اثر کار و کوشش آدمیان فراهم آمده‌اند. این نکته آخری در خور تأمل ویژه‌ای است، چرا که ما را از گمانه‌زنی در راه‌هایی که می‌توانست پیش گرفته شود ولی نشد، یا در کار کسانی که در جهت‌هایی گام برداشتند که در نهایت با سیر کلی ادبیات در تاریخ همگام و همپا نبود معاف می‌دارد، و مفهوم تاریخ را با مجموعه «آنچه گفته و واقع شده» نزدیک می‌کند.

البته آنچه که من نقل کردم به جز اقوال شفاهی به طور مبسوط در مقاله «شعر جدولی، آسیب‌شناسی نسل خردگرایز» در کتاب با چراغ و آینه، اثر محمدرضا شفیعی کدکنی، هم مورد بررسی قرار گرفته. در این مقاله شفیعی کدکنی به شباهت میان وضعیت معاصر با دوره رواج سبک هندی اشاره می‌کند و می‌نویسد «تاریخ هزار و دویست ساله ادب فارسی به صراحت به ما می‌گوید که درهم‌ریختگی افراطی نظام

دادن مخاطبان به سوی ادبیات جدی (البته طبعاً ادبیات جدی از دید خودشان) حرکت کند.

اجازه بدهید مقوله «تخریب» را به مثابه بخشی از وظیفه - یا به گفته شما «حرکت» - نقد ادبی یکسره کنار بگذاریم؛ من این گونه حرکات را اصلاً زینده هیچ منتقدی نمی دانم. سخن ما بر سر نقد و سنجش در مفهوم برخورد رودررو با متونی است که، با منتقد یا بدون او، جای خود را از پیش در جامعه یافته اند، و آنچه می ماند به نقد کشیدن اثر است یا سکوت در برابر آن. من البته سکوت را در برابر تأیید عملی بخش معتناهی از کتابخوانان یک جامعه جایز نمی دانم.

یکی از ایراداتی که شما به بامداد خمار وارد می کنید اینست که نویسنده در این رمان در «جهت تحکیم و تثبیت باورهای مردسالارانه حاکم بر جامعه ایران» قلم زده است در حالی که بازتولید کلیشه های سنتی و جنسیتی و ویژگی عام آثار مهم ادبیات عام پسند در سراسر جهان است و بخشی از فروش بالای این آثار هم ناشی از ارضای همین نیاز در میان انبوه خوانندگان غیر روشنفکر در جامعه است. آیا فکر نمی کنید در نقد این کتاب اقتضات ژانر کتاب را به رسمیت نشناخته اید و همچنان از جایگاه منتقدی نخبه گرا اثری عام پسند را نقد کرده اید؟

من از «سراسر جهان» آگاهی چندانی ندارم، ولی این را می دانم که فرق است میان ترویج افکار مردم و تنویر آن افکار. شما از من می خواهید بپذیرم که نخبه گرا هستم، حال آن که من نظریاتی را که شما در بسته بندی پرش تحویل داده اید نمونه مشخص تفکر نخبه گرا

برخی از سخنان ایشان را در آن کتاب به مقام دوگانه ایشان - یعنی هم شاعری نامدار و هم استاد برجسته ادبیات فارسی مرتبط می دانم.

یکی از جالب توجه ترین مقالات کتاب مقاله ای است که شما در آن به نقد رمان پر فروش بامداد خمار می پردازید. این نوع آثار معمولاً برای منتقدان ادبی در ایران جذابیتی ندارند. چطور شد که به سراغ این رمان عام پسند و نقد آن رفتید؟

بسیار متأسفم که رمان پرخواننده ای مانند «بامداد خمار» به گفته شما «برای منتقدان ادبی در ایران جذابیتی ندارند». اگر برآستی چنین باشد این بدان معناست که منتقدان ادبی ایران برای افکار مردم عادی (یا به قول شما، عامه مردم) اهمیتی قائل نیستند. چه حیف! اگر برآستی این طور باشد پس منتقدان ادبی چگونه می توانند از افکار عامه مردم آگاه بشوند و کوشش کنند آنها را اصلاح کنند یا به راه های درست تری بیاندازند؟

اما منتقدینی که با این انگاره به سراغ نقد آثار ادبی می روند چنین رسالتی در مورد آگاهی از افکار عامه مردم برای خود قائل نیستند و معتقدند که کار نقد معرفی آثار برجسته ادبی و تشویق مخاطبان به مطالعه آثار ادبیات جدی است چون مثلاً آثار حسینقلی مستعان و محمد مسعود (در گذشته) و آثار فهیمه رحیمی و م. مؤدب پور (امروز) بدون معرفی و تبلیغ منتقدین هم فروش بالا و مخاطب خود را خواهند داشت. سهل است این منتقدان معتقدند که نقد ادبی باید در جهت تخریب آن نوع ادبیات و سوق

می‌بینم، و تقسیم‌بندی مردم جامعه به «روشنفکر» و «غیر روشنفکر» از تبعات آن است. ضمناً شما موضوع «اقتضائات ژانر کتاب» را مطرح می‌کنید، و این بدان معناست که همهٔ رمان‌ها بطور کلی باید «عام‌پسند» باشند تا رمان خوانده شوند. آیا براستی شما این طور فکر می‌کنید؟

در پرسش من چنین فرضی مستتر نبود و رمان‌هایی مثل کلیدر، شوهر آهوخانم و چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم نمونهٔ رمان‌هایی هستند که به دور از کلیشه‌های ادبیات عام‌پسند نوشته شده‌اند اما فروش بسیار بالایی داشته‌اند. سؤال من اینست که آیا به نظر شما می‌شود با همان معیارهایی که رمان پرفروش چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم را نقد می‌کنیم به نقد رمان پرفروش بامداد خمار پردازیم؟

بله، معیارهای منتقد همان است، ولی نظر او بر اساس همان معیارها در یک مورد به نظری تأییدآمیز و ستایشگر منجر می‌شود و در مورد دیگر، چنان که در مقالهٔ من در نقد رمان بامداد خمار دیده‌اید، به نظری انتقادی، و بلکه نکوهشگر.

در مقالهٔ «ایکار و پرومته...» برخی کارهای احمد شاملو مثل حافظ به روایت احمد شاملو و کتاب کوچه را محکوم به فراموشی می‌دانید. مهم‌ترین نقد شما بر این آثار چیست؟

آنچه در آن مقاله گفته‌ام و شما در اینجا بدرستی ذکر کرده‌اید نقد نیست، پیش‌بینی کارشناسانه است. اساس پیش‌بینی من هم این است که روانشاد احمد شاملو کار

خود را بر روی شعر حافظ از نوع تصحیح متن و در ردیف کار محمد قزوینی، نظیر احمد و پرویز ناتل خانلری می‌بیند؛ حال آن که چنین نیست. با همین استدلال کتاب کوچه را هم کاری از نوع فرهنگ عامیانه یا لغت‌نامه نمی‌دانم. اما چنانچه بتوان «حافظ به روایت احمد شاملو» را در کنار کارهایی از نوع «مدرنیزه کردن» افکار شاعرانهٔ حافظ دانست، و ای کاش شاعران دیگری هم که پس از حافظ و پیش از دوران تجدد با شعر او مشغولیت ذهنی داشته‌اند نیز خوانش‌های خود را از اشعار او در مجموعه‌هایی منتشر می‌کردند، آن وقت می‌توان جای مشخصی برای ادامهٔ حیات آن قائل شد. فکر کنید براستی چه خوب می‌شد اگر ما کتاب‌هایی می‌داشتیم با عنوان‌هایی از قبیل «حافظ به روایت صائب» یا «حافظ به قول قاتنی» یا «حافظ در کلام بهار». یا در مورد بازسازی باورهای عامیانه در راه پیشبرد اهداف اجتماعی و سیاسی زمانه شاید بتوان برای «کتاب کوچه» جایی در کنار آثار ایدئولوژیک دیگر، همچون «خلفیات ما ایرانیان» جمالزاده و «کاروان اسلام» هدایت یا «گند باد آورد» ذبیح بهروز پیش‌بینی کرد.

در همین مقاله یکی از تفاوت‌های شاملو را با فریدون مشیری در بی‌اعتنایی او به قبول عام می‌دانید اما می‌دانیم شاملو در عین حال یکی از پرخواننده‌ترین شعرای معاصر ماست. رمز موفقیت شاملو در جذب مخاطبان پرشمار در عین بی‌اعتنایی اش به این موضوع به نظر شما در چیست؟

با مفروض شما موافق نخواهم بود مگر آماری موثق و همراه با اعداد و ارقام ارائه کنید. اما به فرض آن که آنچه می‌گوئید از نظر آماری هم درست باشد باید

دقیق در گذشته بومی ایران، خواه در قالب اسلام، خواه در کسوت رودروئی های گوناگون با آن.

در همین مقاله یکی از رموز ماندگاری شاملو را این می‌دانید که او دائم از قالب تثبیت شده خود خارج می‌شد و چهره‌ای نو از خود می‌نمایاند اما در عین حال معتقدید که در بیست سال آخر عمرش شاملو موفق نشد دستاورد جدیدی در شعرش ارائه دهد. دلیل این افت شاملو در سال‌های پایانی کارش از نظر شما چیست؟

به نظر من شاملو در مقابله با وضعیت پیش آمده در سال های نخست انقلاب خود را در تنگنایی می دید که راه گریز از آن را نمی شناخت یا زبان طرح آن را نمی دانست. و او در این تنگنا تنها نبود؛ روان شاد مهدی اخوان ثالث نیز خود را در چنین محاصره ای می دید: زبان رودروئی و چالش با دستگاه قدرت سیاسی سابق از دست رفته بود و نظام جدید با زبان مردم سخن می گفت، و روشن است که مردم را نمی توان نادیده گرفت یا «منحل» کرد. شاید بتوان گفت سیمین بهبهانی از معدود شاعران نام آور دوران پیشین بود که پای بر زمین وطن فشرد، دستگاه بیانی شعر خود را اندک اندک دیگر کرد، و سرانجام به شیوه سخن گفتنی بایسته معارضه با نظام جدید دست یافت، رویدادی که در یکی از مقالات کتاب به تفصیل به آن پرداخته ام.

در مقاله‌ای که به آثار مسکوب در غربت اختصاص دارد دو مفهوم حسرت ویرانگر و حسرت التیام بخش را مطرح می‌کنید و معتقدید که او در آثارش از «حسرت ویرانگر» به سوی «حسرت التیام بخش» حرکت

بگویم کار هیچ شاعری با عنایت مطلق به قبول عام شکل نگرفته است و نه بدون هیچ عنایتی به آن. نه شاملو، نه مشیری، نه هیچ شاعر دیگری که شعرش ارزش نقد بحث و فحص داشته باشد یکسره اسیر عام بوده‌اند و نه کلاً و کاملاً بی‌اعتنا به آن. انگیزش درونی آدمی به بیان عواطف و احساسات خود از برداشت متفاوت بودن خود (فرد خود) از دیگری و دیگران سرچشمه می‌گیرد؛ و این سرچشمه زاینده شعر در دوران‌های اخیر، به یمن روانشناسی علمی، به مراتب قوی‌تر هم شده است. از سوی دیگر در میان عامه مردم هم همه افکار را یکسان نمی‌توان دید. مگر نه این که شاملو به افکار چپ، آن‌سان که در طیف وسیعی از جوانان ایرانی، از کارگر گرفته تا دانشجو و معلم، دیده می‌شد گرایش داشت. آیا اینها همه از عوام بودند یا از خواص؟ بیائید بپذیریم که اینگونه تقسیم‌بندی‌های کلیشه‌ای برای کنش‌ها، اندرکنش‌ها، و کنشگری‌های یک جامعه پیچیده امروزی ناکافی‌ست.

در مقاله «احمد شاملو، شاعری ماندگار» مرگ شاملو را آغاز «افول» نهضت روشنفکری پا گرفته از دوره مشروطه می‌دانید و معتقدید که ما «در حال حاضر، غروب پرهیبت و در عین حال خیره‌کننده‌ای را به نظاره نشسته‌ایم». از نظر شما چه عواملی رقم‌زننده این دوران افول هستند؟

پرسش بسیار مهم و نافذی را پیش می‌کشید که پرداختن به همه ابعاد آن در یک یک سخن نمی‌گنجد. پاسخ مختصر من سیاست زدگی نسلی از روشنفکران ایران است که، به رغم میهن دوستی و خیرخواهی، راه ساماندهی جامعه ایران را در پناه بردن به الگوهای استقرایی از جوامعی می‌دیدند که تاریخ یکسره متفاوتی را از سر گذرانده بودند، و نه نگرستی عمیق و

هرچیز دیگر این زبان فارسی و ادبیات شکوهمند آن است که می‌تواند با نیروی جادویی خود حسرت ویرانگر را به نوعی حسرت التیام بخش تبدیل کند به گونه‌ای که واقعیت از دست رفتن وطن تحمل پذیر گردد، و مجال حرکت و تلاشی دوباره همراه با خلاقیت را پیش آورد. همان طور که شما اشاره می‌کنید، من روانشاد شاهرخ مسکوب را نمونه‌ی اعلای این خیزش دوباره دیده و فرایند حرکت او را تحلیل و تفسیر کرده‌ام.

در پایان کمی درباره‌ی بازنشر جدال قلمی خودتان با شادوران دکتر محمدجعفر محبوب که در این مجموعه مقالات منتشر شده، بگوئید. فکر می‌کنید نقل مجدد این گفت و گوی قلمی پس از حدود دو دهه چه نکات قابل تأملی برای خواننده‌ی امروزی داشته باشد؟

من همه‌ی حرف‌های خودم را در همان جوابیه آورده‌ام. و برآستی فکر می‌کنم خواندن این دو نوشته در کنار هم و در ارتباط با هم می‌تواند نه تنها محتوای سخن استاد محبوب و من، که شیوه‌ی سلوک دو نسل از سالکان راه ادب پژوهی زبان فارسی را در برابر چشم خواننده‌ی تیزبین نسل بعدی باز کند. نیز فکر می‌کنم گفتاوردهای هریک از ما - از یک سو تصویر مردی در قالب بیتی از مولوی که در کار تنبیه بدنی دیگری است و آن کار را با مفهوم «گردگیری» توجیه هم می‌کند، و از سوی دیگر در قالب دو سطر از شعر فروغ فرخزاد که همه‌ی داوری‌ها و پیش‌داوری‌ها را به عاقبتی نا معلوم حواله می‌دهد - گویاترین بخش این بده‌بستان است. من صمیمانه بر آنم که: «حدیث نیک و بد ما نوشته خواهد شد / زمانه را قلمی، دفتری و دیوانی‌ست». اما بیائید فرض کنیم خواننده پس از خواندن این دو نوشته از

کرد در واقع هم شاهرخ مسکوب در میان خیل نویسندگان و اهل قلم که بعد از انقلاب از ایران مهاجرت کردند یکی از معدود کسانی‌ست که علیرغم مشکلات مادی فراوانی که در مهاجرت دچارش بود روند خلق آثار ادبی را ادامه داد و به جز سه اثری که شما به آن اشاره کردید اثر درخشان روزها در راه را نیز در سال‌های مهاجرت منتشر کرد. این در حالی‌ست که بسیاری از مطرح‌ترین چهره‌هایی که در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ و ۵۰ در شمار نویسندگان و شعرای بزرگ معاصر بودند پس از مهاجرت دچار نوعی رکود شدند و دیگر اثر مهمی ننوشتند و نسرودند. با این وصف آیا به نظرتان باید دلیل تداوم خلاقه‌ی مسکوب را همین گذر از حسرت ویرانگر به حسرت التیام بخش و دلیل رکود ذهنی آن دسته دیگر را ماندن در مرحله‌ی حسرت ویرانگر دانست؟

پدیده‌های پیچیده‌ای از نوعی که در اینجا به آن بر می‌خوریم، علت‌های عدیده دارند، ولی به نظر من در کل شما درست می‌گوئید و من هم همین موضوع را در مقاله‌ی مورد اشاره‌ی شما پرورده‌ام. مهاجرت - یا تبعید یا هر نام دیگری که می‌توان به جدائی از موطن مألوف داد - در ذات خود زیانبار و بلکه ویرانگر است، و تنها در صورتی می‌توان بر آثار روانی مخرب آن فائق آمد که انسان مهاجر یا تبعیدی روان خود را به گونه‌ای بازسازی کند که از یک سو واقعیت از دست رفتن زادبوم پذیرفته شود و از سوی دیگر بدیلی در خور در ضمیر شخص کوچنده جا بگیرد. در مورد مشخص ایرانیان تبعیدی، و در تجربه‌ی شخصی من نیز، بیش از

خود پرسد: هریک از این دو فرد رابطه میان «کشور ایران» و «ادبیات فارسی» را چگونه می‌بیند، یا رابطه شاعران فارسی زبان را با قدرتمداران زمانه، اعم از شاه و شیخ و وزیر و دبیر و دیگران، یا رابطه میان مرد و زن و کودک، یا میان درویش و توانگر، یا رابطه میان شعر و شاعر و شعرشناس، یا بسیاری روابط دیگر از این دست. به نظر من اگر خواندن این دو نوشته، فراسوی نیک و بد نویسندگان، موضوع کنجکاوی خواننده باشد، آن وقت این دو متن هم به سهم خود و تا اندازه‌هایی به درک و دریافت ما از شبکه‌های ارتباطی میان متن ادبی، بافتار اجتماعی، و تاریخ ادبیات کمک خواهد کرد.

معرفی و بررسی کتاب
نصرت الله ضیایی

آدم محتاط

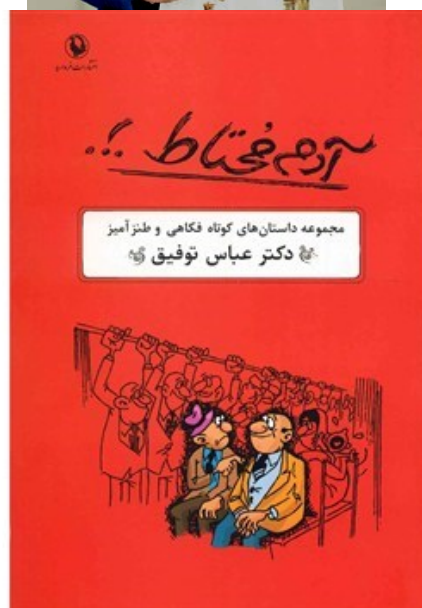
(مجموعه ۲۲ داستان کوتاه فکاهی و طنز آمیز)

نویسنده: دکتر عباس

توفیق

(گرد آوری عمران صلاحی)

چاپ اول تهران ۱۳۹۵، انتشارات
مروارید



یکی از دشوارترین و در عین حال ظریف ترین انواع نوشته و گفتار، سخن طنزآمیز است. به همین جهت در میان این همه آثار پر ارجی که از گذشته های ما ایرانیان برجای مانده، تعداد نمونه های طنزآمیز- و نه هجو و هزل- بسیار اندک است و همچنان که در مقدمه زنده یاد محجوب نیز آمده، بسیاری از طنزپنه ها در فرهنگ و ادب فارسی در یکی دو قرن اخیر به گنجینه اینگونه آثار در زبان فارسی افزوده شده اند و بی هیچ تردید و ابهامی در این میان نقش نشریه توفیق از موقعیت استثنائی پراهمیتی برخوردار است. توفیق با گزینش شیوه طنز توانست تعداد پرشماری از نویسندگان و شاعران را به جامعه ایرانی بشناساند و با چاپ آثار آن ها به استواری این طرز نگارش کمک شایسته ای انجام دهد. توفیق نه تنها آثار این گزیده گویان را چاپ می کرد بلکه وظیفه تعلیم و تربیت جوانان نو قلم را هم به عهده گرفته بود که می آمدند و در مکتب توفیق رموز این فن شریف را می آموختند و تقریباً همه آن ها به خیل انبوه شاعران و نویسندگان و کاریکاتوریست ها می پیوستند و در کنار هم قلمان خود به فعالیت می پرداختند و همه این حرکت ها و تلاش ها با همسویی قابل احترامی در جهت یک انتقاد اجتماعی بسیار کارآ و ثمربخش شکل می گرفتند و چنین بود که با ابتکار و حوصله طولانی خانواده توفیق یکی از نامدارترین نشریات ایران در قرن اخیر با مردم سرزمین اش همدردی کرد و برای استیفای حقوق آن ها، با مفاسد اداری و اجتماعی عارض بر پیکر جامعه به مبارزه ای دراز آهنگ پرداخت... پیدا بود که حکومت های جبار علی رغم تساهلی که در برابر نیش قلم توفیق و یاران علمی او نشان می دهند، ادامه این تند زبانی ها را برای همیشه تحمل نخواهند کرد. یک روز انتقام خود را از این خطر آفرینان خواهند گرفت و آن روز

کارگر می گوید «آدم که نکشتم» جواب می دهد: «پدر سوخته تو خیال کردی گریه کم شخصیتی است؟... نمی دانی توی مملکت «انجمن حمایت حیوانات» درست شده؟» اما علی رغم همه توپ و تشرها بی میل هم نیست که «قانون» را نادیده بگیرد و پولی از کارگر تلکه کند اما کارگر حتی دیناری هم ندارد که به او بدهد و پاسبان حافظ قانون که می فهمد پولی در کار نیست، بر سرش داد می زند: «ده، پدر سوخته صنار تو جیبیت نیست. آن وقت می خواهی به جنگ قانون هم بروی؟... راه بیفت قاتل!». که البته فلسفه تقابل یا مقایسه این دو رویداد در یک داستان برای خواننده معلوم و روشن است. و «روح همکاری» نمایشنامه کوتاهی است که موضوع آن خرابی لوله ها و بند آمدن آب شهر و بی توجهی مردم به اخطار دولتیان در صرفه جویی آب و حرص و جوش همان مردم در پر کردن همه ظرف های موجود در خانه است. یعنی نمادی از قانون گریزی مردم و بی باوری آن ها به صداقت دولتیان. در «داستان بهشت گناه کاران» عوامل شرکت واحد اتوبوسرانی تهران مورد بحث هستند. نویسنده گفته ها و کرده های خلافکارانه آدم های داستان را برگردان واقعیت ها، در زمان تصدی آقای جهان بینی ذکر می کند که نمونه دیگری از غارت ثروت های مردم به دست مدیران دغلکار دولتی است. آنچه در کنار انتقادها و اعتراض های نیشدار و گزنده کتاب حاضر و دیگر نوشته ها و سروده های نویسندگان توفیق جلب توجه می کند، رعایت جانب احتیاط است. در ادامه مطالب که با هوشمندی و روشن بینی سعی می کردند از مرز های معینی فراتر نروند و در عین حال در نشان دادن حقایق جامعه نیز از جاده حقیقت منحرف نشوند که البته جمع بین این دو حالت خیلی هم آسان نبوده است. با همه این «کج دارومریز» کردن ها حاکمیت مستبد کار «توفیقیان» را بر نمی تابد و همچنان که پیشتر

فرا رسید و توفیق بعد از نیم قرن تلاش افتخارآمیز توقیف شد و دیگر انتشار نیافت. اما به حق رسالتی را که بر دوش گرفته بود، تمام و کمال انجام داد و به خاطر کوشش ها و روشنگری هایش برای همیشه با خوش نامی در تاریخ مطبوعات ایران، برجای ماند. و اینک دکتر عباس توفیق، یکی از سه تن «صاحبان و ناشران روزنامه توفیق» و از طنزنویسان و کاریکاتوریست های توفیق که سال ها «سردبیر و رئیس هیئت تحریریه توفیق» بوده به انتشار مجدد مقالات توفیق - به صورت کتاب های متعدد - دست یازیده که نخستین آن ها همین کتاب است که در تهران چاپ و منتشر شده و بقیه مجلدات آن نیز در ایران در زیر چاپ هستند. همه این داستان ها به شیوه «فکاهه» و «طنز» نوشته شده اند. زبانی اگر چه ساده و نزدیک به زبان مردم، اما اثرگذار و دلنشین و بخصوص از نظر کاربرد بسیاری از واژه ها و اصطلاحات مردم کوچه و بازار علاوه بر مزایای اجتماعی از ارزش های ادبی نیز برخوردار است. نگاهی گذرا به مضمون چند داستان از این مجموعه، دیدگاه های نویسنده را درباره وضع عمومی مردم و دولتی که بر آن ها فرمان می راند، روشن میکند. داستان «دمب گربه» قصه زیر گرفتن ماشین آقای مدیر کل مست و ملنگ پیرمرد تخم مرغ فروش است که پاسبان محل به محض حضور در صحنه، به مدیر کل تعظیم می کند و پیرمرد را مورد آزار قرار می دهد که «پدر سوخته، صنار قیمت تمام هیکل اش نیست آن وقت می خواهد برود زیر ماشین گران قیمت مدیر کل... اصلا تو چطور جرات کردی وسط خیابانی که ماشین سه رنگ رد می شود بیایی؟» و آنگاه خطاب به مدیر کل می گوید: «قربان جنابعالی بفرمایید خودم خدمتش می رسم...» و آن سوتر حادثه گربه ای که زیر دوچرخه یک کارگر می رود و همان پاسبان یقه اش را می گیرد که او را به کلانتری ببرد و وقتی

نیز گفتیم به عمر مطبوعاتی توفیق
یعنی مرکز جمع این کوشندگان
مردم دوست پایان می دهد.
توفیق بیشتر دوست گرامی، دکتر
عباس توفیق را آرزومندم.
